خط بزرگی

بسم الله الرحمن الرحیم
جهان را در تنها بکس
دل ان دو جهان آفرین بس و بس

ولد آمیرزا

ی

علم

این کتاب
از اقبال میرزا محمد ابت

مولانا

سی
تحفه ما

قلم

بسم الله الرحمن الرحیم حمد نامحدود معبودی را که کاینات را بخورشید آسمان رسالت
و نور بدر ولایت درجهٔ ظهور داد و مرآت ضمایر زکیهٔ قابلان انسان را بارسال
انبیا و نصب ایمهٔ هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت بپرداخت و در[ود بر]
رسید کاینات محمد مصطفی و آل و اطهار او باد **اما بعد** این [illegible]
مذهب ایمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب
بتفصیلی که بیاید **کتاب اول** در طهارت و مقدمات صلوة و این مشتملست
بر هفده فصل **فصل اول** در احکام آبها بدانکه هر یک از وضو و غسل
و ازالهٔ نجاست بآب مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها و آب رود و اما گلا[ب]
و آنچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب انگور و آب باقلا

و مانند آن و آب ممزوج مثل شوربا و آب زعفران و مانند آن چون بحیثیتی باشد
که توان گفت که آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاستی بآن شویند
پاک نگردد و آب مطلق بر سه قسمست **اول** آب روان و آن آبیست
که از منبع آید و پاکست و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نرسد و چون
بنجاستی آلوده شود و طعم و رنگ و بوی آن بآن نجاست بگردد پلید شود
و اگر یکی از اینها بگردد و آن قدر که گردیده باشد پلید و آنچه بالاست پاک و آنچه
در نشیب نجاستست اگر کری هست پاک و اگر کمتر هست و نجاست عرض و عمق جوی
فرا گرفته پلید و الا پاک و اما آنچه پلید گشته چون آب بسیار گردد و یا برهم خورد
و رنگ و طعم و بویی که از نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آب باران
در حالتی که بارد حکم آب جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی آید
که کری باشد یا زیاده **دوم** آب ایستاده چون آب حوض و خم و مانند آن
آن نیز پاکست و پاک کننده مادام که نجاستی باو نرسد و آن سه قسمست یک کر و کمتر
و زیاده و اما کمتر از کری چون نجاستی در آن افتد و اگر چه اندک باشد پلید شود
و چون خواهند که پاک گردانند یک کری آب یا زیاده بیکبار در وی ریزند و مقدار کر
یکهزار و دویست رطل عراقیست که بوزن تبریز یکصد و هشتاد و پنج من باشد

تخمیناً یا حوض آبیست که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه شبر و نیم باشد
و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس هر قدر آب که باین
مساحت باشد کر باشد پس اگر هر یک از عرض و عمق آب دو شبر باشد باید که
طول آن ده شبر و پنج ثمن و سه ربع ثمن شبری باشد تا کر بوده اما کری
چون بنجاست آلوده شود و تغیری نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که پاک
گردانند یک کر آب یا زیاده بیکبار در ان ریزند اگر تغیرش برود پاک شود
و الا کری دیگر و همچنین تا تغیرش برود و اگر آب بسیار یا جاری پیوسته گردد
و تغیرش برود پاک گردد و اما بیشتر از کری چون نجاستی در ان افتد و تغیری بکند
آنچه تغیر کرده پلید و آنچه تغیر نکرده اگر کری هست یا زیاده پاک و الا آن نیز پلید
و اگر همین کری باشد نه زیاده چون از آنجا یک کف آب بردارند باقی پلید باشد
و پاک ساختن آن بریختن کری آبست چنانکه گذشت **سیوم** آب چاه و آن هم
پاکست و پاک کننده و چون نجاستی در ان افتد اگر متغیر نشود در رنگ و طعم و بوی
آن نکرده پلید نشود و اگر بکرده پلید شود و چندان بباید کشید که تغیرش برود
تا پاک شود **فصل دوم** در نجاسات و آن ده است اول بول دوم غایط از
حیوانی که خون روان داشته باشد و او را نخورند شرعاً و هر حیوانی که حلال باشد

بول

بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانی که مکروه باشد چون اسب بول و سرگین او مکروه باشد
سیوم و چهارم منی و خونست از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
غیر از خونی که در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانی
که خون روان داشته باشد و پارهای آن که حیات داشته باشد همچو گوشت
و پوست اگر چه از زنده و بریده باشند و آنچه در ان حیاتی نباشد مثل پشم و موی
پاکست چون ببرند یا ظرفی که از پوست جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک
و هر چه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد ذمی باشد یا حربی
خود را مسلمان داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی یا نهم مست کننده همچو شراب
و بوزه و مانند آن دهم فقاع و بدانکه واجبست ازاله نجاست از بدن و جامه
از برای نماز و طواف خانه کعبه و به مسجد رفتن چون آلوده شود بدان و از ظرفها
از برای خوردن و آشامیدن و از مصحف و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد
یا بسیار غیر از خونی که عفو نموده اند در نماز چون کمتر از پهنی یک درم بغلی باشد
الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر
و نیز عفو نموده اند از خون ریشها و جراحتها و اگر چه بسیار باشد گاهی
که ازالت نجاست آن مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاست چیزی که نماز در انجا

تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه و منیره عفو نموده اند از نجاست جای
و بدن کسی که تربیت طفل کند و او را نباشد بغیر یک جامه چون در شبانروزی
یکبار بشوید کافی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نگردد و واجبست شستن
نجاست ظاهره از بدن و جامه چندانی که عین آن برود و اما رنگ و بوی
لازم نیست ازاله آن چون مشکل باشد و نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک
دو بار باید شست و اگر در آب روان یا بسیار بشوید روا باشد که تا آب فرو
و بمالد تا نجاست برود و اما آب اندک چون نجسی را در انجا فرو برد آب هم نجس شود
و جامه پاک نگردد پس باید که آب بران ریزند و بمالند و بیفشارند و اما ظرفها
مثل خم و دیگ و کاسه در آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در انجا ریزند
و بجنبانند سه بار و بریزند و ظرفها را از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول
بخاک و از خوک هفت بار و ظرفهای خمر سه بار و اگرچه رنگین نباشد و اگر اینها را
در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد در اعتبار نباشد **فصل سیوم**
در مطهرات و آن هم ده است اول آب چنانکه گذشت دوم آفتاب و آن پاک میکرداند
زمین و حصیر و بوریا و چوب و سنگ و نباتات را از نجاست بول و مانند آن
چون خشک کرده اند و عین نجاست برده چیزی را که عین نجاست در ان باقی نماند

سیوم آتش و آن پاک میکرداند چیزی را که بخاکستر یا انگشت یا دود یا آجر یا سفال
علی الخلاف کرداند چهارم خاک و سنگ و آن پاک میکرداند زیر کفش و موزه
و زیر قدم و سر عصا را چون نجاست زایل شود براه رفتن یا بزمین مالیدن
پنجم استحاله و آن پاک میکرداند نطفه و علقه را چون حیوان شوند و نجسی را
چون نمک یا خاک شود ششم اسلام و آن پاک میکرداند کافر را چون مسلمان شود
هفتم انقلاب و آن خمر را پاک میکرداند چون سرکه شود و همچنین شیره جوشیده
هشتم نقصان چون شیره انگور بجوشد پلید گردد و پاکی آن بانست که چهار دانگ
از ان بجوشیدن کم شود نهم استبرا چون دهن یا عضوی دیگر از حیوانی
غیر آدمی نجس شود پاک شدن ان بزوال عین نجاستست دهم انتقال و آن پاک
میکرداند خون نجس را چون ببدن کیک یا پشه یا مگس و مانند آن انتقال کند
و دباغت پوست نجس را پاک نمیکرداند و زمین پاک میگردد باجرای آب جاری
یا آب بسیار بران یا بآفتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بنجاست یا بنجسی رسد
و هر دو خشک باشند نجس نگردد مگر مرده آدمی که بعضی گفته اند با خشکی هر دو نجس میشود
و بدانکه ازالت نجاست از بدن و جامه یکی از شروط نمازست که نماز با نجاست
یکی از ینها عمدا باطلست و همچنین اگر نجسی با خود دارد و اگر نداند نجاست اینها را نماز

صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بود نماز را باز گیرد در وقت
و بیرون وقت **فصل چهارم** در آداب خلوت واجبست کسی را که بقضاء حاجت
می نشیند عورت را یعنی پیش و پس از مردم باز پوشاند و حرامست روی و پشت
بقبله کردن و اگرچه در خانه باشد و مکروهست روی بقرص آفتاب و ماهتاب کردن
در بول و غایط و بول روی بباد کردن و بول را در زمین سخت کردن و ایستاده
بول کردن و نشستن در آبخانه و در محلی که مردم از آن رنج یابند و در محلی
که کاروان فرود آیند و زیر درخت میوه دار و در پیش سرای و در آب ایستاده
یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است سر پوشانیدن
و استبراء بول کردن بانگه دست بکشد از مقعد تا باصل قضیب سه بار پس از
اصل قضیب تا بسر حشفه پس بفشارد پس تنحنح کند هریک سه بار و واجبست استنجا
و آن شستن موضع بولست باندک آبی که ازالت تری بول کند و موضع غایط
چون اطراف بآن آلوده شده باشد هم بآب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
به سنگ پاک یا سه خرقه و امثال آن که بران موضع بمالند استنجا روا باشد
و اگر به سنگ پاک نگردد زیاده کند و سنت است که عدد سنگها طاق باشد
و کمتر از سه سنگ روا نبود و همچنین سنت است که آنرا بآب بشوید و سنت است

که اگر اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند میان سه سنگ و آب و اول بسنگ خشک سازد
و بعد از آن بآب بشوید و استنجا باستخوان و سرگین پاک و بخوردنی حرامست
و اگرچه بآن پاک گردد و مکروهست بدست راست استنجا کردن و همچنین مکروهست
که در آن انگشتری باشد که در آن انگشتری نام خدای تعالی یا نام پیغمبری و نام معصومی
نقش باشد و نیز مکروهست در حین قضاء حاجت سخن گفتن مگر ذکر خدای تعالی
و آیت الکرسی و خوردن و آشامیدن و با خود داشتن چیزی که در آن نام خدا باشد
و سنت است که چون بخلا میرود پای چپ در پیش نهد و این دعا بخواند که
بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرجیم
و چون استنجا کند اللَّهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَحَرِّمْهُمَا عَلَى النَّارِ
وَوَفِّقْنِي لِمَا يُقَرِّبُنِي مِنْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس از جای خود برخیزد و دست خود بر شکم مالد و بگوید
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَاطَ عَنِّي الْأَذَى وَهَنَّأَنِي طَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي
مِنَ الْبَلْوَى و چون بیرون می آید پای راست در پیش نهد و بگوید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
عَرَّفَنِي لَذَّتَهُ وَأَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ وَأَمَاطَ عَنِّي أَذَاهُ يَا لَهَا
نِعْمَةً يَا لَهَا نِعْمَةً يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا **فصل پنجم**
در احکام وضو و آن شرطست در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی آن

و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن
نهادن و سنتست از برای برداشتن قرآن و نماز مرده و طلب حاجت
و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از برای نماز پیش از وقت و خواب
کردن جنب و جماع کردن محتلم و ذکر گفتن زن حایض و تازه ساختن وضو
و بودن همیشه بر طهارت و باطل میشود وضو به بول و غایط و بادی که از محل معلوم
بیرون آید و خوابی که بر چشم و گوش غلبه کند که نبیند و نشنود و مستی و بیهوشی
و دیوانگی و استحاضه اندک و به هر چه غسل واجب شود که آن حیض و نفاس
و استحاضه که اندک نباشد و سایدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته و جنابت
و مردن آدمی و بجنابت وضو باطل میشود و اما واجب نمیکرد و چون غسل کند
احتیاج بوضو نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و اگر کسی
بیقین داند که حدث کرده و شک کند که بعد از ان وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار کرده
طهارت کند و اگر وضو را بیقین داند و شک کند که بعد از ان حدث کرده یا نه
حدث را اعتبار نکند و احتیاج بطهارتی دیگر نباشد **فصل ششم** در کیفیت وضو
و در ان هفت چیز واجبست **اول** نیت و آن قصد معنی این عبارتست که وضو میکنم
از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و در وضوی سنت

بجای واجب سنت گوید و اگر برای برداشتن حدث نگوید یا از کعبه تا نماز کردنم
روا باشد نگوید روا باشد ولیکن هر دو عبارت را ترک نتوان کرد و اگر وضو
نه از برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امری دیگر باشد
مثل خواب کردن جنب یا ذکر کردن حایض یا تازه ساختن وضو آن هر دو
عبارت را ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردنم
یا ذکر کردنم روا باشد سنت تقرب بخدا یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا
و حدث چیزی را گویند که بسبب بول و غایط و امثال آن حاصل شود که با وجود آن
نتوان نماز گزاردن و واجبست که آخر نیت را پیوسته دارد به شستن اول روی
و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود از وضو یعنی در وضو قصد امری نکند که منافی
نیت باشد و اگر بر کسی وضو واجب نباشد سنت نیت کند و چون نیت وجوب کند
باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند و اگر کسی را سلس البول باشد
یا شکمش رود از برای هر نمازی وضویی کند و نیت روا بودن نماز کند نه برداشتن حدث
دوم شستن رویست از رستنگاه موی سر تا زنخ و چندانکه انگشت مهین و میانین
بآن برسد و اگر انگشتان دراز باشد فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که
دیگران میشویند کمتر نشوید و زیاده شستن واجب نیست و اگر کسی را موی پیش سر نباشد

یا بر پیشانی نیز موی داشته باشد بدستور دیگران شستن واجب باشد و اگر کسی را
محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب بته موی برسد و آنچه از محاسن گذشته
باشد از زنخ شستن آن واجب نباشد و واجبست که ابتدای شستن روی
از رستنگاه موی سر کند **سیوم** شستن دستهاست از آرن تا بسر انگشتان
و آرن نیز شستن و ابتدا از انجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی را
باز پس نکند باطل باشد و واجبست شستن موی دست و آب بته آن رسانیدن
و اگر چه بسیار باشد و همچنین ناخنها و اگر چه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره
یا غیر آن زیادتی باشد در محل غسل آنرا هم باید شست و اگر کسی را دست بریده
باشند یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر از آرن نباشد سنت است
که بازو را بشوید و اگر محتاج بمدد باشد دیگری بشوید و اگر چه مزد باید داد
چهارم مسح پیش سرست بتری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند
و کمتر از یک انگشت روا نباشد و سنت است که سه انگشت بهم باز نهاده باشد
و واجبست که مسح کند بر پوست پیش سر یا مویی که از انجا رسته باشد و بر انجا
باشد **پنجم** مسح پشت پایهاست از سر انگشتان تا به بند پای بتریی
که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند و اگر تری بر دست نمانده باشد

از محاسن

از محاسن و ابروی و دیگر موبها بستاند و اگر آن هم خشک شده باشد وضو باز گیرد
و اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند پای نباشد سنت است
که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست بر موزه مسح کردن و امثال آن بلکه بر پوست
پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن بجهة تقیه یا سرما و مانند آن
بر انجا مسح کند **ششم** ترتیب که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست
پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پایها **هفتم** موالات یعنی پیاپی شستن
پس اگر تاخیر فعلی کند تا بحدی که عضو سابق خشک گردد وضو را باز گیرد
و اگر با وجود پیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل باشد مگر آنکه هوا
در غایت گرمی باشد و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد و لیکن تاخیر
از حد گذرد وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را
بشوید و بر محل جراحت مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محلی بسته باشد بگشاید یا چندان
آب بریزد و دست بمالد که عضو شسته شود و اگر نتواند بر روی آن مسح کند
و واجبست که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک و پاک کننده
و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد **تتمه** در سنتها و مکروهات وضو
بدانکه سنت است که ظرف آب سر گشاده باشد و بر دست راست نهد و بسم الله بگوید

و دست درانجا کند و آب بردارد و پیش از دست کردن یکبار سر دستها بشوید
از برای حدث خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت
و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها دو بار بشوید
و سه بار شستن حرامست و اگر دست چپ را زیاده بر دو بار شوید وضو باطل شود
چه بآب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروهست و همچنین سنت است که در شستن دستها
مرد ابتدا به پشت دست کند در نوبت اول و در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن
بعکس این کند و نزد هر فعلی دعایی بخواند چون نظر در آب کند بگوید الحمد لله
الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و چون آب در دهن کند بگوید
اللهم لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و چون آب در بینی کند بگوید
اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و ریحانها
و هنگام روی شستن بگوید اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه
و لا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه پس دست راست بشوید و بگوید اللهم
اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا پس دست چپ
بشوید و بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا من وراء ظهری و لا
تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح سر کند و بخواند

اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و عفوک پس مسح پایها کند و بخواند
اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل
سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید
الحمد لله رب العالمین و مکروهست در وضو مدد از دیگری جستن بی ضرورتی
و اعضا را بدستار چه خشک ساختن و حرامست که دیگری وضو کند او را بی ضرورتی
فصل هفتم در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش است جنابت و سایدن بر
مرده آدمی که سرد شده و ناشسته و مردن آدمی و این هر سه مشترکست میان مرد و زن
و حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و این هر سه مخصوص بزنانست و غسل
از شروط نمازاست و با وجود یکی ازین اسباب بی غسل نماز درست نیست
و اگر چه فراموش کند و اجبست از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه کعبه
و دست بر نوشته قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن
یا چیزی نهادن و خواندن سوره از عزایم و روزه داشتن جنب و حایض و نفسا
چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا بطلوع صبح و سنتاست از برای جمعه
از طلوع صبح صادق تا بزوال و چون فوت شود تا باخر روز شنبه قضا باید کرد
و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد در روز پنجشنبه غسل کند بر سبیل تقدیم و در شب اول

ماه رمضان وشب نیمه وشب هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیوم رمضان و شب
عید رمضان و روز هر دو عید وشب نیمه رجب ونیمه شعبان و روز مبعث یعنی روزی
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر شده و آن بیست و هفتم رجب است
و روز غدیر یعنی روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علی را
علیه الصلواة والسلام وصی و خلیفه خود گردانیده و آن هجدهم ذی الحجه است
و روز مباهله یعنی بیست و چهارم ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام گرفتن
و طواف خانه کعبه کردن و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و زیارت
ائمه معصومین علیهم الصلواة والسلام و در حرم مکه رفتن و در شهر مکه و مسجد حرام
و خانه کعبه و مدینه و مسجد پیغمبر رفتن و از برای گزاردن نماز حاجت و نماز استخاره
و قضای نماز گرفتن آفتاب چون تمامی قرص گرفته باشد و او عمداً نماز ترک کرده باشد
و از برای توبه از فسق یا کفر و رفتن بدیدن کسی که سه روز باشد که او را از دار آویخته باشند
بوجه شرع و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسلی که از برای زیارت
در آن زمان کنند و غسلی که از برای فضیلت همچو احرام بستن و در مکه و مدینه رفتن
پیش از آن فعل کنند الا غسل توبه و بدیدن آویخته رفتن که بعد از آنها کنند و هرگاه
که بعضی ازین اسباب جمع شوند از برای هر یکی غسلی باید کرد و یک غسل کافی نباشد

ازجم

فصل هشتم در جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود بانزال منی
مرد و زن را در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش یا پس و اگرچه انزال نشود
و مفعول مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد در جنابت و اگر حشفه افتاده باشد
بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود و بدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال
احتیاط آنست که غسل کند اگر کسی بر بدن یا جامه خاص خود منی یابد غسل کرده
قضا کند هر نمازی را که نتواند بود که مقدم بر جنابت باشد و اگر منی بر جامه
مشترک یابد غسل بر هیچ یک واجب نگردد ولیکن سنت است هر یک را که
غسل کنند و حرامست بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی دیگر
بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام خدا و نام انبیا و ائمه علیهم السلام
و خواندن سورهای عزایم یا پاره از آن و اگرچه بسم الله باشد بنیت آنکه از سوره
عزیمت و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی
نهادن و روا باشد چیزی از آنجا برداشتن و مکروهست او را خواندن زیاده
از هفت آیه از قرآن غیر از سوره عزایم و دست یا عضوی دیگر بر حاشیه
قرآن نهادن و برداشتن قرآن و خواب کردن پیش از وضو و خوردن
و آشامیدن پیش از مضمضه و استنشاق و حنا بر دست و پا نهادن **فصل نهم**

در کیفیت غسل و آن دو نوعست غسل ترتیب و غسل ارتماس و شبه آن و در
هر یک واجبست نیت و آن قصد معنی این عبارتست که غسل جنابت میکنم از برای
برداشتن حدث واجب تقرب بخدا و اگر بجای برداشتن حدث گوید تا نماز
کردنم روا باشد صحیح باشد و اگر هر دو را گوید بهتر چنین که غسل جنابت میکنم از
برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد
تا فارغ شود یعنی باین شستن قصد امری منافی نیت نکند و پیوسته دارد حکم نیت را
برسانیدن آب بر سر در غسل ترتیب و سر را با گردن بشوید بعد از آن جانب راست
از دوش تا پای بعد از آن نیمهٔ چپ و عورتین را بهر جانب که بشوید روا باشد
و با هر دو جانب بهتر و دست مالد بهر جایی که آب بی آن نمیرسد و ترتیب آنکه
اول سر را با گردن بشوید پس جانب راست پس جانب چپ و اما غسل ارتماس
چنانست که در میان آب رفته نیت کند و آخر نیت را پیوسته دارد برسیدن آب
بجمیع بدن و شبه ارتماس چنانست که نیت را پیوسته دارد و بشستن عضوی
و بلا فاصله در آب در رود یا در زیر آب بایستد در جایی که آب از بالا
بزیر می آید و درین هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و واجبست که اعضا در وقت
شستن پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح و مکان غسل نیز مباح باشد

و نیز

و نیز سنت است که پیش از غسل استبرا کند اگر بانزال جنابت حاصل شده باشد
و آن نیز چنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد بقضیب چنانچه در استبراء بول
گذشت پس اگر بعد از استبرا اثری بر قضیب ظاهر گردد و معلوم نشود که
چه تریست احتیاج بغسل دیگر نباشد و اگر استبرا نکرده باشد غسل باید کرد
و بعضی گفته اند که استبرا واجبست و این باحتیاط نزدیکتر است و همچنین
سنت است که پیش از غسل سه بار هر دو دست بشوید و سه بار آب در دهن کند
و سه بار در بینی و روا باشد که نیت را پیوسته دارد بیکی ازینها و هنگام غسل این
دعا بخواند اللّٰهُمَّ طَهِّرْنِي وَطَهِّرْ قَلْبِي وَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ
اَجْرِ عَلَى لِسَانِي مِدْحَتَكَ وَالثَّنَاءَ عَلَيْكَ اللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي
طَهُورًا وَشِفَاءً وَنُورًا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و دست بر همه بدن بمالد و پا را بشوید
و قریب بیکمن و نیم آب بوزن تبریز غسل کند و مکروهست از کسی مدد جستن و جایز نیست
که دیگری او را غسل کند و اگر در میان غسل حدثی کند مثل بول و غایط و مانند آن
غسل را از سر گیرد و بعضی گفته اند که آن غسل را تمام کرده بعد از آن وضو کند
فصل دهم در حیض و غسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم زن بیرون
آید بیشتر اوقات بحرارت و سوزش از نه سالگی تا به پنجاه سالگی اگر قرشیه و نبطیه نباشد

و تا به شصت سالکی اگر یکی از ینها باشد و نبطیه زنی را گویند که از سواد عراق عرب باشد
و بعضی گویند زنیست از طایفه عرب که بعجم آمده اند یا از عجم که به عرب رفته اند
و اگر حیض مشتبه شود بخون بکارت اگر بر روی پنبه حلقه زده است خون بکارتست
و الا حیض و اقل ایام حیض سه روز پیاپی است و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر
ده روزست و زنی که خون بیند از سه حال خالی نیست مبتداه و مضطربه و خداوند عادت
مبتداه آنست که او را عادتی نبوده و حیض او عمل مستحاضه کند و نماز بگزارد
و روزه بگزارد پس اگر خون او از ده روز بگذرد همه آن حیض بوده روزه آن
ایام را قضا کند و اگر ده روز گذرد رجوع تمیز کند و آن چنانست که سه روز تا
بده روز خون سیاه و غلیظ باشد و باقی ایام برنگی دیگر آن روزها را حیض گیرد
و روزه قضا کند و اگر تمیز نباشد بانکه خون در همه اوقات بیک رنگ بوده یا کمتر از
سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند و بطریق ایشان
حیض گیرد و اگر نباشند یا مختلف باشند رجوع کند به همسران خود در آن شهر اگر نباشند
یا مختلف باشند عمل بروایات و آن سه روایتست و بهر کدام که عمل کند روا باشد
اول آنکه هر ماهی هفت روز حیض گیرد دوم آنکه شش روز سیوم آنکه در ماهی
سه روز و ماهی دیگر هفت روز و نوبت دوم اگر خون از ده روز بگذرد همه آن حیض باشد

و اکر

و اگر گذرد رجوع به تمیز کند اگر نباشد به عادت زنان اگر نباشد یا مختلف باشند
بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت و همچنین عمل میکند تا خداوند عادت گردد
و اما مضطربه و آن زنیست که عادت مقرر خود را فراموش کند چون خون او
از ده روز بگذرد رجوع تمیز کند اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت
و اما خداوند عادت و آن زنیست که دو ماه بیک دستور حیض بیند او رجوع
بعادت خود کند خون زرد رنگ در ایام حیض حیض گیرد و خون سیاه در ایام طهر
استحاضه و اگر چه بیشتر اوقات برخلاف این باشد و عادت گاه هست که
یک روز و دو روز مقدم و موخر می شود **تتمه** در احکام زن حایض و غسل او
حرامست بر و نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی دیگر بر نوشته
قرآن نهادن و همچنین بر نام خدای تعالی و انبیا و ائمه علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه
رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره عزیمت
و پاره از آن و مکروهست و را غیر از عزایم خواندن و در مسجدها گذشتن کاهی اگر ایمن باشد
از آلوده شدن مسجد و برداشتن قرآن و دست بر حاشیه آن نهادن و بر دست
و پا حنا بستن و حرامست بر شوهر که با وی نزدیکی کند به جماع و چون عمدا کند
تعزیر نمایند و کفارت بدهد در اوایل یکدینار شرعی از طلا و در میانه نیم دینار

ودر او خیر یک دانگ و نیم دینار و مکروهست جماع او بعد از پاکی پیش از غسل و از وی
تمتع گرفتن از ناف تا بزانو و غسل حیض بطریق غسل جنابتست الا آنست که پیش از آن
یا بعد از ان وضو واجب باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض
کافی باشد و همچنین از جمع اغسال واجبی و اما غسل حیض و هیچ غسل دیگر از غسل
جنابت کافی نیست **فصل یازدهم** در نفاس و آن خونیست که زنان را می باشد
در حین ولادت و اکثر ایام آن ده روزست و اقل آنرا هیچ حدی نیست چه جایز است
که یک لحظه باشد و تواند که زنی را اصلا نفاس نباشد و اگر دو فرزند از یک
شکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد و ابتدای عدد ایام از ولادت
دوم و اگر خون را همین روز ولادت ببیند و روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت
نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم خون نبیند همان روز نفاس باشد و بس
و احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام حیضست و غسل آن **فصل دوازدهم**
در استحاضه و آن خونیست زنانرا زرد رنگ خنک تنک در بیشتر اوقات
و هر خونی که حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد و از فرج آید
استحاضه است و اگر چه بعد از پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد و استحاضه سه نوعست
اول آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود و آنرا نخوساند پس واجبست بر وی که تجدید وضو کند

ازبرا

از برای هر نمازی و اگر چه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم آنکه پنبه را بخوساند و روان نشود
پس واجبست بر وی با آنچه گذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند از برای نماز صباح سیوم آنکه
خون روان شود پس واجب شود بر وی با آنچه گذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین
و هر دو نماز را جمع کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون
زن مستحاضه جمع این فعلها بکند حکم زن طاهر داشته باشد پس اگر درین فعلها
قصوری واقع شود نمازش صحیح نباشد و اگر یکی از غسلهای روز ترک کند
روزه اش باطل باشد و چون خون آخر شود وضو واجب گردد **فصل سیزدهم**
در غسل میت و در آن مقدمه ایست و یک اصل و دو تتمه و خاتمه **مقدمه** سنت است
مریض را صبر بر خستگی و ترک شکایت و همچنین سنت است که مردم او را عیادت کنند
و پرسش نمایند الا در درد چشم و خستگی که کمتر از سه روز باشد و باید که زود
از پیش مریض برخیزند مگر آنکه صحبت ایشان را دوست دارد و از برای وی هدیه برند
مثل سیبی و بهی و نارنجی و ترنجی و پاره از عود و آنکه مریض درخواست دعا کند
و بسیار یاد موت کند و رد مظالم کند و واجبست که وصیت کند اگر بر وی حقی باشد
و چون حضور موت شود سنت است که او را تلقین نمایند بشهادتین و اقرار بائمه
علیهم السلم و کلمات الفرج باین صورت **اشهد ان لا اله الا الله وحده**

لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله
بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركين
واشهد ان امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه الصلوة
والسلم امام حق نص من قبل الله وقبل رسول الله وبعده
اولاده الحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي و
جعفر بن محمد وموسى ابن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي
وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن صاحب
الزمان صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين ائمتك
ائمة الهدى الابرار وان الموت حق والقبر حق وسؤال منكر
ونكير في القبر حق والبعث والنشور حق والحساب حق و
الميزان حق والصراط حق والجنة حق والنار حق وان الساعة
اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور
وبعد از ان کلمات الفرج بخواند لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله
الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الملك الحق المبين
سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع

وما فيهن وما بينهن وما فوقهن وما تحتهن وهو رب
العرش العظيم وسلام على المرسلين والحمد لله رب
العالمين يا الله يا الله يا الله الذي ليس كمثله شيء
وهو السميع البصير نعم المولى ونعم النصير رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز
الاجل الاكرم وانت خير الراحمين لا
تذرني فردا وانت خير الوارثين و سوره یس و الصافات بخوانند
و به محل نمازش برند اگر جان کندنش سخت باشد و او را بر پشت خوابانند و پای
او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند رویش بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را بخوابانند
و دهن او را بهم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را بجانب پهلو
و بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزانند
و مومنان را خبر دهند و تعجیل کنند در بر داشتن او الا گاهی که شبهه سکته باشد
پس رجوع به علامات کنند و صبر کنند تا به روز و مکروه است نهادن آهن بر شکم او و
و حاضر شدن جنبی یا حایضی نزد او **اصل** در غسل میت واجبست بر مسلمانی
بر کفایه یعنی اگر کسی به آن اقدام نماید از دیگران ساقط گردد شستن مسلمان

وکسی که در حکم مسلمان باشد از اطفال واگرچه بچه چهار ماهه از شکم افتاده یا پاره
از آدمی که دران استخوان باشد واگر استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده
کمتر از چهار ماه باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچند و دفن نمایند و پاره که
بآن سینه باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند و نماز بران گزارند
و دفن کنند و زوج اولیست بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گزاردن برو و دفن کردن
او بعد از و آنکه اولی باشد بمیراث او و مرد را غسل نماید الا مرد و همچنین زن را
غسل نماید الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را محرمان او بشویند از پس پرده
واگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم حاضر نباشد زن بیگانه کافر را
امر کند بغسل خود و بعد از ان بغسل خود بطریقه مسلمانان واگر زنی مرده باشد و زن
مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر کند زن کافره را بغسل خود و بعد از ان
بغسل زن مرده چنانکه گذشت و واجبست غسل هر کسی که اظهار شهادتین میکند
واگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلات و شهیدی که کشته گردد در معرکه
پیش امام غسل و کفنش نکنند و نماز برو گزارند مگر آنکه برهنه بود که اول کفنش کنند
وکسی که واجب القتل شده شرعا بسبب زنا یا قصاص یا غیر آن امر کنند او را
بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروهست مخالف را

غسل کردن

غسل کردن چون دیگری باشد که بآن اقدام نماید و چون بضرورت باشد بطریق اهل خلاف
او را غسل نماید و کیفیت غسل آنست که اول ازاله نجاست نماید از بدن او پس نیت کند
که این میت را غسل میکنم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و یک نیت کافیست
واگر در هر غسلی نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول بآب کنار پس بآب
کافور پس بآب خالص هر غسلی بطریقه غسل جنابت واگر سدر و کافور یافت نشود
هر سه غسل بآب خالص کند و او را پشت باز خسپاند و کف پایش بقبله کند و عورتش
باز پوشاند و سنت است که او را بر تخته خسپاند و انگشتان او را نرم بمالد و در زیر
سقفی غسل نماید و غاسل خرقه بر دست پیچد و پیرهن او را از گریبان پاره کند
و دست او را از ان بیرون آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیرهن نداشته باشد
عورتش بچیزی دیگر بپوشاند و سر دستهای او را بشوید تا بنزدیکی دو آرنج
و او را وضو کند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشوید سه بار و دست بر
شکم او بمالد بنرمی و در هر یک از دو غسل اول و هر عضوی سه بار بشوید و بر دست
راست او بایستد و غاسل پیش از هر غسلی سر دستهای خود را بشوید و مکروهست
شکم او را در غسل آخرین مالیدن پس اگر بعد از غسل از شکمش نجاستی بیرون آید
آن موضع را بشوید و غسل بازنگیرد و اگر کفن آلوده گردد آنرا بشوید مادام

که در قبر نهاده باشند و بعد از قبر موضع نجس را از کفن ببرد و همچنین مکروهست
ناخنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را افشاندن و اگر چیزی
از موی یا گوشت یا ناخن او بیفتد از او در کفن نهند و سنت است که گوی بکنند تا آب
در آنجا رود **تتمه** در کفن کردن میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد
پس حرامست کفن از جامه ابریشمی محض و مکروهست از کتان و ممزوج با ابریشم
و سنت است که از پنبه خالص و سفید باشد و واجبست مرد و زن را سه جامه لنکوته
و پیراهن و چادری اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد به یکی اکتفا نماید
و واجبست که کفن را از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه
نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن کنند و اگر نباشد ساقط گردد و کفن زن
بر زوجست و همچنین دیگر خرجها از دفن و تکفین و اگرچه از وی مالی بسیار مانده باشد
و سنت است که از برای مرد زیاد کنند جامه از برد یمنی سرخ که زربفت نباشد
و لفیفه سه گز و نیم بعرض یک شبر و نیم تقریباً که سر دو ران و آن پیچند و دو سر تاری
که میان و را بر پهلو او بندند و تحت الحنک بسته طرف دیگر را بر سینه اش اندازند
و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقه که آن پستانها بر سینه اش بندند و نمطی
و آن جامه ایست که در آن خطهاست و در آن سوراخ پس و فرج زن پنبه گذارند کنند

تا نجا پستی

تا نجا پستی خارج نشود و سنت است که دو چوب باریک از درخت خرما اگر نباشد
از درخت کنار اگر نباشد پس بید پس انار پس از سر درخت تر که باشد با او نهند
بقدر یک ارش و بعضی گفته اند بقدر یک شبر یکی را بجانب راست او به پوست او
چسبانند از چنبر گردن و دیگری در میان پیراهن و چادر نهند از چنبر گردن و بنویسند
بخاک مرقد امام حسین علیه السلم بر هر یک از پیراهن و چادر و عمامه و لفیفه
و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
و امامت ائمه معصومین علیهم السلم باین کیفیت که فلان بن فلان يَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِمَامٌ حَقٌّ نَصَّ مِنْ قِبَلِ اللهِ وَ
قِبَلِ رَسُولِهِ وَبَعْدَهُ أَوْلَادُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُوسَى
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ
صَاحِبُ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
هُمْ أَئِمَّتِي وَقَادَتِي وَسَادَتِي بِهِمْ أَتَوَلَّى وَمِنْ أَعْدَائِهِمْ أَتَبَرَّأُ آمَنَّا
وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِين

وسنت است که غاسل پیش از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دستها را
تا بدوش بشوید و اگر غیر از غاسل او را کفن کند سنت است که طهارت داشته باشد
و همچنین سنت است دوختن کفن به ریسمانی که از انجا جدا کرده باشند و مکروه است
پاره کردن کفن با من و پیرهن را آستین دوختن و واجبست که بر مساجد سبعه او
یعنی پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پایها کافور
بمالند و سنت است که کافور میت سیزده درهم و ثلثی باشد و اقل آن یک مثقال است
و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هرچه فاضل آید بر سینه اش بریزند و کافور را
بدست خورد سازند و مکروه است خرد ساختن بسنگ یا بچیزی دیگر و مشک را
اضافه کافور نمودن و اگر مرده بعد احرام بحج بمیرد بر وی کافور نمالند و باب
کافور او را غسل نمایند تتمه دوم در نماز مرده واجبست بر هر مسلمانی علی الکفایه
همچنانکه غسل و تکفین نماز بر مرده مسلمان و کسی که بحکم مسلمان باشد از طفلی که او
شش سال باشد یا زیاده مرد باشد یا زن حر باشد یا بنده و سنت است نماز بر طفلی
که او را شش سال نباشد و سینه میت حکم میت دارد و بر کافر و ناصبی و خارجی
و غالی و باغی نماز نگزارند و بعضی گفته اند که نماز نیز بر مخالف نگزارند مگر از برای تقیه
و اگر کشتگان مسلمانان مشتبه کشتهای کافران شوند بر همه نماز گزارند و در نیت

ذکر

ذکر مسلمان کنند و اگر کسی او را دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز گزارند تا بیک شبانروز
و بعضی گفته اند تا به سه شبانروز و اولی بنماز کیست که احق بمیراث باشد
و زوج اولیست از دیگران و مرد اولیست از زن و آزاد و بنده کاملی که متصف
بصفت پیش نمازی باشد و چون صفات پیش نمازی نداشته باشد مقدم دارد
هر کسی را که خواهد و هاشمی اولیست از دیگری که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز
واجبست که روی بقبله کند و سر میت را بجانب دست راست گزارد و سنت است
که طهارت داشته باشد و سنت اگر مرد باشد برابر کمرگاه او بایستد و اگر زن باشد
برابر سینه اش و نیت کند که نماز برین میت میگزارم ادا از برای آنکه واجبست
تقرب بخدا و آخر نیت پیوسته دارد به تکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بگوید
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلٰهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا
فَرْدًا وِتْرًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَأَشْهَدُ
أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ
عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر فرستد که اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

7

كافضل ما صليت وباركت وترحمت على ابرهيم وآل ابرهيم
انك حميد مجيد پس تکبیر سیوم بگوید و دعا کند برای مومنین که اللهم
اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء
منهم والاموات تابع بيننا وبينهم بالخيرات انك مجيب الدعوات
پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای میت که اللهم هذا عبدك وابن
عبدك نزل بك وانت خير منزول به اللهم انا لا نعلم منه
الا خيرا وانت اعلم به منا اللهم ان كان محسنا فزد في
احسانه خيرا وان كان مسيئا فتجاوز عنه واغفر له اللهم
اجعله عندك في اعلى عليين واخلفه على اهله في
الغابرين وارحمه برحمتك يا ارحم الراحمين واگر میت زن باشد
اینچنین بخواند اللهم هذه امتك وابنت عبدك وامتك نزلت
بك وانت خير منزول بها اللهم ان كانت محسنة فزد في
احسانها وان كانت مسيئة فتجاوز عنها واغفر لها ولوالديها
اللهم اجعلها عندك في اعلى عليين واخلفها على اهلها
في الغابرين برحمتك يا ارحم الراحمين واگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم

این دعا

این دعا بخواند اللهم هذا الطفل فكما خلقته قادرا وقبضته
قادرا فاجعله لي ولابويه نورا وارزقنا اجره ولا تفتنا بعده
و در روایتی دیگر اللهم اجعله لابويه ولنا فرطا وسلفا واجرا
واگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را نداند آنچه بایسته باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخواند
اللهم اغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم
واگر نداند که میت چه مذهب بود این دعا بخواند اللهم ان هذه النفس
انت احييتها وانت امتها تعلم سرها وعلانيتها فولها
ما تولت واحشرها مع من احبت واگر میت منافق باشد یا خارجی
این دعا بخواند اللهم هذا عبدك وابن عبدك لا نعلم منه
الا شرا فاخزه في عبادك وبلادك واصله اشد نارك
اللهم انه كان يوالي اعداءك ويعادي اولياءك
ويبغض اهل بيت نبيك فاجعل قبره نارا ومن بين يديه
نارا وعن يمينه نارا وعن شماله نارا وسلط عليه في قبره
الحيات والعقارب پس تکبیر پنجم بگوید و سنت است که بعد از آن بگوید العفو العفو
و بایستند تا جنازه را بردارند فصل در دفن میت واجب است که میت را

در خاک پنهان کنند چنانکه او و بویش از مردم پوشیده شود و از درندگان

محفوظ باشد و سنت است که قبر را بقدر یک قامت بکنند یا تا بچنبر گردن و لحد را

بجانب قبله بکنند چنانکه در انجا توان نشست و همچنین سنت است که جنازه را

چهار طرف برداشته بقبر رسانند و مردم در پی جنازه روند و باید و جانب آن

و جنازه مرد را برپایین قبر نهند و سر آنرا گرفته بسه دفعه بقبر در آورند و جنازه

زن را در پهلوی قبر بیک دفعه در آورند و مرده را بر پهلوی راست خسبانند

روی بقبله و خشتی در زیر سر و بندهای کفن را بگشایند و روی او را بر خاک نهند

و قدری از خاک امام حسین علیه الصلوة و السلام با و بنهند و کسی که بقبر در میرود با و سر را

برهنه کند و دعا و تلقین بخوانند باین کیفیت الحمد لله الذی لا یبقی الا

وجهه ولا یدوم الا ملکه کل شیء هالک الا وجهه

له الحکم والیه ترجعون یا عبد الله بن عبد الله هذا آخر یوم من

ایام الدنیا واول یوم من ایام العقبی اذکر العهد الذی خرجت

علیه من دار الدنیا الی دار الآخرة شهادة ان لا اله

الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولیه ووصی رسوله والحسن

والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد و

موسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد

والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات

الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار

یا عبد الله ابن عبد الله اذا جاءک الملکان المقربان الرسولان

الکریمان من عند الله تعالی یسئلانک عن ربک وعن

نبیک وعن دینک وعن کتابک وعن قبلتک وعن

امامک لا تخف ولا تحزن فقل الله ربی ومحمد نبیی والاسلام

دینی والقرآن کتابی والکعبة قبلتی وعلی امامی والحسن

والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد و

موسی ابن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن

محمد والحسن بن علی والحجة القائم المنتظر المهدی محمد

بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین

هم ائمتی وقادتی وسادتی بهم اتولی وعن اعدائهم اتبرا ثم

اعلم یا عبد الله بان الله تعالی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول

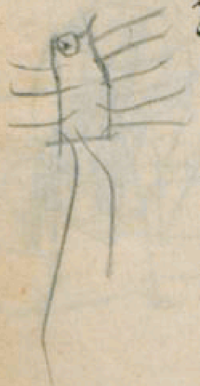
وان علیاً نعم الامام وان الموت حق والقبر حق وسؤال منکر ونکیر
فی القبر حق والبعث حق والجنة حق والنار حق والصراط حق
والمیزان حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی
القبور هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم
الا ایماناً وتسلیماً اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم غربته
واحشره مع من یتولاه من الائمة الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من
ریاض الجنة ولا تجعله حفرة من حفر النیران برحمتك یا ارحم الراحمین

وبعد از ان از پایین قبر بیرون آید و قبر را بخشت محکم کند و حاضران را سنت است
که به پشت دست خاک را در انجا ریزند و بگویند انا لله وانا الیه راجعون
و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده و بلند سازند و مربع مسطح ساخته نشانه بر بالای
سر او نهند و آب را بر سر قبر بریزند و تلقین بخوانند و مکروهست بر سر قبر عمارت ساختن
الا قبور ائمه علیهم السلم و تکیه بر قبر زدن و بر انجا نشستن و بر بالای آن رفتن و در
گورستان خنده و حدث کردن **فصل چهاردهم** در غسل مس میت واجبست
غسل بر هر که دست یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته نهد غیر از شهید
یا بر پاره از آدمی واگر چه از زنده جدا کرده باشند واگر از استخوان

خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را باید شست واگر در مقبره مسلمانان دست
بر استخوان نهد غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت
غسل آن همچو غسل جنابتست الا آنست که وضو با آن واجب شود و این حدث
مانع روزه و دخول مساجد نیست واگر بر کسی غسلهای واجب باشد مثل جنابت
و حیض و نفاس و مس میت چون غسل جنابت کند دیگر غسلها واجب نباشد
واگر نیت غسلی دیگر کند غسلهای دیگر هم باید کرد **فصل پانزدهم** در تیمم و آن واجب میشود
یکی از اسباب وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال آب از برای آنچه
وضو و غسل از برای آن واجب میشود و از برای بیرون آمدن جنب و حایض
از مسجد مکه و مدینه و گاه هست که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و همچنین است
وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال آب چهارست اول نبودن آب و واجبست
طلب آن در چهار جهت بیک تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب
در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست واگر معلوم باشد که آب هست
واجب باشد رفتن بآنجا مادام که ترسی نباشد و وقت فوت نشود واگر آب
داشته باشد در وقت و آنرا بریزد تیمم کند و نماز بگزارد و باز قضا کند واگر پیش از
وقت بریزد قضا نباشد دوم نبودن اسباب حصول آبست مانند آنکه او را آلتی

مثل دلو و ریسمان نباشد که آب از چاه بکشند یا چیزی نداشته باشد که آب یا آلت بخرد
و اگر داشته باشد و دیگران فروشند واجبست که بخرد و اگر چه بده هزار دینار باشد
مادام که ضرری فی الحال بوی نرسد و اگر ضرری بوی رسد حالی واجب نباشد خریدن
و اگر چه در غایت ارزانی باشد و اگر آب را ببخشد یا آلت را بعاریت دهد واجب باشد
قبول بخلاف آنکه بها یا آلت را ببخشند و اگر اینها را فروشند بنسیه و تواند در سر
وعده ادای بها کردن که واجبست بخرد سیوم ترسد از ظالمی یا سبعی بر نفس
یا مال یا عرض خود بآنکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب رود
از اینها در منزل امن باشد چهارم مرضست یا سرما یا تشنگی خودش
یا رفیق یا حیوانی که او را حرمتی باشد بآنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب
فوت نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا آنکه اندک داشته باشد
که اگر طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوانی ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد
و اگر اندک آبی داشته باشد و بدن یا جامه ضروری او نجس باشد و آن آب
بطهارت و ازالة النجاست وفا نکند اول ازالهٔ نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی
که تیمم بآن صحیحست خاکست یا سنگ یا کلوخ و جایز نیست بمعدن و خاکستر
و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچ یک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و نمد زین

و یال الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاکی که بر بلندی باشد
و جایز نیست از وقت و اما در وقت موسع چون طمع یافت شدن آب یا صحت
یافتن از مرض یا کم شدن باد و سرما یا زایل شدن خوف و وهم داشته باشد
تیمم نکند تا آخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جایز است و احتیاط آنست
که تاخیر کند تا آخر وقت اما کیفیت تیمم واجبست که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو
تا نماز گزاردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و اگر تیمم بدل از غسل بود بجای وضو غسل گوید
و پیوسته دارد آن نیت را برچسپاندن هر دو دست بزمین پس مسح کند از
رستنگاه موی سر تا بطرف بینی بهر دو کف دست بهم نهاده و اگر بدل از غسل باشد



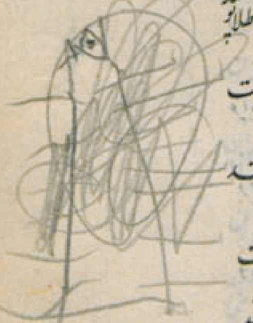
دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند و در بدل وضو یک نوبت کافی بود
پس مسح کند پشت دست راست از بند دست تا بسر انگشتان بکف دست چپ
بکف دست راست همچنان و واجبست که موضع مسح پاک باشد و اگر نجس باشد
و آب نباشد که بشوید اول خشک کرده شد و ترتیب نگاه دارد اول مسح پیشانی کند
پس دست راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر
زمین زند پس مسح دستها بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزی که مسح را
مانع باشد بکشد و اگر پاره از دست او بریده باشد یا نباشد باقی را مسح کند

و افعال تیمم را پیاپی کند و سنت است که بسم الله بگوید و هنگام زدن دست
بر زمین انگشتان بگشاید و لازم نیست که گردی بدست بچسبد بلکه سنت است که
دستها را بیفشاند و مباح میشود به تیمم هر چیزی که بوضو و غسل مباح میگردد
و باطل میگرداند تیمم را هرچه باطل میکند آنها را و متمکن شدن از استعمال آب و اگر
بعد از شروع در نماز آب یابد نماز را پس نگیرد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدثی
مثل بول و غایط و باد و مانند آن کند تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو و اگر انگشت
یا جایی دیگر بسته باشد و نتواند گشودن بر آنجا مسح کند

فصل شانزدهم

در ستر عورت و آن از شروط نماز است و باطلست نماز بترک آن باختیار و عورت مرد
پیش و پس است و عورت زن همه بدن و تن غیر از روی و سر و دو کف دست و دو
قدم الا کنیزک و دختر طفل که ایشان را روا است سرهای خود گشودن و جامه که بستر
عورت شاید سه شرطست اول آنکه پاک باشد از نجاسات ده‌گانه دوم آنکه
ملک این کس باشد یا مالکش راضی باشد بپوشیدن آن سیوم آنکه از نباتات باشد
یا از حیوانی که گوشت او خورند شعرها و او را کشته باشند یا از ابریشمی که ممزوج باشد
باشد یا از خز خالص و اگر جامه نداشته باشد برگ درخت و گیاه ستر عورت
نماید و اگر آن هم نباشد بر عورت خود گل بمالد و حرامست مرد را پوشیدن جامه ابریشمی

ونماز را



ونماز را در انجا گزاردن الا در روز جنگ یا بجهت ضرورتی از سرما و غیر آن و اگر جامه
الا جامه ابریشمی برهنه نماز بگزارد اگر تواند و اگر نداشته باشد الا جامه ابریشمی
و جامه نجس و مضطر باشد بپوشیدن یکی نجس را اختیار نماید و جایز است نماز
در جامه ممزوج با ابریشم و اگرچه ابریشم بیشتر باشد مادام که آنرا جامه ابریشمی نگویند
و روا است بر روی فرش ابریشمی نشستن و نماز گزاردن و بران تکیه زدن
و همچنین روا است زنان را جامه ابریشمی و در انجا نماز گزاردن و حرامست مرد را طلا پوشیدن
و در انجا نماز گزاردن و اگرچه انگشتری زر یکمر باشد یا روی کش و جایز نیست
نماز در پوست مرده و در پوستی که افتاده باشد یا در پوست کافر باشد
و حالش معلوم نباشد و اگرچه دباغت کرده باشند بنقاوة بار و در پوست
و پشم و موی حیوانی که گوشت او نخورند و اگرچه تزکیه و دباغت کرده باشند
الا خز و آن جانوریست کوچک که در دریا می باشد و در بیرون میجرد و در سنجاب
خلافست و اگر نماز گزارد با نجاست جامه یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد
و اگر جاهل باشد بنجاست جامه نماز او درست باشد و بعضی گفته اند که چون
در وقت بداند باید پس گیرد و اگر در میانه نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را
تمام کند مگر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامه نجس نداشته باشد

و مضطر باشد بپوشیدن آن نماز در انجا بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیر است
که در انجا یا برهنه نماز بگذارد و اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و نداند
که کدام پاکست و غیر از انها نباشد در هر یک نماز بگذارد و اگر فراموش کند
که جامه نجس است و در انجا نماز گزارد باطل باشد و همچنین جایز نیست نماز در جامهٔ
مغصوب و اگر نداند غصبیت جامه یا مکان یا نجاست آنها و در انجا نماز گذارد
درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در انها درست نیست صحیح نباشد و اگر
فراموش کند که جامه مغصوبست و در وقت با یادش آید باز نماز گزارد
و همین حکم دارد اگر چیزی مغصوب با خود دارد مثل انگشتری و زر و غیر آن
و واجبست خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر چه زیاده از بها باشد
چون تواند و اگر چه هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز گزارد و ایستاده
کاهی که امن باشد از دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته نماز بگذارد و از برای
سجود و رکوع اشارت کند و روا نیست نماز در چیزی که روی قدم را بپوشاند
همچو کفش مگر که او را ساقی باشد همچو موزه و کفش عربی و مکروهست نماز
در جامهٔ سیاه و سرخ و زرد و مکروه دستار سیاه و در قبای تنگ بسته
در غیر جنگ و آهن ظاهر با خود داشتن و در جامه که بر روی آن یا در شیب آن

موی

موی روباه یا خرگوش و مانند آن بوده باشد **فصل هفدهم** در مکان واجبست
که نماز را در مساجد و مانند آن یا در مکان مباح گزارند همچو صحرای غیر معمور
یا در ملک خود یا مالک راضی باشد بنماز گزاردن او و بشرط آنکه موضع سجود
پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستی که بآن جامه یا بدن را آلودگی
حاصل شود و باطلست همچنین وضو و غسل در مکان مغصوب باختیار و اگر نداند
که مغصوبست نماز صحیح باشد و مکروهست نماز چون در پیش یا در یک جانب او
زنی نماز گزارد و اگر میانهٔ ایشان حایلی باشد یا ده گز دور باشد یا زن
در پس مرد بود کراهیتی نباشد و مکروهست نماز در حمام با طهارت زمین آن
و در آتشکده و شرابخانه کاهی که از آلودگی امن باشد و در خانهٔ گبران
و مطبخانه و شترخانه و میان جوی آب و رودخانه و در خانه که سگ در انجا باشد
و در مزبلها و بر سر راهها و در زمین شوره و در ریگ و در نماز روی بآدمی
کردن که روی باو دارد یا بدر گشوده یا مصحف گشاده یا بآتش افروخته
و اگر چه چراغی باشد و سنت است که در پیش او از بگذارد بقدر یک گز حایلی باشد
و اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیر آن در پیش خود بنهد و اگر نباشد
در پیش نماز پارهٔ خاک جمع نماید **مکان سجده** واجبست که موضع سجده زمین باشد

یا چیزی که از زمین رسته که آنرا نخورند و نپوشند و جایز نیست سجده بر معدن

همچو در و عقیق و مانند آن و نقره و قیر و نفط و غیر آن و بر چیزی که قرار نمیگیرد

همچو پنبه و ریگ و غیر آن و واجبست که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت

باقی اعضا خلافست لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که با آن بدن یا جامه

آلودگی حاصل شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن

درست نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جایز نیست که موضع

سجده بلندتر باشد زیاده از یک خشت و سنت است سجود بر زمین و بهتر خاک

امام حسین علیه السلم است **خاتمه** در مساجد در بنا کردن مساجد فضل و ثواب

بسیار است امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که هر که بنا کند مسجدی همچو آشیانهٔ

صعوه بنا کند خدای تعالی از برای وی خانه در بهشت و مکروهست مسجد را بلند

و سر پوشیده ساختن و در انجا نقاشی بطلا و صورتها کشیدن و مناره را

در میان مسجد ساختن بلکه با دیوار بنا کنند و آبخانه بر در مسجد سازند نه در میان مسجد

و سنت است گزاردن نماز فرض در مسجد یا در مشهد روایتست که یک نماز در مسجد الحرام

برابر ده هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر یکهزار و در مسجد کوفه و مسجد اقصی

یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار دوازده

واما

واما نماز سنت در منزل بهترست خصوصا نماز شب و همچنین سنت است در مسجد

چراغ روشن کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که چراغی

روشن کند در مسجدی از مساجد ملایکه و حملهٔ عرش استغفار کنند از برای او

مادام که در آن مسجد روشنی از ان چراغ باشد و چون بمسجد در میرود

ملاحظهٔ کفش و موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید

بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ عُمَّارِ مَسَاجِدِكَ جَلَّ ثَنَاؤُكَ وَجَلَّ

و چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهد و بگوید **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ**

مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا بَابَ فَضْلِكَ و جایز است خراب کردن کلیسیا کاهی

که اهل آن نمانده باشند و آنرا مسجد ساختن و جایز نیست مسجد را داخل ملک کردن

و آلت آنرا در غیر مساجد بکار بردن و حرامست نجاست را بمسجد بردن و در آنجا

ازالت نجاست کردن و سنت است رفتن مساجد و پاک گردانیدن آن و مکروهست

در انجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن اگر بیندازد بخاک بپوشاند و در آنجا

بیع و شری کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن

بلکه بنشیند و بپوشد **مقاصد الصلوة** و در ان مقدمه ایست و پانزده باب

مقدمه امام جعفر صادق علیه السلم فرموده أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ
الصَّلٰوةُ فَإِذَا قُبِلَتْ قُبِلَ سَائِرُ عَمَلِهِ وَإِذَا رُدَّتْ رُدَّ عَلَيْهِ سَائِرُ عَمَلِهِ
یعنی اول چیزی که بآن حساب بنده کنند نمازست پس چون قبول کرده شود
باقی عمل او وچون رد کرده شود رد کرده شود باقی عمل او وقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَيْسَ مِنِّي مَنِ اسْتَخَفَّ بِصَلٰوتِهِ لَا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ لَا
وَاللّٰهِ لَيْسَ مِنِّي مَنْ شَرِبَ مُسْكِرًا لَا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ لَا وَاللّٰهِ
یعنی نیست از من هرکه سبک دارد نماز را او را نباشد که بحوض کوثر آید نه والله
ونیست از من هرکه مسکری خورد او را نباشد که بحوض کوثر آید نه والله ونماز
واجبست بر هر عاقل بالغ از مرد وزن که پاک باشند از حیض ونفاس وبر
مست وکافر نیز واجبست واگرچه از یشان درست نیست مادام که کافر
یا مست باشد وهرکه ترک نماز کند وحلال داند او کافرست وواجب القتل باشد
اگر مسلمان زاده باشد واگر کافر زاده باشد او را توبه دهند چون قبول نکند بکشند
واگر ترک نماید ومباح نداند او را تعزیر نمایند تا سه نوبت بنوبت چهارم بکشند

باب اول در انواع واعداد نماز بدانکه نماز واجبست وسنت

واما واجب هفت نوعست نماز شبانروزی وجمعه وعیدین وطواف

وآیات



وآیات ونذر وشبه آن اما نماز شبانروزی نخست ظهر وعصر هریک چهار رکعت
حاضر را ودو رکعت مسافر را ومغرب سه رکعت در سفر وحضر وخفتن چهار رکعت
حاضر را ودو مسافر را صبح دو رکعت حاضر را ومسافر را پس حاضر را
در شبانروزی هفده رکعت واجب بود ومسافر را یازده رکعت واما
نافله شبانروزی سی وچهار رکعت حاضر را وهفده رکعت مسافر را هشت رکعت
ظهر را پیش از فرض وهشت رکعت عصر را همچنین ودر سفر این شانزده رکعت
ساقط کردد وچهار رکعت مغرب را بعد از فرض در سفر وحضر ویک رکعت
خفتن را که نشسته دو گزارده میشود بعد از فرض ودر سفر ساقط میگردد
وهشت رکعت نماز شب ودو رکعت شفع ویکی وتر ودو رکعت صبح ازین
سیزده رکعت با چهار رکعت مغرب بسفر ساقط نمیگردد وجمع نمازهای سنت
دو رکعت دو رکعت گذارند بتشهد وسلامی الا نماز وتر ونماز اعرابی
چنانکه بیاید ونماز چاشت بدعتست وحرام **باب دوم** در اوقات نماز
اول وقت ظهر هنگام زوال شمس است وآن گاهیست که سایه چیزی
که بر زمین نشانند مثل چوب وغیر آن ابتدای زیادتی کند بعد از آنکه کم میشده
یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده واز زوال مخصوصست بظهر چندانی که فرض آن

گزارده شود و بعد از آن اول وقت عصرست تا به غروب آفتاب و آخر وقت ظهر
آن زمانست که تا بغروب مقدار گزاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت
فضیلت ظهر تا آن زمانست که سایهٔ هر چیزی که بر زمین نشانند مثل آن چیز شود
ورای آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان
شود و سنت است تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا روز جمعه و اول وقت مغرب
از غروب آفتابست و آن کاهیست که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص بجهت
بمغرب چندانی که سه رکعت گزارده شود بعد از آن وقت عشا در می‌آید و مشترکند
تا نیم شب و آخر وقت مغرب آن زمانست که تا به نیم شب زمان ادای فرض عشا
مانده باشد و لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنیست از جانب مغرب
و فضیلت عشا تا یکدانگ و نیم از شبست و بعضی گفته‌اند تا به دو دانگ و اول وقت
صبح هنگام برآمدن صبح صادقست تا بطلوع آفتاب و وقت فضیلت
تا بظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافلهٔ ظهر پیش از فرض است
از زوال تا آنکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی دو سبع آن چیز که بر زمین
نشانده‌اند و نافلهٔ عصر پیش از عصرست بعد از ظهر تا آنکه سایه چهار قدم شود و
نافلهٔ مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب برود و وتیره

بعداز

بعد از عشاست تا آخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شبست و هر چند بصبح
نزدیکتر است بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شبست تا بطلوع صبح صادق
و اگر وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت
نماز شب کند و وقت نافلهٔ صبح بعد از وترست و بعد از صبح کاذب بهتر است
و سنت است که با سر گذارد و اگر پیش از صبح کاذب گزارده باشد و جایزست
پیش از وقت نماز گزاردن مگر نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در
وقت بیدار نشوند و نافلهٔ ظهر و عصر در روز جمعه که سنت است که چهار رکعت
بیفزایند شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین گزارند و شش
رکعت هنگام بلند شدن آفتاب و شش رکعت وقت راست ایستادن
آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادا یک رکعت مانده باشد
نماز را ادا بگذارد پس اگر تا به غروب آفتاب مقدار پنج رکعت مانده باشد
ظهر و عصر را ادا بگزارد و بعد از آن ظهر را قضا کند و اگر مسافر باشد
و مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را ادا بگزارد و اگر جنون یا بیهوشی
یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود یا ادا و قضا و اگر اول وقت
خالی بود از اینها بمقدار طهارت و ادای فرض و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود

قضا واجب باشد و اگر بهوش آید یا پاک شود و از وقت چندان باقی بود که طهارت
کند و یک رکعت نماز بگذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از شناختن وقت
بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامات نماید و نماز گزارد پس اگر نماز گزارد
در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود
ولیکن وقت شود پیش از اتمام نماز هم صحیح باشد و واجبست قضای نماز فرض
که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن بیهوشی و حیض و نفاس
و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب باشد و مخالف که
بطریق خود گزارده باشد نماز چون مؤمن گردد بر وی قضا واجب نباشد
و وقت قضا همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد و در وقت موسع
خلافست بعضی میگویند واجبست که قضا گزارد و حاضر موقوف دارد تا آخر وقت
و اصح آنست که مخیر است میان قضا و ادا ولیکن افضل و احتیاط آنست که قضا را
مقدم دارد و واجبست که بآن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت شده
بعد از ان ظهر واجبست که عصر را مقدم دارد بر ظهر و نمازی که در سفر فوت شود
بقصر قضا کند و اگرچه در حضر باشد و آنچه در حضر فوت شده بتمام بگذارد و اگرچه
در سفر باشد فی الجمله نماز قضا همچو اداست در جمیع احکام و سنت است که قضای نافله

بشبانروزی

شبانروزی کند و اگر مشکل باشد برو صدقه بدهد از هر دو رکعت بیک مد طعام
و اگر عاجز باشد از برای نماز شب مدی و از برای نماز روز مدی بدهد

باب سیوم در قبله و آن کعبه است کسی را که ببیند یا تواند دید
اگر حجابی و مانعی نباشد و کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از چهار جهت
پس عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند روی کنند بجهت رکن عراقی
و علامت آنست که چنان بایستند که جدی برابر پس دوش راست باشد
و مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزد زوال
بر طرف ابروی راست که بجانب بینی است و سنت است ایشان را میل بدست چپ
کردن و کسی که قبله معلوم تواند کرد اجتهاد نکند و چون اجتهاد تواند تقلید غیر
نکند مگر آنکه باجتهاد وقت فوت شود و بر قبله شهرها اعتماد شاید مادام که
خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت
یک نماز بگزارد و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش داشته باشد
بگزارد و اگر بجهتی نماز گزارد پس ظاهر شود که قبله بدست راست یا چپ
بوده باز گزارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر پشت
بقبله کرده باشد آن نماز باطل باشد باز باید گزارد در وقت و بیرون وقت

واگر اندکی میل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر کسی روی
بقبله نتواند کرد بسبب عذری از آنکه بسته باشند یا آویخته یا بگل فرو رفته یا غیر آن
نماز بگزارد به هر جهت که باشد و واجبست روی بقبله کردن از جهت نماز فرض
و در نماز سنت دو قولست و از برای سر بریدن حیوان بجهت خوردن
و میت را چنانکه گذشت **باب چهارم** در اذان و اقامت
و این هر دو سنت است از برای نماز شبانروزی باداء و قضا در حضر و سفر
مگر روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز عصر ساقط می‌شود و در صبح
و شام و نماز جماعت مبالغه بیشترست و اذان برین صورتست که الله اکبر
چهار بار بگوید و هر یک از اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه وَ حَیَّ عَلَی الصَّلٰوة وَ حَیَّ عَلَی الْفَلَاح وَ حَیَّ عَلٰی
خَیْرِ الْعَمَل وَ اللّٰهُ اَکْبَر وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه دو بار چنانکه هجده فصل شود و در اقامت الله اکبر
در اول دو بار گوید و لا اله الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل دو بار
قد قامت الصلوة چنانکه هفده فصل باشد و شرطست که بدین ترتیب باشد
و اما اشهد ان علیاً ولی الله و ان محمداً خیر البریه از احکام ایمانست نه از
فصول اذان شیخ در مبسوط گفته که بگفتن آن در اذان قصوری نیست

والصلوة خیر من النوم در اذان بدعتست و حرام و مکروهست گفتن تکبیر زیاده
بر چهار بار و شهادتین زیاده بر دو بار و سنتست که در میان اذان و اقامت
ظهر و عصر دو رکعت نماز بگزارد و در صبح و عشا بنشیند و در مغرب گامی نهد
یا تسبیحی بگوید و در میان هر دو بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِی بَارًّا وَ عَیْشِی
قَارًّا وَ رِزْقِی دَارًّا وَ اجْعَلْ لِی عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُسْتَقَرًّا وَ قَرَارًا و روایت کرده اند که چون از
موذن بشنود اشهد ان لا اله الا الله بگوید وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ رَضِیتُ بِاللّٰهِ
رَبًّا وَ بِالْاِسْلَامِ دِیناً وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ رَسُولًا وَ بِالْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِین
پس بگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَ الصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ آتِ
مُحَمَّدٍ الْوَسِیلَةَ وَ الْفَضِیلَةَ وَ ابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِی وَعَدْتَهُ
وَ ارْزُقْنِی شَفَاعَتَهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ روایتست از امام جعفر صادق
علیه الصلوة و السلم که هر که اذان صبح بشنود و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ
بِاِقْبَالِ نَهَارِکَ وَ اِدْبَارِ لَیْلِکَ وَ حُضُورِ صَلَوَاتِکَ وَ اَصْوَاتِ
دُعَائِکَ اَنْ تَتُوبَ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ و چون اذان مغرب بشنود

بگوید **اللهم انی اسئلک باقبال لیلک وادبار نهارک وحضور صلواتک**

تا آخر در آن روز یا شب اگر بمیرد ثواب مرده باشد و مکروهست سخن کردن
میان ایشان و اگر در میان اقامت سخن کند سنت است که باز سر گیرد و همچنین سنت است
که موذن عادل باشد با طهارت و فصیح و خوش آواز و بر بلندی ایستاده
روی بقبله و آواز را بلند کند و بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را بآهستگی گوید
و اقامت را بشتاب و وقت شناس باشد و در اذان انگشت‌ها در گوش نهد
و اذان را در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید مگر اذان صبح از برای
بیدار ساختن مردم و در وقت باز پس گوید و همچنین سنت است که چون
اذان بشنوند ترک سخن و کلام کنند و اگر چه قرآن باشد و آنچه موذن میگوید
باز پس میگوید و اگر چیزی ترک کند آنرا بگویند و مکروهست بعد از قد قامت الصلوة
سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرامست مگر که تعلق بنماز داشته باشد و اگر در اثنای نماز
حدثی کند او اقامت را باز پس گیرد مگر آنکه سخن کرده باشد و در روایتست که
هشام بن ابراهیم شکایت کرد با امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
خستگی خود را و آنکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز را بلند کردن
باذان در منزل خود او چنان کرد از خستگی برگشت و او را فرزند شد محمد بن راشد گفته

کمرا

که مرا و اهل مرا دایم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیدم و بآن
عمل کردم خستگی از من و مردم من رفع شد

باب پنجم

در افعال صلوة و آن واجبست و سنت اما واجب هشت نوعست **اول** قیام
مع القدرة و آن رکنست باطل میشود نماز بترک آن عمدا و سهوا و واجبست
در آن که راست بایستد و تکیه بر چیزی نکند و اگر نتواند راست ایستادن
بواسطه خستگی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوبی
یا بر دیواری یا غیر آن اگر بی آن نتواند ایستاد و اگر همچنان نیز نتواند ایستادن
بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن ولیکن از زیادتی مرض یا از دشمن ترسد
یا سقف خانه پست باشد و نتواند بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند
نشستن بر دست راست خسبد روی بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند
و اگر نتواند آنچنان خسبیدن بر پشت خسبد و پای بقبله کشد بر وجهی که اگر نشیند
روی بقبله باشد و بسر اشارت کند و اگر نتواند بسر اشارت کردن بچشم اشارت کند
با آنکه گشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و گشودن راست شدن
و پوشانیدن سجود و گشودن نشستن و همچنین تا بآخر و این فعلها را در دل
میگذراند و اگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسبد و اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا نشیند

واکر عاجزی که نشسته نماز میگزارد تواند که برخیزد و در رکوع کند واجب باشد
که چنان رکوع نماید و واجبست که بر سر دو پا بایستد نه بر یکی اگر تواند و سنت است
که میان قدمهای او سه انگشت تا بیک شبر باشد و بر سر دو پا اعتماد نماید و پا را
پیش و پس ننهد و بجانب آسمان ننگرد و توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع
اینچنانکه بنده ذلیل پیش پادشاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد
این دعا بخواند اَللّهُمَّ اِنّی اُقَدِّمُ اِلَیْكَ بَیْنَ یَدَیْ مُحَمَّداً حاجَتی وَ
اَتَوَجَّهُ بِهِ اِلَیْكَ فَاجْعَلْنی بِهِ وَجیهاً فِی الدُّنْیا وَالاٰخِرَةِ وَمِنَ
المُقَرَّبینَ وَاجْعَلْ صَلوٰتی بِهِ مُتَقَبَّلَةً وَذَنْبی بِهِ مَغْفُوراً وَدُعائی بِهِ
مُسْتَجاباً اِنَّكَ اَنْتَ الغَفُورُ الرَّحیمُ و شتاب و کاهلی ننماید و بآهستگی و وقار
برخیزد و در حال ایستادن سر دستها بر روی رانها نهد برابر زانو و حرامست
یکدست بر روی آن دیگر نهادن و نماز را باطل میکند و اگر نشسته نماز گزارد
سنت است که در حال قرائت مربع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای
رکوع رانها را از زمین بردارد و از برای تشهد بر طرف چپ نشیند دوم
نیت است و آن هم رکنست باطل میشود و نماز بترک آن عمداً و سهواً و آن قصد
معنی این الفاظ است که فرض پیشین مثلا میگزارم ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا

و ادا عبارتست از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل آن در بیرون
وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید و در بیرون وقت بجای ادا قضا گوید
و اگر سنت باشد بجای واجب سنت گوید و واجبست که آخر نیت را
پیوسته دارد بگفتن الله اکبر و بر حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی باین افعال نماز
قصد امری غیر از نماز نکند اگر ببعضی فعلهای نماز قصد ریا کند یا قصد امری دیگر
غیر از نماز نماز باطل باشد و اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند
از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند همچو پشت بر قبله کردن و سخن گفتن و غیر آن
و آن فعل نکند احتیاط آنست که آن نماز را باطل داند و باز بگزارد
و همچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید از وسواس
شیطانی اعتباری ندارد و جایزست نقل نیت از نماز حاضر بنمازی
که فوت شده و بنمازی که پیش از این نماز است مثلا در اثنای نماز عصر بخاطرش
رسید که نماز پیشین نگزارده نقل نیت کند بنماز پیشین و همچنین جایزست
نقل نیت از فرض بسنت چون در اثنای نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را
بجماعت بگزارد و اگر از کسی نمازی فوت شده باشد و نداند که کدام نماز است
ظهرست یا عصرست مثلا نیت نمازی کند که در ذمت اوست و تعیین نماز ساقط کرده

و واجب نیت در نماز نیت استقبال قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در مواضعی
که مخیر است میان تمام و قصر و اگر نیت او کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده
با سر گزارد و نیت قضا کند و اگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند
پس معلوم شود که وقت بوده با سر گزارد اگر در وقت باشد و ماموم را
لازم باشد نیت اقتدا و واجب نیست امام را نیت امامت سیوم
تکبیر احرام و آن هم رکنست باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً و صورت
آن الله اکبر است پس اگر مد کشد در همزهٔ الله یا در لفظ اکبر یا همزهٔ اکبر را زند
و وصل کند میان الله و اکبر یا همزهٔ الله گذارد و وصل کند بکلمهٔ دیگر یا این
هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را مقدم دارد بر الله فی الجمله تغییری
که درین صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که بیاموزد و گنگ
بهر وجهی که تواند بگوید و اگر نتواند سخن کردن در دل بگذراند و بانگشت اشارت کند
و واجبست که اول راست بایستد پس تکبیر بگوید و نیت پیوسته دارد
و چنان بگوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد و سنت است که امام بشنواند
کسانی را که در پی او بند مادام که از حد تکبیر بیرون نرود و ماموم آهسته بگوید
و دستها را آهسته بردارد و در حالت تکبیر تا برابر نرمهای گوش و بعد از تکبیر بگوید

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلٰى مِلَّةِ إِبْرٰهِيمَ وَدِينِ
مُحَمَّدٍ وَمِنْهَاجِ عَلِيٍّ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي
وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ
لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید
و دعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر گفته بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ
الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءاً وَظَلَمْتُ
نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
إِلَّا أَنْتَ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس دو تکبیر دیگر بگوید و بخواند
لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ
مَنْ هَدَيْتَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ وَإِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ
وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَحَنَانَيْكَ
سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَرَبَّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند
رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلٰوةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ
رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ
پس نیت کند و تکبیر احرام بگوید پس وجهت وجهی تا باخر بخواند و جایز است که

باتکبیر دیگر نیت پیوسته دارد وازاتکبیر احرام گیرد پس اگر تکبیر احرام گوید
و تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سیوم اگر تکبیر احرام
گوید و به نیت پیوسته دارد و نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد
تا بنرمه گوش چهارم قرائتست و آن رکن نیست باطل میشود نماز بترک آن
عمداً نه سهواً و واجبست خواندن الحمد یکبار و یک سوره دیگر تمام در هر رکعتی
از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول نمازهای دیگر پیش از رکوع و در رکعت
سیوم و چهارم مخیرست میان الحمد و میان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر سه بار و بعضی گفته اند که یکبار کافیست و بسم الله الرحمن الرحیم
جزو الحمد و جمیع سورهاست الا توبه و جایز نیست ترک آن عمداً و واجبست
بآن قصد سوره معینه کردن پس اگر بسم الله را خواند و قصد سوره معینه نکرده باشد
درست نباشد پس قصد سوره کند و باز سر خواند و همچنین واجبست خواندن الحمد پیش از
سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از مخرج خود و ترتیب
آیات و کلمات بروجهی که منقولست و پیاپی خواندن پس اگر بخلاف اینها کند
عمداً نماز باطل باشد و اگر سهواً کند سوره را باز سر گیرد مادام که رکوع نکرده باشد
و بعد از رکوع بگذرد و نماز را تمام کند و واجبست آموختن اگر خوب نخواند

واگر

واگر وقت تنگ باشد آنچنانکه میداند بخواند اگر آنرا قرآن گویند واگر الحمد نداند
از جایی دیگر بخواند بقدر آن واگر از قرآن هیچ نداند و وقت تنگ شده باشد
تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرائت واگر ذکر نیز نداند بقدر قرائت
بایستد واگر تواند بجماعت نماز گزاردن واجب باشد و بعد از آن واجب باشد
که بیاموزد و واخرس پس در دل میگذراند و زبان را می جنباند و واجبست
که بیکی از قرآت متفکانه خواند بروجهی که منقولست و بعضی قرائات ده گانه
تجویز نموده اند نه قرائات شاذه را و نه ترجمه را و جایز نیست در نماز
خواندن سوره از عزایم و سوره دراز که بآن وقت فوت شود
و خواندن دو سوره بعد از الحمد مگر سوره والضحی و الم نشرح که حکم یک سوره
دارند و همچنین الم ترکیف و لایلاف و بیکی اکتفا نشاید کرد و در وجوب بودن
بسم الله در میان اینها خلافست اولی آنست که ترک نکند و جایزست که ترک
قرائت سوره کند و بسوره دیگر رود مادام که از نصف نگذشته باشد الا سوره
جحد و سوره توحید که ترک قرائت اینها جایز نیست مگر از برای نقل بسوره جمعه
و منافقین در ظهر جمعه و واجبست بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح
و در دو رکعت اول مغرب و عشا و اقلش شنوانیدن کسیست که بپهلوی او باشد

و در نماز ظهر و عصر و یک رکعت مغرب و دو رکعت آخر عشا آهسته خواند که
خود شنود نه غیر و بر زن بلند خواندن واجب نباشد و جایز است آهسته خواندن
از برای تقیه و واجبست که بسم الله را بلند گوید گاهی که قرائت بلند باید خواند
و سنت است در جایی که آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قرائت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و قرائت با آهستگی و پیاپی خواند و وقف کند
در محلهای خود و بعد از فاتحه یک نفس ساکت شود و متوجه قرائت شود و در
نماز صبح سورهای دراز همچو سوره مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا
سورهای میانه همچو سوره طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه
همچو سوره قدر و نصر و در نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه سوره جمعه و منافقین خواند
و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه
سوره جمعه و توحید خواند و در صبح جمعه سوره جمعه و توحید و در صبح دوشنبه
و پنجشنبه هل اتی و سوره غاشیه و در نافلهای روز سورهای کوتاه و آهسته
خواند و در نافلهای شب سورهای دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز
نافله با الحمد سوره دیگر خواند و بعضی از سوره خواندن جایز است در نافله
و سوره توحید و جحد در هفت موضع خواند در نافله صبح و دو رکعت زوال

و دو رکعت

و دو رکعت اول سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام
و نماز صبح که نزدیک بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف و روایت
کرده اند که در هر یک از دو رکعت اول نماز شب سی بار توحید خواند و در باقی
نماز شب سورهای دراز و حرامست گفتن آمین بعد از الحمد و بیش از آن
به بلندی و آهستگی باطل میشود با آن نماز **پنجم** رکوعست و آن هم
در هر رکعتی یکبار و واجبست در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانوها رسد
و اگر نتواند هر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا نتواند خم شدن بسر اشاره
کند و اگر بر صورت رکوع باشد بجهت پیری یا خستگی یا غیر آن از برای قیام
اینچنان بایستد و از برای رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام
و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب گردد و اگر دستهای
او دراز باشد باندک میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بدستور دیگران
خم شود و رکوع کند و واجبست آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن
سبحان ربی العظیم و بحمده است یا سبحان الله سه بار و راست شدن از
رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از
اتمام ذکر راست شود عمدا باطل باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس قد

زمین پیش از راست شدن سجده کند و احتیاج نباشد بر خاستن از برای
آنکه محلش گذشته اما اگر پیش از رکوع افتد باز گردد و رکوع کند و سنت است
که بعد از قرائت ایستاده تکبیری از برای رکوع بگوید و دستها برداشته
با این تکبیر تا برابر گوشش و سر زانوها بکف دستهای خود بگیرد و انگشتان
گشوده و زانوها را باز پس شکند و پشت را راست دارد و گردن را کشیده
و پشت و گردن را برابر بدارد و اعضا را از هم گشاده دارد که هیچ عضوی
بر دیگری نیاید الا سر دستها و سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار
یا پنج بار یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند
رَبِّ لَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ اَسْلَمْتُ وَبِكَ اٰمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ
وَاَنْتَ رَبِّي خَشَعَ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَشَعْرِي وَبَشَرِي وَ
لَحْمِي وَدَمِي وَعَصَبِي وَعِظَامِي وَمَا اَقَلَّتْهُ قَدَمَايَ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ
وَلَا مُسْتَنْكِرٍ وَلَا مُسْتَحْسِرٍ و بعد از راست شدن از رکوع بگوید سَمِعَ اللّٰهُ
لِمَنْ حَمِدَهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَهْلِ الْجَبَرُوتِ وَالْكِبْرِيَاءِ
وَالْعَظَمَةِ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و مکروه است که در حالت رکوع دستها در
زیر جامه باشد بلکه سنت است که ظاهر باشد یا در آستین ششم سجود است

و واجبست در هر رکعتی دو سجده و آن رکنست باطل میشود نماز بترک هر دو
عمداً و سهواً و بترک یکی عمداً نه سهواً و واجبست که سجود بر هفت اعضا کند
پیشانی و سر دو کف دست و سر دو سر زانو و سر دو انگشت مهین پایها
و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پایها باشد یا بلندتر بقدر یک خشت
و پیشانی بر چیزی نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان
و اگر نتواند چنان خم شدن موضع پیشانی را بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی
بر زمین نهادن بواسطه جراحتی یا دملی گوی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند
بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضای هفتگانه بر زمین نهادن باقی
بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده یا سبحان الله سه بار
و از برای ضرورت یکبار اکتفا نماید و آرام گیرد بقدر ذکر واجب اگر پیش از
اتمام سجده ابتدای ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمداً باطل باشد
و سر از سجده اول بردارد نشسته آرام گیرد و سجده دوم همچو اول کند
و سنت است که پیش از سجود در حالتی که ایستاده است تکبیر بگوید دستها
برداشته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتانرا
بهم چسپاند و زانوها را از زمین بردارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ یک

بر دیگری ننماید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بار

و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت و بک آمنت و لک اسلمت

و علیک توکلت و انت ربی سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه

و بصره تبارک الله احسن الخالقین و الحمد لله

رب العالمین و بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای سجود دوم

و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گرفته این دعا بخواند

اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجرنی و اهدنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر

و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد

که برخیزد بر دستها اعتماد نماید و زانوها را پیشتر از زمین بردارد و بگوید

بحول الله و قوته اقوم و ارکع و اسجد و چون راست بایستد در رکعت دوم

الحمد و سوره دیگر تمام بخواند و این رکعت را همچو رکعت اول بگذارد هفتم

تشهد و آن واجبست بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه نماز

سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد و باطل میشود نماز بترک آن عمدا نه سهوا

و واجبست در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد واجبی اینست

که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا

عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم و سنت است که برین بیفزاید

چنانکه ابو نصر از امام جعفر صادق نقل کرده که بسم الله و بالله و الحمد لله

و خیر الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و

ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة

و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول و ان علیا نعم

الوصی و نعم الامام اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل

شفاعته فی امته و ارفع درجته الحمد لله الحمد لله

الحمد لله رب العالمین و متورک بنشیند یعنی

بر طرف چپ نشسته هر دو سر پا را از جانب راست بیرون کند و پشت

پای چپ را بر زمین نهاده روی پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را

بر روی ران نهد انگشتان کشیده و باهم نهاده و بکنار خود نظر کند و مکروه است

با قعا نشستن و آن چنانست که سر قدم را بر زمین نهد و بر پشت پا بنشیند

و بعضی گفته اند که چنانست که نشستن گاه بر زمین نهاده زانوها را از زمین

بردارد بطریق نشستن سگ و بعضی گفته اند که حرامست و چون برکعت سوم

برخیزد بگوید بحول الله اقوم و اقعد و بتکبیر گفتن احتیاج نیست هشتم

سلام و آن واجبست بعد از تشهد آخر نماز یکبار و بآن از نماز بیرون میرود
و بعضی گفته اند که سنت است و سلام را دو صورتست یکی السلم علیکم و رحمة الله
و برکاته دیگر السلم علینا و علی عباد الله الصالحین هر کدام که اول بگوید
آن دیگر سنت باشد و سید مرتضی گفته که عبارت اول واجبست و
سنت است که چون تنها نماز گزارد یکبار سلام بگوید و اشارت کند
بکنج چشم بجانب راست و امام به صفحه روی خود اشارت کند و ماموم بدو جانب
راست و چپ سلام بگوید و اگر بر دست چپ او کسی نباشد بیک سلام
اکتفا کند و باین سلام قصد کند انبیا و ملایکه و ایمه علیهم السلام را و ماموم بسلام
اول قصد امام کند و بدوم مومنان را سنت زن همچو مرد نماز گزارد
الا آنست که او قدمها را پیش هم نهد و بر دستها پستانها را بگیرد و بر سینه
چسباند و سر دست را در رکوع بر بالای سر زانو نهد و در نشستن سر زانو بلند کند
و پیشتر از سر دست بر زمین آورد و در حالت سجود بر زمین افتد و اعضا را ضم کند
و در حالت نشستن رانها با هم نهاده سر زانو از زمین بردارد و چون برخیزد
دستها بر پهلوها نهاده خود را آهسته بالا کشد باب ششم
در باقی افعال نماز سنت است که در حالت قیام سر دستها بر روی ران نهد

برابر

برابر سر زانو انگشتانرا با هم نهاده و کشیده و در حالت رکوع بر سر زانو
انگشتان را گشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت
نشستن بر روی ران نهد انگشتان بهم نهاده و کشیده و در حالت قنوت
با هم نهد و بردارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها بردارد تا نرمه گوش
و مکروهست که در حالت رکوع کف یکدست بر کف دیگر نهاده در میان
زانوها نهد و بعضی گفته اند که حرامست و نظر حالت قیام بموضع سجود کند
و حالت رکوع بمیان سر دو قدم و حالت قنوت بکف دستها و حالت سجود
بطرف بینی و حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرایض
و نوافل در رکعت دوم بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرایض
مبالغه بیشترست و در نماز جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوتست یکی در رکعت اول
پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از قنوت و اگر فراموش کند
قنوت را قضا کند بعد از رکوع و اقل آن سه تسبیح است و افضل آن کلمات الفرج
و سنت است که تکبیر بگوید و دستها را تا برابر روی بردارد و کف دستها
بآسمان کند انگشتانرا کشیده و با هم نهاده و کلمات الفرج اینست
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان

الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع وما فيهن وما بينهن
وما تحتهن وهو رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين
و بعد از ان بگوید اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا في
الدنيا والاخرة و هر دعایی مباح که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار
تکبیر بگوید بهر تکبیری دستها بر دارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از ان بخواند
لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد الا
اياه مخلصين له الدين ولو كره المشركون لا اله الا الله ربنا ورب
اباءنا الاولين لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده فله الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا
يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اهدنا لما اختلف فيه
من الحق باذنك انك تهدي من تشاء على صراط مستقيم
بعد از ان تسبیح زهرا بگوید و ان سی و چهار بار الله اکبر است و سی و سه بار
الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله پس بگوید اللهم انت السلام و
منك السلام واليك يرجع السلام تباركت ربنا يا ذا الجلال و
الاكرام السلام على رسول الله يا نبي الله السلام على محمد بن

عبد الله خاتم النبيين السلام على ائمة الهادين المهديين السلام
على جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وملك الموت وحملة
العرش السلام على ادم ومحمد ومن بينهما السلام علينا وعلى عباد
الله الصالحين اللهم صل وسلم على المصطفى محمد والمرتضى
علي والبتول فاطمة والسبطين الحسن والحسين وصل وسلم على
زين العابدين علي والباقر محمد والصادق جعفر و
الكاظم موسى والرضا علي والتقي محمد والنقي علي
والحسن العسكري وصل وسلم على الحجة القائم
الخلف الصالح الامام الهمام الصاحب
الزمان صلوات الله وسلامه
عليه وعليهم اجمعين و بعد از ان این دعا بخواند
اللهم اني اسئلك من كل خير احاط به علمك واعوذ
بك من كل شر احاط به علمك اللهم اني اسئلك
عافيتك في اموري كلها واعوذ بك من خزي
الدنيا وعذاب الاخرة

پس دوازده بار سورهٔ توحید بخواند بعد از آن دستها را برروی بر داشته بخواند
اللّهم انّی اسئلك باسمك المكنون المخزون الطاهر المبارك
واسئلك باسمك العظیم وسلطانك القدیم ان تصلّی علی
محمّد وآل محمّد وان یعتق رقبتی من النار وتخرجنی من
الدنیا امنا وتدخلنی الجنّة سالما وان تجعل دعائی اوّله
فلاحا واوسطه نجاحا وآخره صلاحا انّك علّام الغیوب
دیگر بخواند اللّهم اهدنی من عندك وافض علیّ من فضلك وانشر علیّ
من رحمتك وانزل علیّ من برکاتك سبحانك لا اله الّا انت
اغفرلی ذنوبی کلّها جمیعا فانّه لا یغفر الذنوب
کلّها جمیعا الّا انت وهر دعا که خواهد بخواند پس دو سجدهٔ شکر کند و دعا کند
وصد بار بگوید شکرا شکرا یا عفوا عفوا و اقلّش سه نوبتست و در میان دو سجده
روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و درین سجده بر زمین [illegible]
وارشها و سینه بر زمین اندازد و دستها بر سر نهد و چون سر بر دارد
مسح کند موضع سجده را و بر روی مالد و سجدهٔ شکر سنّتست از برای رسیدن
نعمتها و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب وآن در چهار سورهٔ عزایم است

الم سجده و حم سجده و النجم و اقرا و یازده سنّت است در سورهٔ اعراف
و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و نمل و صاد
و انشقاق و سجدهٔ عزایم واجبست بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر
فوت شود قضا کند و شرط نیست درین سجده طهارت و استقبال قبله و سنّت
در انجا ذکر گفتن و تکبیر از برای سر برداشتن و مکروهست در نماز
بدست راست و چپ نگریستن مادام که آنچه در عقب است نبیند که آن
حرامست و نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را کشیدن و آب دهن
و آب بینی انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح و آه و ناله کردن چون دو
حرف نشود و در حالت تقاضای بول یا غایط یا باد بنماز مشغول گشتن و چشم را
بر هم نهادن و موضع سجده را باد کردن و موزهٔ تنگ پوشیدن و اشارت کردن
و چون ضرورتی شود بدست یا بسر یا بزدن کف دست راست بر پشت دست
چپ اشارت کند و جایزست هنگام عطسه الحمد لله گفتن و عطسهٔ دیگری را
یرحمك الله گفتن چون مؤمن باشد و جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام
بلکه باید که یکی از دو لفظ قرآنی باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیك یا بلفظ
السلام علیکم که از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلم منقولست و سلام را

جواب نگفتن حرامست ولیکن نماز باطل نمیشود و ترک آن نزد اکثر و حرامست
نماز را بریدن مگر از برای ضرورتی و باطل میکند نماز را هرچه طهارت را باطل میکند
واگرچه سهوا باشد و بازپس نگریستن و بد و حرف یا زیاده سخن کردن
که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگرچه بآه و ناله و تنحنح باشد و قهقهه خندیدن
و از برای مهمات دنیوی گریه کردن و دست را بر روی دست نهادن
و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای فعل حرامی کردن و خوردن
و آشامیدن مگر اندکی از بقیهٔ طعام که در دهن مانده باشد و در نماز وتر جایزاست
آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که
صبح شود و گاهی که پشت بر قبله نکند و فعل بسیاری کردن که نه از افعال نماز باشد
و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عمدا کند نماز باطل باشد نه سهوا و گره زدن
موی بر سر و کف دستها بر هم نهادن و در میانه زانوها گذاشتن در حالت
رکوع حرامست و بعضی گفته اند که مکروهست **باب هفتم** در سهو و ترک نماز
و آن چند نوعست اول آنکه نماز را باطل میکند و آن شش قسم است
اول ترک چیزیست که واجبست فعل آن عمدا یا فعل آن چیزیست که واجبست
ترک آن عمدا خواه شرط باشد همچو طهارت و ازالت نجاست و ستر عورت

وقبله

وقبله و وقت و مکان و اسلام و خواه جزو رکن همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام
در رکوع و سجود و خواه غیر رکن همچو قراءات و تشهد و اذکار رکوع و سجود
و طمانینت در موضع خود و غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل
مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذور است و نماز با آن باطل نمیشود
دوم ترک رکن است سهوا چون بیاد نیاید تا از محلش بگذرد همچو کسی که
ترک قیام یا نیت کند و بیادش نیاید تا آنکه تکبیر بگوید یا ترک تکبیر کند و بیادش نیاید
تا آنکه قراءات یا بعضی بخواند یا ترک رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه سجود کند
یا ترک سجدتین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سیوم زیادتی رکنست
عمدا و سهوا چهارم زیادتی رکعتست یا بیشتر عمدا و سهوا اگر در نماز چهار
رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته باشد پنجم کم کردن رکعتست
یا زیاده که یاد نکند الا بعد از فعل مبطل عمدا و سهوا همچو ابطال طهارت و پشت
بر قبله کردن ششم شک کردن در عدد رکعت نماز دو رکعتی همچو صبح و نماز
سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی **دوم** آنکه موجب
اعاده نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک واجبی کند
بسهو غیر از رکن و نداند تا آنکه از محلش بگذرد مثل آنکه تمام قراءات یا الحمد

یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع بداند یا جهر و اخفات
سهو کند و اگر چه در اثنای قرائت بداند یا تسبیح رکوع را یا آرام در رکوع
و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از رکوع سهو کند و نداند
تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود و یا نهادن بعضی از اعضای هفتگانه غیر از پیشانی
بر زمین در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و بیادش نیاید تا آنکه سر بردارد
یا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام در او و یاد نکند تا آنکه سجده
دوم کند درین صور تنها التفات نکند و نماز را تمام کند دوم آنکه شک کند
در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن مثل کسی
که شک کند در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر و او در قرائت باشد
یا در قرائت و او در رکوع باشد یا شک کند در رکوع و واجبات آن
یا در راست شدن از آن و آرام در او بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود و واجبات
آن یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد درین صور تنها
التفات نکند سیوم آنکه شک کند در فعل و غلبه ظنش بر آن باشد که آن فعل را
بجای آورده چهارم آنکه زیاده کند فعلی را که نه رکن باشد سهواً همچو قرائت
و تشهد و سلام پنجم آنکه شک کند امام یا ماموم با وجود آنکه دیگری حفظ نموده باشد

ششم

ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار پیاپی شک کند بعد از آن
شک را اعتبار ننماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی
که بواسطه سهو واجب گشته باشد همچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک کند
در آنکه سهو کرده یا نه سیوم آنکه موجب تدارک است بی سجده سهو همچو کسی
که شک کند در فعلی و از محلش نگذشته باشد آن فعل را بجای آورد خواه
رکن باشد خواه غیر رکن مثل کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو
و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از وست تا باخر قرائت
یا شک کند در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در دو سجده
یا یک سجده پیش از آنکه برخیزد سجده کند هر دو را یا یکی را یا شک کند
در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که پیشتر رکوع کرده
نماز باطل باشد مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود داند که رکوع کرده است
بسجود رود چهارم آنکه موجب تدارک است با سجود سهو و آن در ده موضع است
اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز گردد الحمد و آن سوره
یا سوره دیگر بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع نشسته و پیش از سجود بیاد آورد
برخیزد و راست بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم گشته باشد

والا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند سیوم انکه ترک هر دو سجده کند چهارم
انکه ترک یک سجده کند پنجم انکه ترک یک تشهد کند و پیش از رکوع بعد از
قیام داند درین هر سه صورت اخر بازگردد و آنرا بجای آورد ششم انکه
ترک یک سجده کند هفتم انکه ترک تشهد کند و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را
تمام کند و بعد از ان آنرا قضا کند هشتم انکه سهو کند سجده از رکعت آخر
نهم انکه تشهد آخر را سهو کند دهم انکه صلوات بر نبی و آل فراموش کند تا که
سلام گوید بعد از سلام قضا کند بعد از ان سجده سهو کند درین هر دو صورت
پنجم انکه موجب نماز احتیاط است و آنرا چهار صورتست اول انکه
شک کند در میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه نهد
و یکرکعت بگزارد و بعد از سلام از برای احتیاط یکرکعت ایستاده یا دو
رکعت نشسته بگزارد دوم انکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده
و خواه بعد از سجده بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند و نماز احتیاط چنانکه گذشت
بگزارد سیوم انکه شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد
و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگزارد چهارم انکه شک کند میان دو و سه
و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگزارد

و دو رکعت

و دو رکعت نشسته یا سه ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجبست
نیت برین صورت که میگزارم یکرکعت نماز احتیاط یا دو رکعت نشسته
یا ایستاده در فرض ظهر مثلا ادا از برای انکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر گوید
چنانکه گذشت و فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام
و جمع آنچه در فرض شرطست بجای آورد و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت
باشد بجای ادا قضا گوید **ششم** انکه موجب سجود سهوست و آن واجبست
بر هر کسی که سخن کند در نماز سهوا یا سلام کند در اثنای نماز یا شک کند میان
چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیادش
نیاید تا انکه رکوع کند یا ترک تشهد آخر کند یا یک سجده را یا صلوات بر نبی
و آل را در رکعت آخر سهوا و بعد از سلام داند یا انکه برخیزد در محلی که می باید نشست
یا بنشیند در محلی که می باید برخاست و بعضی گفته اند که سجود سهو واجبست
از برای هر زیادتی و نقصانی که بسهو در نماز واقع شود و موجب بطلان
نماز نباشد و واجبست در سجود سهو نیت برین صورت که دو سجده سهو در فرض ظهر
مثلا میکنم ادا یا قضا از برای انکه واجبست تقرب بخدا و پیوسته دارد
دارد این نیت را تا نهادن پیشانی بر زمین و اعضای هفتگانه بر زمین نهد

وآرام گرفت بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ یا بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم
همچو سجده اول کند و بعد از ان بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که
بر طهارت باشد روی بقبله و بعد از سلام نماز بجای آورد و اگر اسباب
آن متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد **باب هشتم** در نماز جماعت
و آن واجبست در جمعه و هر دو عید گاهی که شرایط باشد و بنذر و عهد
و یمین نیز واجب میگردد و جایز نیست در نماز نوافل مگر نماز استسقا
و نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبالغه دران بسیار است
و فضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز
روایت کرده اند و روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید
یک مردی را که تنها نماز میگزارد پس فرمود ای مردی نیست که صدقه کند
برین مرد و با او نماز بگزارد پس از نماز با او بمنزله صدقه برابر داشته است
و روایتست که هر که نماز صبح و عشا بجماعت بگزارد در امان خدا باشد و شرط
نماز جماعت هشت اول آنکه امام دوازده صفت داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد

بعد

یعنی ولد الزنا نباشد و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد و اگر امامت مردان
یا خنثی کند و ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن و ایستاده باشد اگر مامومان
ایستاده باشند و امی نباشند اگر ماموم قاری باشد و امی آن باشد
که قرآت را خوب نتواند خواند و لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم
پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه روی بقبله کند اگر ماموم چنان باشد
و قرآن بلحن نخواند اگر تواند دوم آنکه پیش از امام نایستد و سنت است که
اگر ماموم یکی باشد بر دست راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پس او
یک صف بایستند اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان
و برهنه امام باشد سیوم آنکه در یک جا ایستاده باشند پس اگر بسیار دور باشد
امام از ماموم درست نباشد و اگر چه در یک مسجد باشند الا گاهی که صفها هم
پیوسته باشد چهارم آنکه حجابی در میانه نباشد که نتواند ماموم امام را دید
مگر زن گاهی که اقتدا بمرد کند و اگر حجاب سوراخ سوراخ باشد یا کوتاه یا نهری
آب یا صفها باشد درست باشد **پنجم** آنکه موضع امام بلندتر از موضع ماموم نباشد
بلندی که بگام نتوان بالا رفت و بعضی بیک شبر تعیین نموده اند و اگر زمین بالا
باشد درست باشد و جایزست که موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد

ششم نیت اقتداست بعد از نیت امام پس اگر اقتدا نکند یا با امام یا پیش از
امام نیت کند درست نباشد هفتم آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس
درست نباشد لیکن جایز است نقل اقتدا از امامی با امامی دیگر گاهی
که امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن هشتم آنکه امام متعین باشد پس اگر
اقتدا کند بیکی غیر معین درست نباشد نهم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشند
در صورت نه در نوع و شخص پس جایز نباشد اقتدای نماز یومیه بنماز کسوف
و جنازه و جایز است اقتدای نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها و هرگاه
عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید
یا انتظار امام بکشد تا با هم سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم
بیشتر از نماز امام باشد بعد از تمام نماز امام نماز خود را تمام کند و واجبست
متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را در می یابد بآنکه امام را در رکوع یابد
پس اگر آخر نماز باشد بعد از تسلیم امام آنچه در یافته باشد اول نماز گیرد
و باقی را تمام کند و ماموم بقرآءت امام اکتفا نماید در نماز جهریه و اخفاتیه
و در قرآءت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرامست و بعضی گفته اند
مکروه و بعضی گفته اند سنت مشهور تر آنست که مکروه است در اخفاتیه و جهریه

که ماموم نشنود و اگرچه آوازی ضعیف باشد و سنت است قرآءت در
جهریه که هیچ نشنود و اگر امام مرضی نباشد قرآءت خواند بآهسته و اگرچه
جهر واجب باشد و سنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا و جهت
و تکبیرات شش گانه باب نهم در نماز جمعه واجبست در روز
جمعه نماز جمعه بعوض نماز ظهر بشش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه
اول حضور امام یا نایبش و در حال غیبت امام چون ممکن باشد جمع شدن
و بطریق امامیه نماز گزاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگزارند
و عوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرامست و واجبست که ظهر بگزارند
دوم وقت و اول آن از زوال شمس است و آخر آن هنگامی که سایه
هر چیزی مثل آن چیز زیاد گردد پس اگر وقت بگذرد و در نماز جمعه شروع نکرده
باشد ظهر واجب گردد سیوم عدد و آن پنج کسند یکی از یشان امام نماز
و شرطست در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و آزادی چهارم
جماعت و شرطست در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن
پس نماز جمعه را تنها نتوان گزارد ششم دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشد
بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل صلی الله علیه و علیهم اجمعین و بر وعظ و بر سوره

سبک و واجبست که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز را برکشد
که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت آن
بعد از زوالست و پیش از نماز و سنتست که امام فصیح و بلیغ باشد
و عمامه بسته باشد و ردا انداخته از برد یمنی و بر عصایی یا شمشیری
تکیه زده و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از
یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر باشد و هر دو نماز در یکزمان واقع شود
یا معلوم نباشد که کدام مقدمست نماز هر دو جماعت باطل باشد و اگر یک
جماعت پیشتر نماز گزارده باشند نماز ایشان درست و نماز آن دیگر باطل
و نظر بتکبیرة الاحرام است هر کدام را پیشتر نماز درست و آن دیگر باطل و واجبست
نماز جمعه بر بالغ عاقل مرد آزاد که مسافر نباشد و از و تا بجماعت زیاده بر دو
فرسخ نباشد و مانعی نداشته باشد از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند
حاضر گشتن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت برف و باران
یا گل در راه و چون زن و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانعی داشته باشد
حاضر گردند واجب باشد که جمعه بگزارند و سنتست در روز جمعه غسل و جامهای
پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن و سر تراشیدن

و ناخن

و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قراءت را در نماز جمعه بلند خواندن و سوره
جمعه و منافقین خواندن و بسیار صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل فرستادن
تا هزار بار و سوره نسا و هود و کهف والصافات والرحمن خواندن و سوره
توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد
گزاردن و حرامست سفر بعد از زوال پیش از نماز در روز جمعه و مکروهست
بعد از صبح **باب دهم** در نماز عیدین واجبست نماز عید رمضان
و عید قربان بشرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته اند سنت است و
هرگاه که همه شرایط نباشد سنتست که بگزارند بجماعت و تنها و واجبست
بر هر کسی که جمعه برو واجبست بشرایط و حرامست سفر بعد از طلوع آفتاب
پیش از نماز و مکروهست بعد از طلوع صبح و خطبه پیش از نماز خواندن
بدعتست اما کیفیت نماز آنست که نیت کند که نماز عید میگزارم از برای آنکه
سنتست تقرب بخدا پس تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس دو رکعت نماز
بگزارد و در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید بعد
هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع بگوید تا آخر و در رکعت دوم
بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر

و وقت آن از طلوع آفتابست تا بزوال اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است
که در رکعت اول بعد از الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت دوم سوره
والشمس و از برای تکبیرها دستها بردارد تا برابر گوشش و از برای
قنوت این دعا بخواند و دستها برداشته تا برابر روی که اللهم اهل
الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة
واهل التقوی والمغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته
للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه واله ذخرا ومزیدا ان
تصلی علی محمد وال محمد وتدخلنی فی کل خیر ادخلت
فیه محمدا وال محمد وان تخرجنی من کل سوء اخرجت
منه محمدا وال محمد صلواتک علیه وعلیهم السلام
اللهم انی اسئلک خیر ما سألک به عبادک الصالحون
واعوذ بک من شر ما استعاذ منه عبادک الصالحون
و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند و جامه پاک و خوب بپوشد
و دستار ببندد و بصحرا رود و از برای نماز پیاده و پای برهنه بوقار
و آهستگی و ذکر خدا گوید و در روز عید رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن

و در روز عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پس چهار تکبیر گوید
اول آن نماز مغرب روز عید و آخر آن نماز عید و در عید قربان در پس پانزده
نماز اول آن نماز ظهر روز عید اگر در منی باشد و پس ده نماز اگر جای
دیگر باشد و صورت تکبیر اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر
الحمد لله علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولینا و در عید قربان زیاده کند
ورزقنا من بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبری از گل بسازند
و مکروهست در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز نماز نافله گزاردن مگر در
مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

باب یازدهم در نماز آیات
واجب میشود نماز آیات بگرفتن آفتاب و ماه و زلزله و بهر امری ترسناک
آسمانی همچو تاریکی سخت و بادهای سخت و آوازهای هولناک و مانند آن
و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن تا ابتدای گشودن
و بعضی گفته اند تا باخر گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد
نماز واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب و ماه نگردد تا که وقت بگذرد
اگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام نگرفته باشد واجب نباشد
و اگر داند و تقصیر کند یا فراموش قضا واجب گردد خواه تمام گرفته یا نه

اما وقت نماز باقی آیات از زلزله و بادها و تاریکیها و مانند آن که دیر نمی پاید
از زمان ظهور آنچیزست تا بقیه عمر پس نماز را همیشه ادا گذارد و اگرچه سالها گ
گشته باشد و اگر واقف نگردد بر اینها نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد
از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی بود سنت است که نماز با سر گیرد
و اگر کسوف یا خسوف در وقت نماز فرضی اتفاق افتد و وقت هر دو نماز موسع
باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد
آنرا مقدم دارد و اگر وقت هر دو تنگ باشد نماز حاضره را مقدم دارد اما کیفیت
نماز آن دو رکعت است در هر رکعتی پنج رکوع نیت کند که نماز کسوف مثلا میگزارم
ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس الحمد بخواند
با سوره تمامی یا بعضی از آن و رکوع کند چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست
بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده در این قیام
الحمد بخواند و سوره دیگر تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد نخواند و بعد از تکبیر
باقی سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر گوید
پس اگر در قیام سابق سوره تمام شده باشد درین قیام الحمد بخواند و سوره تمامی
یا بعضی و اگر سوره تمام نشده باشد بقیه سوره تا آخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند

وهمچنین

و همچنین تا بقیام پنجم سوره تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند و رکوع کند
بطریقه نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله تا آخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود
و در رکعت دوم بطریقه رکعت اول بگزارد پس جایز باشد که در هر رکعت
سوره درازی اختیار کرده پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در
هر پنج قیام بخشی از آن سوره بخواند بی الحمد مگر در قیام اول و جایز است که در
هر قیامی الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از رکوع دوم و چهارم
و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع و سجود را دراز کشد بقدر قرائت
و قرائت را بلند خواند و واجبست بر مرد و زن و حاضر و مسافر و بنده و آزاد
این نماز **باب دوازدهم** در نماز استسقا سنت است این نماز
چون باران کم گردد و بعد از آنکه سه روز روزه بدارد ابتدا از شنبه یا چهارشنبه
و روز دوشنبه یا جمعه بصحرا بیرون روند پیاده و پای برهنه بوقار و آهستگی
و با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان بیرون برند و اطفال را از مادران
جدا سازند و کفار و اهل ذمت را منع نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند
و نماز را در صحرا بگزارند بجماعت و تنها و کیفیت این نماز همچو نماز عید است
الا آنست که در قنوت این نماز استغفار است و طلب رحمت و درخواست

آب و باران و قرآات را باید که بلند بخواند و چون امام از نماز فارغ گردد
ردا را بگرداند و آنچه بدست راستست بدست چپ کند و آنچه بدست چپ است
بدست راست کند و نشسته روی بقبله صد بار تکبیر گوید پس بدست راست
روی کند و صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل بگوید پس روی
بردم کند و صد بار حمد خدا بگوید و باین اذکار آواز بلند نماید و مردم متابعت
او نمایند در جمیع این اذکار پس برخیزد و دو خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند
بلکه منبری از گل و اگر اجابت دیر شود دگر نوبت بیرون روند و همچنین بیرون
میروند و نماز می گزارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن باید مشغول از
نماز گزاردن باران بارد بیرون نروند و نماز نگزارند لیکن سنت است که نماز
شکر بگزارند **باب سیزدهم** در بقیه نمازهای نافله و آن چند نوعست
اول نافله ماه رمضان و آن یکهزار رکعتست در هر شبی بیست رکعت
هشت میان مغرب و عشا و باقی بعد از عشا و در دهه آخر هر شب ده رکعت
زیاده شود که بعد از عشا گزارده شود و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیوم صد رکعت زیاده گردد که هم بعد از عشا گزارده شود و سنت است
که در شب نیمه صد رکعت زیاده کند که هم بعد از عشا گزارده شود و سنت است که

در شب نیمه صد رکعت زیاده کند و درین سه شب در هر رکعتی ده بار سوره توحید
بخواند و در میان هر دو رکعت دعایی که منقولست بخواند **دوم** نماز شب عید
رمضان و آن دو رکعتست در رکعت اول الحمد یکبار و سوره توحید یکهزار بار
در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار **سیوم** نماز غفیله است و آن
دو رکعتست میان نماز مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند و آیت
وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی
الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین
فاستجبنا له ونجیناه من الغم وكذلك ننجی المؤمنین
و در رکعت دوم بعد از الحمد آیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة
الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی كتاب مبین
پس دستها بردارد و بگوید اللهم انی اسئلك بمفاتح الغیب التی لا
یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد وآل محمد و حاجت بخواهد و مقصود خود را بگوید پس گوید
اللهم انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی تعلم حاجتی فاسئلك
بحق محمد وآل محمد علیه وعلیهم السلام لما قضیتها لی بحقك یا ارحم الراحمین

وان تفعل بی ما انت اهله
ولا تفعل بی ما انا اهله
وان تفعل بی كذا وكذا

وحاجت بخواهد چهارم نماز تسبیح است وآن نماز جعفر بن ابی طالب علیه السّلم
وچهار رکعت بدو سلام در رکعت اوّل با الحمد سورهٔ زلزله ودر دوم با الحمد
سورهٔ والعادیات ودر سیوم با الحمد سورة النصر ودر چهارم با الحمد سورهٔ اخلاص
وبعد از هر قرائتی بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ
پانزده بار ودر هر یک از رکوع وراست شدن از رکوع وهر دو سجده وبعد از
هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید چنانچه در هر رکعتی هفتاد وپنج بار شود واگر کسی را
تعجیلی باشد جایزست که بی تسبیح بگزارد وبعد از آن تسبیح قضا کند پنجم
نماز فاطمه علیه السّلم است وآن چهار رکعت در هر رکعتی الحمد یکبار وسورهٔ
توحید پنجاه بار ودر اوّل ذی الحجه سنت است ششم نماز امیر المومنین علی
علیه السّلم است وآن دو رکعت در رکعت اوّل الحمد یکبار وسورهٔ قدر صد بار
ودر دوم الحمد یکبار وتوحید صد بار هفتم نماز پیغمبرست صلی الله علیه وآله
وآن سنت است در روز جمعه ودو رکعت در هر رکعتی الحمد یکبار وسورهٔ قدر
پانزده بار وهمچنین در هر یک از رکوع وراست شدن وهر دو سجده وبعد از
هر سجده چون بنشیند پانزده بار سورهٔ قدر بخواند هشتم نماز کامله است
وآن سنت است در روز جمعه پیش از نماز وآن چهار رکعت بدو سلام در هر رکعتی

الحمد یکبار

الحمد ده بار وهر یک از قل اعوذ برب الناس وقل اعوذ برب الفلق وقل
هو الله احد وقل یا ایها الکافرون وآیت الکرسی وآیت شهد الله ده بار
وبعد از نماز استغفار کند صد بار وصد بار بگوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلوة بر پیغمبر
وآل فرستد صد بار نهم نماز اعرابیست وآن سنت است در روز جمعه
چون آفتاب بلند شود وده رکعت در رکعت اول الحمد یکبار وقل اعوذ برب الفلق
هفت بار ودر دوم الحمد یکبار وقل اعوذ برب الناس هفت بار وبعد از آن
سلام بگوید وآیة الکرسی هفت بار بخواند پس هشت رکعت باقی را بدو سلام
بگزارد ودر هر رکعتی الحمد یکبار واذا جاء نصر الله وقل هو الله احد بیست و
پنج بار وبعد از نماز هفتاد بار سبحان الله رب العرش الکریم لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم دهم نماز غدیرست وآن سنت است در روز
غدیر که هجدهم ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت ودو رکعت
در هر رکعتی الحمد یکبار وهر یک از قل هو الله احد وانا انزلنا وآیة الکرسی
تا به وهم فیها خالدون ده بار وسنت است که این نماز بجماعت گزارند در صحرا
بعد از آنکه امام خطبه خوانده باشد وفضل این روز را ذکر کرده وچون خطبه تمام شود

مصافحه کنند و تهنیت نمایند و این نماز در بیست و چهارم ذی حجه نیز سنت است
که روز صدقه امیر المومنین علیست بانگشتری **یازدهم** نماز شب نیمه شعبانست
و آن شب مولود حضرت صاحب الزمانست و سنت است در ان شب
غسل کردن و این نماز گزاردن و شب زنده داشتن و آن چهار رکعت
بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار **دوازدهم** نماز
رغایب است و آن چنانست که بعد ازان که روز پنجشنبه اولین رجب را
روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه اش دوازده رکعت نماز
غایب بگزارد هر دو رکعت بیک سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سه بار
انا انزلنا و دوازده بار قل هو الله احد بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگوید
اللهم صلی علی النبی الامی و آله و بعد ازان سجده کند و هفتاد بار بگوید رب اغفر
وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم بعد ازان سجده کند و هفتاد
بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح و حاجتی که دارد بخواهد
سیزدهم نماز شب نیمه رجب و شب مبعث و روز آن که بیست و هفتم
رجبست و آن دوازده رکعتست در هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند
الحمد و یس و بعد از نماز هر یک از الحمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند و بعد ازان

چهار بار بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بگوید
الله ربی لا اشرک به شیئا و ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم **چهاردهم**
نماز حاجت و از انجمله است انکه حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة
والسلام فرموده که هر کرا حاجتی باشد که بتنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی
فرود آید و روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد و در روز جمعه
سر خود را بخطمی بشوید و پاکترین جامه که داشته باشد بپوشد و بوی خوش
بر خود کند پس صدقه بمردی مسلمان دهد هر قدر که تواند و بجایی رود
که هیچ حجابی نباشد میان او و آسمان و روی بقبله کند و دو رکعت نماز گزارد
در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد پانزده و همچنین در هر یک از رکوع
و راست شدن از رکوع و در هر دو سجده و بعد از سر سجده نشسته
پانزده بار بخواند و چون از برای تشهد بنشیند پانزده بار بخواند پس
تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام پانزده بار پس سجده کند و پانزده بار
بخواند پس روی راست بر زمین نهد و پانزده بار بخواند پس روی چپ
بر زمین نهد و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده گریه کنان
یا جوادُ یا ماجدُ یا واحدُ یا اَحدُ یا صمدُ یا مَن لَم یَلِد وَلَم یُولَد وَلَم

يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ يَا مَنْ هُوَ كَذَا وَلَا هَكَذَا غَيْرُهُ اَشْهَدُ اَنَّ كُلَّ

مِنْ لَدُنْ عَرْشِكَ اِلَى قَرَارِ اَرْضِكَ بَاطِلٌ اِلَّا وَجْهَكَ الْكَرِيمُ

جَلَّ جَلَالُكَ يَا مُعِزَّ كُلِّ ذَلِيلٍ وَيَا مُذِلَّ كُلِّ عَزِيزٍ تَعْلَمُ

كُرْبَتِي فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَرِّجْ غَمِّي

پس روی راست را بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام علیه السلم فرموده چون بنده این کار بکند خدای تعالی حاجت او را روا کند باید که توجه کند در حاجت خود به محمد و آل علیهم السلم و نام یک یک را ببرد پانزدهم نماز شکرست امام جعفر صادق علیه السلم فرموده که چون خدای تعالی بر بنده نعمتی ارزانی فرماید باید که دو رکعت نماز بگزارد در اول الحمد و قل هو الله احد بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود رکعت اول بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب دعایی و اعطانی مسألتی و امام جعفر صادق علیه السلم فرموده چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند بتحقیق گزارده باشد شکر نعمتی که برو ارزانی شده در آن روز دعا اینست

اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَتْ بِي مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ اَوْ دُنْيَا

فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ يَا رَبِّ حَتَّى تَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا

و امام محمد باقر علیه السلم فرموده که هر که نظر کند بکسی که ببلایی و زحمتی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاه الله به و لو شاء فعل هرگز بآن بلا گرفتار نشود شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بستان و در سه رقعه بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل و در سه دیگر بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعل پس بنه در زیر جای نماز و دو رکعت نماز بگزار و بعد از نماز سجده کن و صد بار بگوی استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیة پس رقعها را برهم زن و یک یک را ببیرون آور تا به پنج رقعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکن و اگر هر سه لا تفعل نوشته باشد آن کار را مکن و اگر بعضی افعل بود و بعضی لا تفعل رقعها را بیرون آور و زیادتی را ملاحظه اکثر کرده آنچنان عمل کن باب چهاردهم در نماز سفر واجب است در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کردن

و بر دو رکعت اختصار نمودن بهفت شرط الا در چهار مکان سه مسجد مکه و مدینه و
کوفه و حایر امام حسین علیه السلام که تمام گزاردن درین جاها بهتر است
و همچنین است ترک کردن نافلهای روز و وتیره از نافلهای شبانروزی
شرط **اول** مسافت است و آن هشت فرسخ است یا زیاده هر فرسخی سه میل
هر میلی چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که باز گردد
دران روز یا دران شبانروز که پیوسته در راه باشد و باید که بودن
این مسافت بتحقیق معلوم باشد و اگر احتمال داشته باشد که کمترست تقصیر نکند
دوم قصد این مسافتست پس اگر قصد این مسافت نکند و اگر چه زیاده
بران رود نماز کم نکند همچو کسی که در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود و نمیداند
که بکجاست و در بازگشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید
و همچنین تقصیر نکند کسی که قصد شهری دور کرده و در نیت او چنانست که
هرگاه که مطلوب خود را بیابد باز گردد و اگر باکراه سفر کند و معلوم باشد
مقصد او و همچنین اگراه تقصیر کند و اگر مقصد معلوم نداشته باشد یا خواهد
که بگریزد چون مجال یابد تمام کند و کسی که تابعست همچو زن و بنده و خادم
و قصد او قصد متبوع است **سیوم** راه رفتن است و بمجرد قصد سفر تقصیر نکند

و شرط

و شرط نیست که بآخر مسافت برسد بلکه چون دیوار شهر نه بیند و اذان نشنود
تقصیر کند و اگر بر گرد شهر عمارت و باغها باشد ملاحظه اذان کند نه دیوار
و مناره و حصار بلند اعتبار ندارد و اگر شهری بر بلندی واقع شده باشد
یا پستی قیاس کند بر دیگر شهرها و اگر شهری بزرگ باشد و آنرا محلها باشد
ملاحظه دیوار محله خود نماید و اگر بعد از پنهان شدن این هر دو بایستد بجهت
انتظار رفیقان یا بجهت مانعی دیگر قصر کند مادام که بر نیت سفر باشد **چهارم**
آنکه سفر او بریده نگردد به یکی از چهار چیز اول بنیت اقامت ده روز در جایی
دوم برسیدن بمنزلی که او را ملکی باشد در انجا و بعد از ملکیت شش ماه
اقامت نموده باشد و اگر چه بچند نوبت بوده باشد سیوم رجوع از نیت سفر
پیش از مسافت چهارم توقف در شهری مدت یکماه پس اگر در منزلی
نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادام که در انجا باشد و اگر چه رجوع
کند از ان نیت چون نمازی را بتمام گزارده باشد یا ترک کرده تا که وقتش
گذشته و اگر در منزلی توقف نماید و نیت اقامت نکند تا یکماه قصر کند
و بعد از ان تمام کند و اگر چه یک نماز باشد و اگر در اوایل سفر نیت اقامت
منزل داشته باشد ده روز یا او را در راه ملکی باشد بشرط مذکور

در راه قصر کند اگر هشت فرسخ باشد و الا تمام کند و بعد از ان اعتبار مسافت نماید
از انجا اگر سفر کند و اگر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور میان
هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماز **پنجم** آنکه
سفر مباح باشد پس کسی که بجهت دزدی یا قصد کسی بنا حق یا تجارت حرام
یا بگریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب یا به لهو و طرب
یا بخدمت و همراهی ظالمی بجهت ظلم و مانند آن سفر کند و قصر نکند و کسی
که صید کند بجهت قوت خود و عیال یا بجهت تجارت یا صدقه نه بجهت لهو و طرب
قصر نماید و اگر در اثنای سفر از نیت معصیت باز گردد و قصد امری مباحی
کند قصر کند اگر از انجا تا مقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای سفر
مباح قصد معصیتی کند تمام نماید **ششم** آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد
همچو مکاری و ملاح و پیک و شتربان و تاجر و مانند ایشان و کثرت سفر
بان حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز بهیچ وجه و در شهر دیگر
ده روز بانیت اقامت نباشد و اگر یکی از یشان ده روز در شهر خود یا غیر
شهر خود بانیت اقامت اقامت نماید بعد از سفر قصر کند **هفتم** آنکه سفر در تمامی
وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان کذرد که طهارت توان کرد

و نماز نگزارده سفر کند آن نماز را تمام گزارد و اگر از سفر آید و از وقت قدر
طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند و همچنین نمازی که در حضر فوت شده
در سفر تمام قضا کند بخلاف نمازی که در سفر فوت شده آنرا بقصر قضا کند
و اگر مسافر دانسته عمدا تمام کند باز گزارد در وقت و بیرون وقت
و اگر بسهو تمام گزارد در وقت باز گزارد و اگر حکم قصر را نداند درست باشد
و اگر مسافری که نیت اقامت ده روزه کرده در غیر شهر خود بیرون رود
کمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد باز گشتن و اقامت ده روزه دیگر دارد
نماز را تمام گزارد در رفتن و آمدن شهر و اگر نیت باز گشتن ندارد قصر کند
چون دیوار نبیند و اذان نشنود و اگر نیت باز گشتن دارد و نه اقامت
ده روزه دیگر تمام کند در رفتن و قصر کند در باز گشتن و شهر و بعضی گفته اند
در شهر نیز تمام کند و سنت است مسافر را که جمع کند میان هر دو نماز و در حضر
و به عوض قصر سی بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

باب پانزدهم نماز خوف و آن موجب قصر نماز است در سفر و حضر
بجماعت و تنها و آن چند نوع است اول صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست
که مباح باشد قتال با دشمن و ایشان در خلاف جهت قبله باشند و وقتی

داشته باشند که از هجوم ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند
بمرتبه که ممکن باشد که دو گروه شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند
پس یک گروه در مقابله عدو بایستند و امام با آن گروه دیگر برود بجایی
که ضرر دشمن بایشان نرسد و با ایشان یک رکعت نماز بجماعت بگزارد
و بعد از قیام آن گروه نیت جدایی کرده یک رکعت دیگر بگزارند و سلام
بگویند و بروند بمقابله دشمن امام قرآءة را دراز کشیده در قیام باستد
تا گروهی که بمقابله دشمن باشند بیایند واقتدا نمایند و این رکعت با ایشان
بگزارد و در تشهد بنشیند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر
بگزارند و امام با ایشان سلام بگوید و اگر امام پیشتر سلام بگوید و انتظار
ایشان نکشد جایز باشد و در نماز شام با جماعت اول یک رکعت بگزارد
و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول بهترست و واجبست که
سلاح با خود نگاه دارند و اگرچه نجس باشد و اگر منع فعل واجبی کند از رکوع
و سجود و غیر آن بیندازند اگر توانند **دوم** نماز بطن النخل است و آن
چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یک نماز علیحده بگزارد
و نماز دوم امام را سنت باشد **سیوم** صلوة عسفانست و آن دو طریقست

اول آنکه لشکری دو گروه شوند چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت
بگزارند و بران اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت گزارده باشد
و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه امام تمام لشکری بدو صف بدارد و همه
با امام نیت کنند و رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم
محافظه مینمایند چون صف اول برخیزند صف دوم سجده کنند و صف اول
محافظه مینمایند و بعد از آن صف اول سجده کنند و شرط این نماز آنست
که عدو در جهت قبله باشد و مسلمانان توانند دو گروه شدن و دشمن را ببینند
و جایزست که صفها از دو زیاده باشند و ترتیب سجود ملاحظه می کنند
چهارم نماز مطارده و معانقه است و آن کاهیست که در هم افتاده باشند
و بهست و شمشیر بهم رسیده و هیچ یک از طریقهای مذکور نماز نتوان گزارد
بهر طریق که ممکن باشد نماز بگزارند پیاده و سوار بجهت قبله و اگر نتوانند
بتکبیرة الاحرام بقبله روی کنند و اگر عاجز باشند ساقط کرده و سوار سجده کند
بر قرپوس زین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد بسر اشاره کند و از برای
سجود سر را بیشتر خم کند و جایزست درین صورت تمام فعلهای بسیار در اثنای نماز
بمحو طعن و ضرب و غیر آن چون ناچار باشد و عفو شده است و اگر متعذر باشد

افعال و اذکار نماز بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر بعد از نیت و تکبیر تشهد بخواند و سلام بگوید و قضا نکند و این نماز
امیر المومنین علیست علیه السلام و اصحاب او در شب هریر در جنگ معاویه علیه اللعنه
در ظهر و عصر و مغرب و عشا و امر کرد ایشان را که بگزارند و فرقی نیست اگر
خوف از دشمن باشد یا درنده یا سبعی و نمازی که بطریق خوف گزارد قضا نکند
مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد و بعضی گفته اگر صلوة خوف
در سفر باشد قصر کند در حضر

باب الزکوة

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَيْكُمُ
الزَّكَوٰةَ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلَوٰةَ زَكُّوا أَمْوَالَكُمْ تُقْبَلْ صَلَوٰتُكُمْ

یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بدرستی خدای تعالی فرض کرده
بر شما زکات را همچنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکات دهید مالهای خود را
تا قبول کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز مگزارید درینجا شما که زکات نمیدهید
و امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی
حصار سازید مالهای خود را بزکوة و روایات در وجوب زکات بسیار است

و قرآن بامر آن ناطقست در محلهای بسیار هر که زکات ندهد و حلال داند
کافرست مگر آنکه ندانسته باشد بجهت آنکه دوران نزدیکی مسلمان گشته باشد
و منزل او از مملکت مسلمانان دور باشد و واجبست قتل او اگر مسلمان زاده باشد
والا توبه دهند اگر قبول نکند بکشند و با جماعتی که زکات ندهند حرب
و قتل نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبست از مال بیرون کردن از سه
نوع بیرون نیست زکات مال و زکوة فطر و خمس و هر یک ازینها واجبست و سنت

قسم اول در زکات مال و آن واجبست در نه چیز شتر و گاو و گوسفند و گندم
و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیزی که از زمین روید
و آنرا کیل و وزن کنند غیر از سبزیها همچو خربزه و تره و مانند آن و در مال
تجارت و در اسبهایی که بچرا باشند و دران هشت بابست

باب اول
در کسی که زکوة برو واجبست شرط او بلوغست و عقل و آزادی و امکان
تصرف و مالکیه تمام پس زکوة واجب نباشد در مال طفل و بعضی گفته اند
که زکات در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت است
و اگر ولی در مال طفل تجارت نماید از برای او سنت است و را که از قبل طفل
زکات تجارت بیرون کند و اگر ولی توانگر مال طفل را بقرض بردارد و از برای خود

تجارت نماید سود ولی را باشد و بر وزکات سنت باشد و اگر ولی فقیر یا غیر
ولی مال طفل را برد او ضامن باشد و سود طفل را باشد اگر بعین المال خرید و
فروخت نماید و زکات بر هیچ یک نباشد و همچنین زکات در مال مجنون واجب
نباشد و بعضی گفته اند در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت
و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود
و زکات مالی که بدست او باشد بر خواجه باشد که بستاند و بدو نزد کسی
که میگوید مالک می شود بر هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد در مال
مغصوب و گم شده و دزدیده و مال غایبی که در دست وکیل او نباشد و مال
قرضخواه پیش فقیر باشد خواه پیش توانگر زیرا که در اینها مالک تصرف
نمی تواند کرد و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک در آید سنت باشد
که زکات یکساله بیرون کند و همچنین زکات واجب نباشد در مال وقف و اگر
اولادی باشد و در مالی که باو بخشیده باشند و بدست او در نیامده و در مال
غنیمت پیش از قسمت و در مال رهن اگرچه بدست مالک باشد و اگر نتاج
گوسفند یا شتر وقفی و مانند آن بنصاب برسد زکات واجب گردد مگر آنکه واقف
شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در ایشان نیز واجب نشود و زن

مادام که قبض صداق نکند بر وزکات واجب نگردد و قرض مادام که نستاند
واجب نشود و اگر کسی مالی را قرض کند و یک حول بگذرد بر آن زکات
برو واجب گردد نه بر قرض دهنده و قرض مانع زکات نیست پس اگر کسی را
بیست دینار طلا باشد و صد دینار قرض زکات ساقط نگردد و چون بر کسی
زکات واجب گردد و تواند که بدهد با امام یا بنایب یا مستحق یا عامل ضامن
گردد و اگر فوت یا تلف شود از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدهد و تلف شود
برو چیزی لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و بر مال او زکات و دین باشد زکات را
مقدم دارند و بر کافر اگرچه زکات واجبست لیکن از و درست نیست و
بعد از اسلام ساقط گردد **باب دوم** در شرط زکوة حیوانات
سه گانه و آن چهار است **اول** حول و آن گذشتن یازده ماه تمام است
و برسیدن ماه دوازدهم زکات واجب میگردد و باید که در تمامی حول
شرایط وجوب زکات باشد پس اگر در اثنای حول قصوری پیدا کند و دیگر
بحال خود آید حول را از سر گیرد و ابتدای حول نتاج از زمانی باشد
که از مادر جدا شوند و بچریدن سیر شوند و اگر کسی را چهار شتر مدتی باشد
و یکی نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول مرنج نماید

واگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه و بعد ازان مالک پنج شتر دیگر گردد
بعد از تمام حول پنج اول گوسفندی بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفندی
دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد ازان مالک چهل دیگر شود
باین ملک دوم چیزی واجب نگردد و اگر مسلمان زاده مرتد گردد ورثه
او حول از سر گیرند **دوم** چریدنست در تمامی حول پس زکات نباشد
در حیوانی که علفه دهند و اگرچه زحمتی و خرجی نداشته باشد و بعلفه دادن
یک لحظه یا یکروزه یا دو روزه اعتباری نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار
اسم نمایند که انرا گوسفند علفی میگویند یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم
زکات بستانند نه اول و شیخ جعفر طوسی گفته هرکدام که بیشتر باشد
اعتبار نمایند اگر بیشتر چریده باشد زکات واجب گردد و فرقی نیست
میان انکه مالک یا غیر مالک باذن او یا بی اذن او علفه دهد و میان انکه
خود علفه بخورد و میان انکه مانعی باشد از چریدن یا نه **سیوم** انکه برای
کار نباشد پس در گاو و شتر کار زکات واجب نباشد و اگر در بعضی حول
کار کند اعتبار اسم نمایند که انرا گاو کار میگویند یا نه **چهارم** نصابست و هر یک را
نصابهاست اما شتر دوازده نصاب دارد اول پنج و دران یک گوسفندست

دوم

دوم ده و دو گوسفند سیوم پانزده و سه گوسفند چهارم بیست چهار گوسفند
پنجم بیست و پنج پنج گوسفند زکات باشد ششم بیست و شش بنت مخاض
واجب گردد و آن شتر ماده ایست که یکسال تمام داشته باشد هفتم سی و شش
و دران بنت لبون زکات باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال
تمام کرده باشد هشتم چهل و شش و زکات آن حقه است یعنی شتر ماده
سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکات آن جذعه است یعنی شتر ماده
چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکات آن دو بنت لبونست
یازدهم نود و یک و زکات آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک
و آنچه زیاده گردد و از برای هر چهلی بنت لبونی و هر پنجاهی غیر ازان حقه
پس زکات یکصد و بیست و یک سه بنت لبون باشد و یکصد و سی و یک حقه
و دو بنت لبون و یکصد و چهل دو حقه و یک بنت لبون و دویست و چهار حقه
باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیرست هرکدام که خواهد بدهد و زکاتی
نیست در کمتر از پنج و دران چیزی که میان نصابهاست و از انشق خوانند
مثلا در نه شتر زکات یک گوسفند باشد و در چهار زیادتی هیچ نباشد
و در یکصد و بیست و دو حقه و از برای بیست و نه هیچ نباشد و اگر از نه شتر

چهار فوت شود از زکات چیزی کم نگردد و کوسفندی که در زکات شتر
ستاند باید که از میشینه کمتر جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از نرینه کمتر از ثنی
نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر کوسفند نداشته باشد بخرد یا قیمت
بازار دهد و اگر شتری که برو واجبست ندارد و بهتر از و یک سال دارد
مثلا بنت مخاض واجبست و او را بنت لبونست بدهد و دو کوسفند یا بیست
درم نقره باز ستاند و اگر بعکس است یعنی بنت لبون واجبست برو و او
بنت مخاض دارد آنرا بدهد با دو کوسفند یا بیست درم و همچنین است تفاوت
میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد
عوض بقیمت بازار دهد و اگر بنت مخاض برو واجب باشد و او را ابن لبون
باشد یعنی شتر نر دو ساله آنرا بدهد بی تفاوتی و این حکم مخصوص باین صورتست
پس اگر واجب باشد برو بنت لبون بعوض او حق درست باشد یعنی شتر نری
که در سال چهارم شده مگر بقیمت بازار و فرقی نیست میان شتر عراب
یعنی یک کوهان و شتر بختی یعنی دو کوهان نر و از یک جنس است و جایز
نیست ستدن شتر خسته از شتران تن درست و پیر از جوان و عیب دار
از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته اند تا پنجاه روز

وآنچه پرورده اند از برای خوردن و شتری که از برای فحل است و شتر آبستن
و اگر مالک خود دهد جایز باشد و اگر همه شتران او بیشتر خسته یا عیب دار باشند
او را تکلیف شتر خوب ننمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیب دار
زکات را بآن نسبت بستانند اما گاو نصاب او دو است اول سی
و زکات او تبیع است یا تبیعه یعنی گاو نر یا ماده یکسال تمام شده و دوم چهل
و زکات آن مسنه است یعنی گاو ماده دو سال تمام شده و گاو نر جایز
نیست مگر بقیمت و همچنین از برای سی تبیع یا تبیعه و از برای هر چهل و رای آن
مسنه واجب باشد پس در شصت دو تبیع باشد یا دو تبیعه و از برای
هفتاد یک مسنه و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیرست مالک میان
چهار تبیع یا تبیعه و در میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکات نباشد
و همچنین در میانه سی و چهل و میانه چهل و شصت و آنرا وقص خوانند هیچ زکات
نباشد و اگر گاوی که واجبست بآن سال ندارد گاوی دیگر بقیمت بدهد
و گاومیش از جنس گاوست با هم بشمار در آورند و زکات هر نوعی
از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاومیش باشد و بیست گاو و تبیعه از
گاومیش بشش دینار ارزد و از گاو به دینار تبیع یا تبیعه از گاو و یا گاومیش

بستانند که بچهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکاتی نباشد و اگر گاو کوهی
و گاو شهری نتاجی شود اسم هرکدام که بر وی صادق باشد حکم آن دارد
اما گوسفند را پنج نصابست اول چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن
یک گوسفندست دوم یکصد و بیست و یک و در آن دو گوسفندست سیوم
دویست و یک و در آن سه گوسفندست چهارم سیصد و یک و در آن
چهار گوسفندست پنجم چهارصد و یک و آنچه زیاده شود پس از برای هر یکصد
یک گوسفند زکات باشد و بعضی گفته اند که از سیصد و یک و آن نصاب
آخر نیست از هر یکصد یک گوسفند باشد و در کمتر از چهل و در میان دو نصاب
که آنرا عفو خوانند هیچ زکات نباشد و گوسفند میشینه و نرینه از یک جنس است
باهم بشمار در آورند و زکات هر نوع از آن نوع بستانند پس اگر کسیرا
بیست گوسفند میشینه و بیست دیگر نرینه باشد و زکاتی که از نرینه بستانند
بیست دینار ارزد و از میشینه بشانزده دینار گوسفندی ستانند که
بهژده هزار دینار ارزد و گوسفندی که بزکات میستانند میشینه کمتر از جذع نباید
یعنی هفت ماه تمام کرده و از نرینه کمتر از ثنی نباید یعنی یکسال تمام کرده
و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدهد و جایز نیست ساعی را بستدن

کوسفند

گوسفند پیر و خسته و عیب دار و آنکه بچه آورده تا پانزده روز و آنچه
از برای خوردن نگاه داشته اند و غوچی که از برای فحلیت و آبستن و
لاغر و اگر همه خسته یا لاغر یا عیب دار یا پیر باشند جایز باشد
که از آن بستانند و بدادن گوسفند خوب تکلیف ننمایند و میان گوسفند نر
و ماده تفاوتی نیست و غوچ و گوسفندی که از برای خوردن باشد
بشمار در نیاورند و میان مال دو کس جمع نکنند و دو مال و اگر چه از هم
دور باشند چون از آن یک مالک باشند باهم بشمارند و جایز است ستدن
قیمت در جمیع اصناف زکات ولیکن عین آنچه واجبست بهتر است

باب سیوم

در زکات طلا و نقره و واجبست زکات
در اینها به شرط اول حولست چنانکه گذشت و باید که با باقی شرایط
باقی ماند دوم سکهٔ معامله است اگرچه کهنه باشد و آنرا شکسته باشند
سیوم نصابست اما طلا را دو نصابست اول بیست دینار و در آن
نیم دینارست دوم چهار دینار زیاده بر آن بیست و در آن دو قیراطست
هر دیناری عبارت از بیست قیراطست و همچنین هر چهار دیناری
که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار و آنرا عفو خوانند

هیچ زکات نباشد و یکدینار یکمثقال شرعیست قریب بیک اشرفی حلبی
اما نقره را همچنین دو نصابست اول دویست درهم و دران پنج درهمست
دوم چهل زیاده بران و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که
زیاده شود یک درهمست و در کمتر از دویست و کمتر از چهل هیچ زکات
نباشد و آنرا نیز عفو خوانند و درهم در اوایل اسلام دو نوع بوده بغلی
و طبری وزن درهم بغلی هشت دانق بوده و درهم طبری چهار دانق
پس در اسلام بر شش دانق قرار داده اند قدر هر دانقی هشت دانه جو از
جوهای میانه در خردی و بزرگی و قدر هر هفت مثقال ده درهم هر درهمی
نیم مثقال و پنج یک مثقالی و در شرع هر جا که درهم یا مثقال گویند مراد
درهم و مثقال شرعی باشد که مذکور گشت و زکات کاهی واجب میگردد
که تمامی نصاب نقش سکه معامله داشته باشد و در تمامی حول بحال خود
باقی باشد و بآن معامله نکرده باشند پس در قرص و شمس و سبیکه طلا و نقره
و زیور و طاس و طبق و مانند آن زکات واجب نباشد و اگر پیش از
حول سبیکه ریزند یا زیور سازند زکات ساقط گردد و اگر چه بقصد گریختن
از زکات کرده باشد و اگر بعد از حول باشد زکات واجب ساقط نگردد

وبعض

و بعضی گفته اند که اگر قصد گریختن از زکات کرده باشد زکات ساقط نشود
و طاس و طبق و پارچ و دیگ و مانند آن از طلا و نقره حرامست و همچنین
از انجا خوردن و آشامیدن زکاتی بآن متعلق نمیشود و در زیورها هیچ زکات
نیست و روایتیست که زکات آن آنست که بعاریه دهند و در مغشوش طلا
و نقره مادام که خالص بنصاب نرسد زکات واجب نباشد و چون بنصاب
رسیده باشد خالص را بقدر زکات مغشوش بدهد یا از مغشوش اگر
جاری باشد و اگر مغشوش جاری نباشد و خالص را نداند و خالص آن
معلوم نباشد امر کنند او را بتصفیه نیک و بد از ینها چون در عیار برابر باشند
باهم ضم کنند و زکات از اعلی و بد یا میانه یا بنسبت و اگر کسی زکات مال را
چند سال نداده باشد پس اگر مال وی زیاده از نصاب اول نباشد زکات
یکساله واجب باشد و اگر زیاده باشد چندان زکات واجب باشد که بعد از
وضع آن کمتر از نصاب اول بماند مثلا اگر بیست و یکدینار را پنج سال
زکات نداده باشد بروز زکات سه ساله که یک مثقال و نیم است واجب باشد
و همچنینست در زکات حیوانات

باب چهارم

در زکات غلات
چهارگانه که گندم و جو و خرما و مویزست و در ینها زکات واجب میگردد

بدو شرط اول آنکه مالک را غله بزراعت حاصل شود یا بعد از ملکیت ظاهر گردد
بآنکه خصیل یا و منتقل گشته باشد و گذاشته تا غله شده و اگر بعد از آنکه دانه
سخت کرده باشد با و منتقل شود زکات بر مالک اول واجب باشد
و همچنین کسی که غله بیع یا هبه یا مانند آن بوی انتقال یابد بر وزکات واجب باشد
و اگر چه چندین سال بماند دوم نصابست و آن پنج وسق است هر وسقی
شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربع هر رطلی نود و یک مثقال
یکصد و سی درهم و بعضی گفته اند که رطلی نود مثقال است و یکصد و بیست و
هشت درهم و سه سبع درهمی و در آن یک عشرست یعنی از ده یکی زکاتست
اگر آب روان یا آب باران خورده باشد یا دیمه باشد یا آب از نیح کشیده
و نصف عشرست یعنی از بیست یکی زکاتست اگر از دلو یا دولاب و شتر و چرخ
آب خورده باشد که محتاجست بچرخ بسیار و اگر بهر دو نوع آب پرورده
باشد بیشتر را اعتبار نمایند و اگر برابر باشند در آن سه ربع عشر باشد
از سی دو و زکات بعد از اخراج خرجها واجبست از اجرت آب دادن
و عمارت و نگهداشت و درو و تخم و خراج و حصه سلطان و غیره و بعد از
اخراج اگر بنصاب رسد زکات واجب گردد و غلهایی که از یک جنس باشند

باهم ضم کنند و اگر چه در شهرهای دور از هم باشند و وقت ارتفاع
مختلف باشد و همچنین غلهایی که دو نوبت حاصل میشود چنانچه در بعض بلاد یمن
و حبشه و همچنین جمع غلها از آنکه بدلو و کاو و شتر آب خورده باشد و از آنکه
بآب باران و غیره پرورده باشد و اگر کسی نخلستانی یا رزی را بخرد
بعد از آنکه خرما یا انگور سرخ یا زرد شده زکات آن بر بایع باشد و اگر
پیش از آن بخرد بر مشتری باشد و بهای نخل و رز را داخل خرج نکند بخلاف
آنکه خرما و انگوری درخت خریده باشد که بهای آن داخل خرجست بعد از
اخراج آن زکات واجب گردد و بعضی داخل خرج نداشته اند و زکات
گاهی واجب میگردد در گندم و جو که دانه سخت می گردد و در خرما و مویز
چون سرخ و زرد شود و اخراج آن در گندم و جو بعد از پاک کردن و در
خرما و مویز بعد از خشکی واجبست و اعتبار نصاب نیز بعد از خشکیست
و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نمیگرداند و بعد از خشکی بنصاب میرسد واجبست
که از آن تر بیرون کند و جایزست حرز خرما و مویز و تعیین حراز امینی و دو حراز
بهتر باشد و چون حراز حرز نماید مخیر سازد مالک را که بامانت نگهدارد
و در آنجا هیچ گونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن و خوردن و غیر آن

یا آنکه حصهٔ زکات را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد کند و جایز است که عامل
خود ضبط کند و ضامن حصهٔ مالک گردد و بعد از ضمان هرکدام اگر چیزی
بتقصیر تلف گردد از عهده بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف شود از حصهٔ که
ضامن گشته بحساب آن ساقط گردد و جایز نیست عامل را که بعوض مویز
انگور ستاند و بعوض خرما رطب مگر بتفاوت و بعد از خشکی اگر چیزی
زیاد آید رد نماید و اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک بعوض مویز انگور دهد
درست نباشد و اگرچه با تفاوت باشد مگر بقیمت بازار و اگر مال مالک بتقصیر
یا بعد از امکان ادای زکات تلف شود زکات ساقط نگردد و اگر بی تقصیر
یا پیش از امکان ادای زکات تلف شود واجب نباشد و اگر زمینی را
باجاره دهد بعلت زکات بر مستاجر مزارع باشد و گندم و جو از
دو جنسند و اگرچه در باب ربا از یک جنس میشمارند و جایز است اخراج قیمت
در اصناف و آنچه ظالم باسم زکات میگیرد در آنکه محسوب است دو قولست
احتیاط آنست که اعتبار ننماید و دیگر زکات بدهد

باب پنجم

در زکات مال تجارت و آن سنت است و بعضی گفته‌اند که واجبست و آن
مالیست که ببیع و شری و مانند آن حاصل شود از برای کفایه پس اگر بمیراث

یا بخشش

یا بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن بخرد
در آن زکات نباشد و شرط آن حولست و رسیدن قیمت آن بنصاب طلا
یا نقره و از راس المال کم نگشتن در تمامی حول و زکات متعلق بقیمت است
نه بعین قماش پس اگر بقماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نگردد و حول
از ابتدای خرید قماش اول بحساب باشد و باید که قیمت آن از نصاب
طلا یا نقره و از راس المال در تمامی حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش
بعد از مدتی بنصاب یا براس المال رسد از زمان ابتدای حول گیرد و اگر
قیمت قماش زیاده گردد و زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکات
اصل بدهد و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکات آن بدهد و
زکات آن ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکات واجبی و سنتی در یک مال
جمع نمیشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت بخرد و یک حول باقی ماند
زکات تجارت ساقط گردد و زکات واجبی لازم شود و اگر مالی از راس المال
نقصان یابد و چندین سال برین بگذرد زکات یکساله سنت باشد و اگر مالی
از برای کفایه خرد و بعد از آن قصد نگاه داشت کند یا از برای نگاه داشت خرد
و بعد از آن قصد کفایت کند در آن زکات تجارت نباشد و اگر یکی از نقدین

قماشی خرد شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد بحساب حول ما شد و بعضی گفته‌اند
که از زمان خرید قماش ابتدای حول گیرد و اگر قماشی را بنقدی فروشد
بقصد تجارت حول از پس نگیرد بلکه از حول قماش اعتبار نماید و اگر
در مال مضاربه سودی حاصل شود حصه مالک را با اصل مال ضم کرده از آنجا
اخراج زکات تجارت نماید و از حصه عامل نیز زکات بیرون کند اگر بنصاب
رسد **باب ششم** در بقیه آنچه زکات در آن سنت است
و آن سه نوعست اول آنچه از زمین میروید و بکیل و وزن در می‌آید و زکات
آن واجب نیست همچو نخود و برنج و ماش و عدس و زرت و مانند آن
غیر از خربزه و سبزیها و شرط نصاب و زراعت و قدر زکات آن
که عشر است یا نصف عشر بعد از اخراج خرجها چنانست که گذشت در باب
زکات غله دوم است و زکات در آن سنت است بچهار شرط اول آنکه
یک حول که یازده ماهست نزد صاحب باشد دوم آنکه بچرا باشند در تمامی
حول سیوم آنکه مادیان باشد چهارم آنکه بملکیت مالک باقی باشد که کم
نشده باشد و نذر و دیده باشند و زکات یک اسب بد و در هر سال
دو دینار است در هر دیناری یکمثقال شرعی از طلا و اسب بارگیر یک دینار

در هر سال و در غیر اسب از استر و دراز گوش زکات نه واجبست و نه سنت
سیوم دکان و آسیاب و خان و خانه و مانند آن که از برای حاصل و
اجرت باشند نه از برای مسکن سنت است از حاصل آن زکات بیرون کردن
و آن ربع عشر است از چهل یک و در آن حول و نصاب شرط نیست
ولیکن اگر حاصل آن نقد یا جنس زکوی باشد و بنصاب برسد
و یک حول بر آید زکات واجب گردد و خانه که از برای مسکن باشد و
قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از برای تجارت باشد زکات در آن
سنت نیست و بعضی روایت کرده اند که در هر مالی زکوة هست
باب هفتم در مستحقان زکات و آن هشتند اول فقیر دوم
مسکین و مراد باینها کیست که مالک معاش و خرج یکساله نباشد و بعضی
گفته اند که فقیر بدحال تر از مسکین است چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت نموده که
اللّهُمَّ أحْيِنِي مِسْكِيناً وَأمِتْنِي مِسْكِيناً وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ المَسَاكِين
و بعضی گفته اند که مسکین بدحال تر است بنابر روایات از اهل البیت علیهم السلام
و کسی که صاحب خانه و بنده و استر سواریست و بآن عادت دارد

واز اهل آنست جایزست او را زکات دادن کاسی که محتاج باشد و بمعاش
یکساله قادر نه واگر کسی صنعتی داند که روز بروز بآن معاش خود را
تواند گذرانید زکات نستاند وهمچنین کسی که دکانی یا آسیائی ومانند آن
دارد که از حاصل آن معاش وکفایتست واگر معاش یکساله ندارد یا از
صنعت وتمام معاش او حاصل نمی‌شود جایزست که او را زکات دهند
وبعضی گفته‌اند که زیاده از تمام خرج یکساله او ندهند وفرزندی فقیر
که از نفقهٔ پدر کفایت دارد وهمچنین پدر فقیر که از نفقهٔ پسر معاش دارد
از پدر و پسر زکوة نگیرد ودرین که جایزست که از غیر پدر و پسر زکات
بستاند خلافست وکسی که دعوی فقر ومسکنت میکند قبول کنند بی‌سوگند
اگرچه پیشتر مالدار بوده باشد مگر آنکه معلوم باشد کذب او واگر
بعد از دادن زکات معلوم شود که دروغ گفته وفقیر نبوده باز ستانند
وگفته‌اند که فقیری مستحق که از زکات عار دارد ونمی‌ستاند همچو غنیمت
کز زکات نیند سیوم عاملانند وآنکسانی اند که سعی میبرند در جمع وتحصیل زکات
وقسمت میان مستحقان ودرین قسم عامل وکاتب ومحاسب وحافظ
وامام ونایب وقاضی که ایشان را از عاملان نصیبی نباشد ودر زمان غیبت

این سهم

این سهم ساقط است چهارم مؤلفة القلوب اند وآن جماعتی کفارند که استماله
داده میشوند از برای جهاد وتعیین شده از برای ایشان نصیبی از زکات
تا همراهی کنند مسلمانان را در جهاد کافران دیگر ودرین که مؤلفه از مسلمانان
می‌باشند دو قولست بعضی گفته‌اند که از مؤلفة القلوب اند چهار طایفه از مسلمانان
اول جماعتی بزرگان که در اسلام ثابت قدم باشند وایشان را رقیبان
وهم‌چشمان از کافران باشد چون ایشان را چیزی انعام نمایند هم‌چشمان ایشان
در اسلام رغبت کنند دوم بزرگانی که جماعتی ضعیف داشته باشند
واز مال دادن غرض قوت ایشان ومساعد قوم ایشان باشد سیوم جماعتی
مسلمانان که بر اطراف وحدود مملکت واقع باشند هرگاه چیزی دهند ایشان را
منع نمایند کفار را از آنکه در ممالک اسلام در آیند چهارم طایفه اند که جماعتی
از ترس ایشان ادای زکات نمایند اگر چیزی دهند با ایشان جمع زکات
نمایند واگر ندهند معطل گذارند ودر زمان غیبت این سهم ساقط است پنجم
فی الرقابند وآن سه قسم اند اول مکاتبان وآن بندگانی اند که خواجه با ایشان
مقرر ساخته که چندین مبلغ بدهند آزاد باشند دوم بندهایی اند که در زحمت
وسختی باشند بایع ایشان را بخرند وآزاد سازند سیوم بندهایی اند

وشفقتی نداشته باشند ایشان را از قید بندگی بیرون آرند که کسی مستحق دیگر نباشد
و درین قسم آخرین خلاف کرده اند و همچنین درین که بنده بخرند و بجهة کفارت
از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمون اند و آن کسانی اند که
ببلیت قرض گرفتار باشند نه بجهت معصیتی و از ادای آن عاجز و اما کسی که
قرض کرده و در معصیتی صرف نموده ازین سهم او را ندهند و اگر توبه کرده باشد
و فقیر گشته جایزست که او را از سهم فقرا بدهند نه ازین سهم و اگر ندانند که بجهة
صرف کرده بعضی گفته اند که ندهند و دادن بهترست و جایزست که بصاحب دین دهند
بی رخصت قرض دار و بعد از موت او با قرض او حساب نمایند یا بقرض دار دهند
که خود ادای قرض نماید هفتم فی سبیل الله و آن هر مصلحتی است که موجب تقرب
بخدا باشد همچو بنای پل و رباط و عمارت مساجد و همراهی زایران و حاجیان
و مساعده غازیان و مجاهدان و بعضی این سهم را مخصوص بغازیان و مجاهدان
داشته اند و از غازیان جماعتی که مرسوم و مواجبی نداشته باشند و ایشان را
از غنیمت نصیبی مقرر نه و اگر غازیی ازین سهم را در غیر جهاد صرف نماید باز
ستانند هشتم ابن السبیل و آن غریب محتاجیست که از اهل خود دور مانده باشد
و اگر چه غنی باشد در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چندان بدهند

که بشهر خود

که بشهر خود برسد و اگر زیاده داده باشند یا او آن سهم را در غیر مؤنت
سفر خرج نموده باشد باز پس ستانند و داخل ابن السبیل است مهمان و اگر چه غنی باشد
جایزست مهمانی او از زکات **باب هشتم** در بقیه مباحث
زکات شرطست در جمیع اصناف غیر از مولفة ایمان و در فقرا و مساکین آنکه
واجب النفقه نباشد همچو پدر و مادر و اجداد و اولاد و اولاد اولاد و زوجه
و مملوک و درین که عدالت شرطست خلافست و بعضی گفته اند که باید که از
گناهان کبیره اجتناب نمایند اما واجبست که عامل عدل باشد و عالم بفقه
زکات و اطفال مومنین را زکات توان داد و اگر چه پدران ایشان
فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان و حرامست زکات بر بنی هاشم
مگر آنکه زکات دهنده هاشمی باشد یا آنکه زکات سنت باشد یا آنکه فقیر باشند
و ایشان را از خمس کفایت معاش نباشد و فقرا و مساکین و عاملین و مولفة القلوب
زکاتی که می ستانند بهر چه صرف نمایند اختیار دارند و اما رقاب و غارمون
و فی سبیل الله و ابن السبیل بهر جهتی که زکات می ستانند باید که در آن جهت
صرف نمایند مثلا رقاب در جهت آزادی صرف نمایند و غارمون در جهت
دین و غازیان در جهت جهاد و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر این جهات

صرف نمایند باز پستانند و در غازیان و عاملان و مولفه فقر شرط نیست
و تصدیق کنند فقیر را در دعوی فقر و در آنکه مالی که داشت تلف شده
و بنده را در دعوی کتابت چون خواجه تکذیب ننماید و قرض دار را در دعوی
قرض چون قرضخواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج و جایز است
که جمع زکات خود را بیک صنف دهد بلکه بیک شخص و جایز است که چندان
بدهد که فقیری غنی گردد ولیکن بعد از توانگری حرام باشد و افضل است
که بر جمیع اصناف بخش نماید و کمتر چیزی که بفقیر دهند آن باشد که در نصاب
اول از نقدین واجب میشود مگر که فقیران بسیار باشند و مال بهمه نرسد
و واجبست دادن زکات هنگام وجوب و جایز نیست که تاخیر کند مگر از
برای عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال غایب باشد و مانند آن و اگر
بی عذری تاخیر نماید ضامن شود و جایز نیست پیش از وجوب دادن مگر بر
سبیل قرض و بعد از وجوب از زکات حساب نماید اگر بر استحقاق باقی باشد
یا باین مال غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باشد زکات را بدیگری
باید داد و مالک را رسد که باز پستاند و بدیگری دهد و اگرچه او استحقاق داشته
باشد و اگر بغنی یا فاسق قرض دهد و بعد از وجوب مستحق گردد جایز است که آن

قرض را

قرض را از زکات حساب نماید و جایز نیست نقل زکات از موضع مال با وجود
مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه نبودن مستحق نقل کند
ضامن نباشد و واجبست که زکات با امام یا نایب او دهد اگر طلب نماید
و در زمان غیبت سنت است که بفقیه امین دهد و جایز است که مالک را که
وکیلی نماید که از برای او اخراج و عطای زکات کند و واجبست نیت
هنگام دادن بمستحق یا عامل یا فقیه یا امام برین وجه که این زکات مال را
میدهم از برای آنکه واجبست یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند که از قبل
موکلست و هرگاه بیکی از امام یا نایب یا فقیه زکات دهد ذمت او بری شود
اگرچه تلف گردد و به مستحق نرسد و اگر مخالفی زکات را بمثل خودی داده
باشد و بعد از آن بنور ایمان بینا گردد باز بدهد و آنچه سابقا داده اعتبار ننماید
بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نباشد و اگر مالک دعوی کند که
زکات داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال ودیعتست قبول کنند قول
او را بی سوگند **قسم دوم** زکات فطرست و آن واجب میگردد هنگام
هلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت یکساله باشد یا کسب و صنعتی داشته
که بآن معاش تواند گذراند بازیادتی یک صاع از قوت که اخراج نماید

از خود و از جمیع عیالان خود خواه نفقهٔ ایشان برو واجب باشد همچو زوجه
و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند چون فقیر باشند و خواه سنت همچو خویشان
و مهمان و اگرچه کافر باشد پس زکات فطر بر طفل و مجنون و بنده و فقیر
واجب نباشد و همچنین کسی که در حین هلال شوال بیهوش افتاده باشد و بر
کافر واجبست ولیکن ازو صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط می گردد چون
بعد از هلال مسلمان شود و زکات زوجه و اگرچه غنیه باشد بر زوجست
و برو چیزی واجب نیست و همچنین هر کسی که زکات او بر دیگری واجب گردد
ازو ساقط شود همچو مهمان توانگر و واجبست بر خواجه زکات از بندهٔ خود
و اگرچه غایب باشد یا گریخته یا مرهون یا مغصوب و اگر پیش از غروب
آفتاب شب عید فطر او را فرزندی آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد
یا بنده خرد یا زن کند از برای او واجب گردد و اگر بعد از غروب آفتاب شد
تا نماز عید سنت باشد و مهمانی که بجهت او زکات واجب می گردد آنست
که نزد این کس باشد و در آخر روز رمضان و افطار آن روز نزد او کند
از طعام او و وقت اخراج آن از هلال شب عیدست تا بزوال آفتاب روز عید
و مقدم ندارد مگر بر سبیل قرض و در وقتش حساب نماید و سنت است

اخراج آن پیش از رفتن به مصلی و جایز نیست از نماز تاخیر نمودن باختیار
و اگر نتواند از مال خود بیرون کند و واجبست قضای آن بعد از وقت
و بعضی گفته اند بعد از آن هم اداست و اگر مستحق باشد و تاخیر نماید
ضامن گردد و جایز نیست نقل از شهر خود با وجود مستحق و از عهده بیرون آید
اگر تلف شود و مصرف زکات فطر مستحقان زکات مالند و اگر مستحق نباشد
تاخیر نماید و ضامن نباشد و سنت است که بفقیری کمتر از صاعی ندهند
مگر فقیران بسیار باشند و مال کم و جایزست که بیک فقیر صاعها بدهند
و جایزست که مالک خود صرف نماید به مستحقین و سنت است که با مام دهد
یا نایب و در زمان غیبت بفقیه امین امامی و نیت کند و قدر زکات از برای
هر راسی از مالک و عیالان او یک صاع است و آن عبارتست از نه رطل
هر رطلی یکصد و سی درهم از قوت غالب که آن گندم است و جو و خرما و مویز
و برنج و کشک و شیر و افضل خرماست پس مویز پس قوت غالب و جایزست
که اخراج قیمت نماید و جایز نیست که یک صاع از چند جنس باشد و اگر از جماعتی
چند صاع از چند جنس اخراج کند جایز باشد و آرد و نان و رطب نه از اصلست
ازینها باعتبار قیمت باید داد **قسم سیوم** خمس است و آن حقیست از برای بنی هاشم

بعوض زکات و دران سه فصل است **اوّل** در انچه خمس در و واجب است
و آن هفت است اوّل غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مگر غنیمتی
که بی اذن امام گرفته باشد که تمامی آن امام را باشد و مالی که از یاغیان
بستانند و آن کسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و فداهای
مشرکین که بآن خود را باز خرند و مالی که بآن صلح نموده باشند داخل
غنیمتست **دوّم** معادن و آن چیزیست که از زمین بیرون می آرند خواه انکه
روان باشد همچو نفط و کبریت و قیر یا بسته همچو طلا و نقره و قلعی و اسرب
و زیبق و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق و مانند آن و داخل معادنست
نمک و گچ و بوره و گل سرخ و سرمه بشرط انکه قیمت آن بیست دینار طلا
شرعی برسد بعد از اخراج جمع خرجها **سیم** گنجست و آن مالیست که در زمین
دفن نموده اند و واجبست دران خمس گاهی که در دار الحرب یابند یا در
دار الاسلام و بر و اثر اسلام نباشد و اگر بران سکه اسلام باشد لقطه باشد
یکسال تعریف باید کرد و مالک را طلب باید نمود و بعد از ان مخیرست که آنرا
مالک شود یا صدقه کند و ضامن باشد بجهت صاحبش یا با مانت نگاه دارد
و این کامیست که مالک آن زمین معلوم نباشد و اگر در موضعی یابد که آنرا خریده باشد

یا بوجهی

یا بوجهی دیگر بوی انتقال یافته بایع را بشناساند و همچنین مالک سابق را اگر
بشناسد و دعوی ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نمایند مگر انکه جماعتی
مالک باشند و دعوی ملکیت نمایند و اگر مالک پیدا نشود ان لقطه باشد و همچنین است
اگر حیوانی خرد و در اندرون وی چیزی یابد و اگر ماهی خرد و در اندرون آن
چیزی یابد از ان یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان انکه یابنده طفل باشد
یا بالغ کافر باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آن آنست که بنصاب که
بیست دینار شرعیست از طلا برسد بعد از اخراج جمع خرجها **چهارم** چیزیست که
از دریا بغواصی بیرون آرند همچو جواهر و مروارید گاهی که قیمت آن بیک دینار
طلا برسد و همچنین است عنبر اگر بغواصی بیرون آرند و اگر بر روی دریا یابند
حکم معدن داشته باشد **پنجم** ارباح تجارات و زراعات و صناعاتست
که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید و اخراج خمس فی الحال واجب گردد
بلکه بعد از تمام سال آنچه فاضل آید از ان اخراج خمس نماید بهتر باشد
ششم زمین ذمیست که از مسلمان خریده باشد که از اصل زمین اخراج
خمس نماید یا از حاصلش در هر سال **هفتم** مال حلالست که ممزوج بحرام شده
باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد

واکر صاحبش شناسد با وی صلح نماید و اکر قدرش داند صدقه کند
واکر داند که زیاده بر خمست خمس بدهد و زیادتی صدقه نماید بحسب ظن خود
و در غنایم دار الحرب و مالی که ممزوج بحرام باشد و زمین ذمی و ارباح
تجارات نصابی نیست بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجبست خواه
طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و در هیچ یک
حول شرط نیست بلکه هر کاه که حاصل شود خمس واجب کردد مکر ارباح تجارات
و صناعات که جایزست تاخیر آن تا آخر سال از برای احتیاط و اخراج آن
در اول سال بهترست **فصل دوم** در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن
خمس را بشش سهم قسمت باید کرد نصف آن که سهم الله تعالی است و سهم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول صلی الله
علیه و آله از آن امامست علیه السلم و سه سهم باقی از آن یتیمان و مسکینان
و ابناء السبیل است از بنی هاشم و آنکسانی اند که منسوبند بعبد المطلب بن
هاشم از جانب پدر نه مادر تنها چنانکه سید مرتضی کفته و درین زمان اولاد
ابی طالب اند و عباس و حرث و ابی لهب و مراد بیتیم غیر بالغیست که
پدر نداشته باشد و شرطست فقر او و شیخ آنرا اعتبار نموده و مراد

بمسکین کسیست که مالک معاش یکساله نباشد و بصنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه
کذشت و ابن السبیل غریبست که محتاج باشد در سفر و اکرچه در شهر خود
اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرطست نه عدالت
نزد اکثر فقها و در زمان ظهور امام علیه السلم جمیع خمس را تسلیم وی باید کرد
تا قدر کفایه آنها برساند آنچه در باید تمام کند و فاضل او را باشد و در زمان
غیبت نصف آنرا بر اصناف ثلثه بخش نمایند و یکی را تخصیص نکنند نزد اکثر
و نصف دیکر که نصیب امامست مخیرست که دفن کند یا از مال خود جدا کند
و وصیت نماید مؤمنی امینی را که اکر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند
مؤمنی دیکر را و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید کاهی که
محتاج باشند چه بر امام واجبست اتمام کفایه معاش ایشان در زمان
حضور از مال خود و اختیار این بهترست و واجبست که صرف حصه امام
اصناف موجوده باذن فقیه عدل امامی جامع شرایط فتوی باشد و بخش کند
بر اینها بحسب احتیاج ایشان پس اکر چیزی فاضل آید بشهری دیکر نقل نماید
و باید که فاطمیین را تفضیل نهد بر غیر ایشان پس طالبین را و زیاده از خرج
معاش یکساله ندهد و جایزست که چون بر مستحقی قرضی داشته باشد

زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جایز نیست نقل خمس از بلد مال او با وجود
مستحق در انجا پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در انجا
مستحق یافت نشود جایز باشد نقل و هیچ ضمانی نباشد **فصل سیوم**
در انفال و آن چیزیست مخصوص بامام و چند قسم است اول زمینیست که
جمیع اهل آن هلاک شده باشند یا ازانجا رفته و آنرا گذاشته دوم
زمینیست که آنرا تسلیم نموده باشند اهل آن به مسلمانان بی جنگ و قتال
و ازان قبیل است بحرین سیوم زمینهایی که اصلا معمور نگشته و صاحبی
نداشته باشد و سر کوهها و رودخانها و نیستانها و آنچه درانجا باشد
از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برگزیدهای ملوک کفرست
که مغصوب از مسلمان و ذمی باشد پنجم چیزهای نفیس است که از غنیمت
دار الحرب برگزینند همچو اسب عالی و کنیز صاحب جمال عالی و جامه فاخر
و شمشیر و زره عالی و مانند آن ششم غنیمتی که از قتال جماعتی بغیر اذن
امام حاصل شود هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمان و ذمی
و در زمان ظهور امام علیه السلام حرامست تصرف در حقوق او بغیر اذن او
و اگر بغیر اذن او کسی تصرف کند غاصب باشد و نما و حاصل از امام را باشد

ودر

و در زمان غیبت حلال است شیعیان را مناکح یعنی کنیزانی که بسبی نموده اند
بغیر اذن امام و مساکن همچو زمینی که اهل آن ازانجا رفته باشند و آنرا
گذاشته یا مسکنی که از ارباح تجارات و صناعات که خمس بدان متعلقست
بیرون کند پیش از اخراج خمس و متاجر یعنی چیزی که حق ایشان بدان
متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج آن حقوق نمیکند و در ان تجارت نماید
و در زمان غیبت باباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی گفته اند که
تصرف در جمیع انفال مباح است همچو زمین غیر معمور و نیستان و آنچه درانجا
باشد از معدن و درخت و گیاه و لیکن میراث بی وارث مباح نیست مگر
از برای فقرای شهری که صاحب آن درانجا مرده باشد
کتاب الصوم روزه افضل عبادات است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده روزه دار در عبادتست و اگرچه بر فرشش خواب
کرده باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند و از امام حسن بن علی علیهما الصلوة
والسلام روایتست که قومی از یهود بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
اعلم ایشان سوال کرد از برای چه فرض کرده خدای عز و جل روزه
بر امت تو سی روز فرض کرده بر امتهای پیشین بیش ازین پیغمبر علیه السلم

فرمود که آدم چون گندم را خورد و باقی ماند در شکم او سی روز پس فرض کرد
خدای تعالی بر آدم و امت او سی روز گرسنگی و تشنگی را و آنچه بشب
می خورند فضیلت از خدای عز و جل بر ایشان پس فرض کرد خدای تعالی
این را بر امت من و بعد از آن این آیت را بخواند که کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ
کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِن قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ أَیَّامًا مَعْدُودَاتٍ یهودی گفت
راست گفتی ای محمد چیست جزای کسی که روزه دارد آنرا گفت پیغمبر
علیه السلام نیست هیچ مؤمنی که روزه دارد در ماه رمضان از برای خدا
الا آنکه واجب کرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه
بگدازد حرام از جسد او دوم نزدیک شود برحمت خدای عز و جل
سیوم کفارت باشد گناه پدر او آدم چهارم آسان کرداند خدا بر او سکرات
موت پنجم امان باشد از گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بدهد خدای تعالی
او را خلاصی از آتش هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت یهودی گفت
راست گفتی ای محمد صلی الله علیه و آله و روایات بسیارست و در این
مشت بابست **باب اول** در کیفیت روزه و اقسام آن
روزه عبارتست از باز داشتن نفس از اقدام بر مفطرات با نیت از طلوع

صبح

صبح صادق تا به غروب شمس و مفطرات برد و قسمند اول آنکه موجب قضا
و کفارتست دوم آنکه موجب قضاست خاصه چنانکه باید و روزه صحیح است
از بالغ عاقل ممیز مسلمان که در سفر و مریض نباشد و پاک باشد از حیض
و نفاس و جنابت و بیهوش و مست نباشد و روزه بر چهار قسمست
اول واجب و آن شش نوعست روزه ماه رمضان و آن و عهد و یمین
و کفارات او بدل هدی تمتع و اعتکاف واجب و قضای واجب **دوم**
سنت و آن روزه تمامی ایام سالست الا ایام واجب و مکروه و حرام
که ذکر میشود و موکد آن پنجشنبه اول دهه اول هر ماهیست و چهارشنبه
اول دهه دوم و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم است از هر ماهی و روز غدیر هژدهم ذیحجه و مولد نبی
هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب و دحو ارض بیست و پنجم
ذی قعده و مباهله بیست و پنجم ذی حجه و بعضی گفته اند بیست و چهارم آن
و عرفه کسی را که از دعا سست نشود و اول ماه معین باشد و اول ذی حجه
و تمامی دهه الا روز عید و تمامی رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول
محرم و سیوم و هفتم آن و عاشورا بر وجه حزن **سیم** مکروه و آن روزه

عرفه است کسی را که از دعا سست شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت
در سفر غیر از سه روز مگر از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان
بی اذن کسی که او را مهمان است و به عکس یعنی روزه مهمان کننده بی اذن مهمان
و روزه سنت کسی که او را به طعام میخوانند و روزه فرزند بی اذن پدر
و بعضی گفته اند که روزه سنت فرزند بی اذن پدر صحیح نیست همچو روزه سنت زن
بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن خواجه **چهارم** حرام و آن نهست
روزه سر دو عید و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
ذیحجه کسی را که بمنی باشد و روز شک بنیت رمضان و اما بنیت واجبی دیگر
حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی آنکه هیچ سخن نکند و
روزه وصال یعنی آنکه شب روزه نگشاید یا آنکه خوردن شام را
تاخیر نماید تا بسحر و روزه سنت زن بی اذن شوهر و بنده بی اذن خواجه
و بعضی گفته اند که اگر منع نمایند حرامست و همچنین است روزه فرزند با منع پدر
و مهمان با منع مهمان کننده و روزه واجبی با خستگی که از آن ضرر یابد
و روزه واجبی در سفر مگر روزه بدل هدی و بدل هدیه کسی را که از عرفات
پیش از غروب روز عرفه بیرون شود و روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی

که سفر او

که سفر او حکم حضر دارد **باب دوم** در شروط روزه اول
بلوغ است و آن شرط وجوب روزه است پس بر طفل واجب نباشد
و اگر چه طاقت روزه داشته باشد لیکن سنت است که او را عادت دهند
بروزه در سن هفت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بر وی بنه سالگی و روزه او
درست باشد و نیت سنت کند و اگر شک کند که بالغ شده یا نه روزه واجب
نباشد و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که امساک کند و اگر چه چیزی
خورده باشد **دوم** عقل است و آن شرط وجوب و صحت روزه است پس
روزه مجنون اعتباری ندارد و او را امر نکنند بروزه چنانکه صبی را
امر می کنند و همچنین کسی که بیهوش گشته خواه آنکه پیشتر نیت کرده باشد
یا نه روزه اش صحیح نیست و بر وی قضا واجب نه و اگر چه بجهت علاج او را
خوردنی یا آشامیدنی داده باشند و اگر در آخر روز دیوانگی یا بیهوشی
دست دهد روزه آن روز باطل گردد و اگر در اثنای روز عاقل گردد یا بهوش
آید سنت است که امساک نماید و اگر بفعل خود بیهوش گردد قضا واجب شود
و کسی که بخوابست روزه اش صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد
یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد از زوال

ونیت نکرده باشد قضا واجب باشد **سیوم** اسلامست و آن شرط صحت
روزه است نه وجوب چه بر کافر روزه واجبست و ازو صحیح نیست و لیکن
باسلام ساقط میگردد و در اثنای روز اگر مسلمان گردد سنت است که
امساک نماید و اما آنچه بارتداد فوت شده قضای آن واجبست و اگر در
اثنای روز مرتد گردد آن روزه باطل شود و اگرچه باز مسلمان شود پیش از
افطار **چهارم** عدم سفرست و آن شرط صحت روزهٔ واجبست یعنی
در سفری که موجب قصر نمازست روزهٔ رمضان و دیگر روزهای واجبی
صحیح نیست بلکه قضا واجبست الا نذر روز معین مقید بسفر همچو کسی که نذر کند
که ماه رجب معین روزه بدارد و اگر در سفر باشد و سه روز بدل هدی
تمتع کسی را که عاجز باشد از ان در حج و هژده روز بدل شتری که واجبست
بجهت کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات رفته چون عاجز باشد
از ان و اما روزهٔ سنت در سفر مکروهست الا سه روز از برای حاجت در
مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر نمازست پس اگر در سفر روزهٔ واجبی دارد
باطل باشد و قضا واجب مگر آنکه جاهل بقصر بوده باشد که روزه اش
صحیحست و اگر در شهری نیت اقامت ده روزه کند روزه واجب باشد

و اگر داند

و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا بشهری که نیت اقامت ده روزه
داشته باشد خواهد رسید مخیرست که افطار نماید یا امساک کند و امساک بهتر
و چون پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت روزه کند و امساک
نماید بر سبیل وجوب کافی باشد و اگر افطار کرده باشد یا بعد از زوال برسد
سنت است که امساک نماید و اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد افطار
و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجب باشد و جایز نیست افطار تا آنکه
از ان نشنود و دیوار نبیند چنانکه گذشت در باب نماز **پنجم** صحت بدنست
صحیح نیست روزه از خسته که بآن ضرر یابد و بنای ضرر بریافت مریض است
یا قول عارف و واجبست بر و قضا و اگر با وجود مرض روزه دارد
صحیح نباشد و قضا واجب باشد و اگر مریض به گردد بعد از افطار یا بعد از
زوال و اگرچه افطار نکرده باشد سنت است که امساک نماید و قضا واجب شد
و اگر به گردد پیش از زوال و افطار نکرده بود واجب باشد نیت و امساک
آن روز و کافی باشد **ششم** طهارتست از حیض و نفاس و آن شرط صحت
روزه است و صحیح نیست روزه از زن حایض و نفسا اگرچه پیش از غروب
یک لحظه پیدا شود یا بعد از صبح باز ایستد و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود

سنت است که آن روز امساک نماید و برایشان قضای روزه واجبست
نه نماز و اگر شب پاک گردد و غسل نکند آن روز را قضا کند و کفارت نباشد
اما مستحاضه چون غسلهایی که بر او واجبست در روز بجای آورد روزه اش
صحیح باشد و الا باطل و قضا واجب گردد و **هفتم** طهارتست از حدث جنابت
پس اگر جنب شب ترک غسل کند عمداً تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی نیت
آنکه شب غسل کند تا بطلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار یا بیشتر باز بخواب رود
روزه اش باطل باشد و قضا واجب و اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و اگر
بعد از صباح که از خواب بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد روزهٔ رمضان
و روزهٔ نذر روز معین و اما روزهٔ قضا و نذر مطلق صحیح باشد و در روزهٔ
سنت خلافست و احتلام در روز بخواب یا بی قصد روزه را باطل نمیکند
و جایزست تاخیر غسل و شرایط قضای روزه بلوغست و عقل در تمامی
روز و عدم کفر اصلی و بیهوشی همچنین پس واجب باشد قضا بر مرتد و حایض
و نفسا بعد از زوال عذر **باب سیوم** در نیت و آن شرط صحت
در روزه و صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت معین باشد
یا غیر معین و در رمضان کافیست نیت روزه و وجوب و قربت چنین که

فردا روزه میدارم واجب تقرب بخدا و اما در غیر رمضان واجبست تعیین
آنکه چه روزه است بآنکه قضاست یا نذر یا کفارت یا غیر آن باین کیفیت
که فردا روزه میدارم قضا از رمضان از برای آنکه واجبست تقرب بخدا
و وقت آن از اول شبست تا بطلوع در روزهٔ رمضان و نذر معین پس
اگر عمداً ترک کند تا بعد از طلوع روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند
یا آنکه نداند که فردا رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند
تا بزوال و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب و اما روزهٔ غیر معین
همچو قضا و روزهٔ نذر مطلق و روزهٔ سنت وقت نیت آن از اول شبست
تا بزوال و بعضی گفته اند نیت روزهٔ سنت تا باخر روز جایز باشد و لازمست
از برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یک نیت در
اول رمضان از برای جمیع آن کافیست و جایز نیست روزهٔ روز شک به نیت
رمضان و سنتست بنیت آنکه از شعبانست پس اگر ظاهر گردد که
رمضان بوده محسوب باشد و اگر بنیت رمضان روزه دارد باطل باشد
و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روز بنیت
افطار باشد و پیش از زوال معلوم شود که از رمضانست و افطار نکرده باشد

نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند بر سبیل سنت
و قضا بدارد و اگر بنیت روزه باشد و در روز ظاهر گردد که رمضانست
نیت وجوب کند و اگرچه بعد از زوال باشد و محسوب باشد و اگر روز
شک بنیت فرضی دیگر روزه دارد صحیح باشد و از آن محسوب پس اگر
ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و آن فرض را
قضا کند و واجبست که بر حکم نیت باشد تا باخر روز پس اگر در اثنای
روز نیت افطار کند یا مرتد گردد و باز مسلمان شود یا تردد کند که افطار کند
یا نه روزه اش باطل باشد و همچنین است اگر نیت افساد کند و پیش از
زوال تجدید نیت روزه کند و درین چهار مسئله آخرین خلاف کرده اند

باب چهارم در احکام افطار و آن یا موجب قضاست تنها
یا قضا و کفارت و این در روزه رمضانست و نذر معین و شبه آن
و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال اما آنچه موجب قضا
و کفارتست هفت است **اول** خوردن و آشامیدن هر چیزی که باشد
از خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عمدا نه بسهو و همین حکم دارد اگر
بقیه طعامی در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد در روز عمدا یا آنکه در حین

طعام

طعام خوردن صبح طلوع کند و او فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه باید انداخت
یا آنکه طعام خورد به گمان آنکه چون روزه اش باطل شده خوردن او را
رواست یا آنکه در بینی چیزی بچکاند که بحلق فرو رود **دوم** جماع کردن
با آدمی و غیر آدمی مرد و زن با انزال و غیر انزال و مفعول حکم فاعل دارد
مرد باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کند و داند که از شب چندانی
نمانده که بعد از فراغ غسل تواند کرد و اگر گمان برد که شب باقیست و
حال آنکه غلط باشد و بجماع مشغول شود ملاحظه وقت ناکرده قضا تنها واجب
باشد و اگر ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگرچه غلط باشد و همچنین قضا و
کفارت لازمست اگر صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بود و ترک نماید و چون
ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد و لیکن در ملاحظه وقت
تقصیر کرده باشد قضا تنها واجب باشد و اگر تقصیر نکرده در رعایت وقت
و گمان نزدیکی صبح نداشته هیچ واجب نشود پس اگر زن اطاعت مرد
کرده باشد در جماع روزه اش فاسد شود و بر وهم قضا و کفارت لازم
گردد و هر یک را تعزیر نمایند به بیست و پنج تازیانه و اگر مرد او را اکراه نماید
روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضای روزه باشد و دو کفارت یکی از برای خود

دو دیگر از برای زن و بر زن هیچ نباشد **سیم** منی آوردن عمداً بدست
یا ببازی بزن و غیر آن **چهارم** غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمداً همچو
گرد آرد و خاک و مانند آن و اگر بی اختیار یا بی آگاهی بحلق فرو رود
هیچ لازم نشود **پنجم** باقی بودن جنب است بر جنابت عمداً تا بطلوع
صبح **ششم** خواب کردن جنبست تا بطلوع صبح بی نیت غسل **هفتم**
خواب کردن جنب است سیوم بار تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته
و اگر چه بر نیت غسل باشد برین وجه که خواب کند بنیت غسل و بیدار گردد
پس خواب کند و بیدار گردد دوم بار پس خواب کند بار سیوم در خواب ماند
تا طلوع صبح قضا و کفارت لازم شود و اما آنچه موجب قضای تنهاست
و هست **اوّل** خواب کردن جنب دوم بار با نیت غسل تا بصبح
بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد برین وجه که خواب کند و بیدار گردد
پس خواب کند بر نیت غسل و در خواب ماند تا بصبح و بخواب کردن اوّل
هیچ واجب نمیشود **دوّم** قی کردنست عمداً و اگر بی اختیار قی کند
هیچ لازم نشود و اگر فرو برد آنچه بیرون آمده قضا و کفارت
لازم گردد **سیم** آمدن منیست بی قصد بسبب نظر بشهوت برزنی

که حرامست

که حرامست بوی نظر **چهارم** حقنه است بچیزی روان **پنجم** فرو رفتن
آبست بحلق بواسطه آب در دهن یا بینی کردن بجهة خنکی و اگر از برای
طهارت باشد و یا از ازاله نجاست آب در دهن یا بینی کند و بحلق فرو رود
هیچ واجب نشود و مکروهست روزه دار را مبالغه در مضمضه و استنشاق
کردن **ششم** خوردن و آشامیدنست و مانند آن بعد از صبح
بگمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت کسی را که تواند خواه دیگری
اورا خبر داده باشد بآنکه شب باقیست یا نه یا آنکه گفته باشد که
شب نمانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته باشند که شب نمانده
و او اعتبار نکند که کفارت نیز لازم شود **هفتم** خوردن و آشامیدنست
و مانند آن پیش از غروب بجهة تاریکی یا تقلید غیر و اگر بظن غالب
افطار نماید هیچ واجب نشود **هشتم** عمداً ترک نیت کردنست **نهم**
سر آب فرو بردن عمداً **دهم** کذب بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام
عمداً و بعضی باین هر سه آخرین کفارت لازم دانسته‌اند و بعضی باین دو
آخرین قضا نیز واجب نگردانیده‌اند **تتمه** و کفارت مکرر میشود بتکرر
فساد در دو روز یا یک روز چون جهت فساد متعدد باشد همچو خوردن

وجماع کردن یا آنکه پس از افساد دوم کفارت داده باشد و چون یکی
باشد جهت افساد کفارت مکرر نمیشود و با وجود افساد واجبست امساک
و باطل نمیشود روزه بفرو بردن آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد
و اگرچه بازبان بیرون آورده باشد یا در دهن جمع کرده فرو برد و اگر
بانگشت بگیرد یا بجاید و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد
روزه باطل شود و قضا واجب گردد و اگر آبی از دماغ بحلق فرو رود
بی آنکه بدهن بیاید قصوری نباشد و اگرچه تواند بیرون آوردن و اگر
بدهن بیاید پس فرو برد یا از آن دیگری فرو برد باطل شود و بعضی
باینها کفارت نیز واجب داشته اند و اگر آب دهن یا بقیه طعام در
بن دندانها فرو برد پس اگر در تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا
هیچ نباشد و بعضی بحقنه و شیاف و بریختن چیزی در ذکر که باندرون رسد
و دوای جراحت بچیزی که باندرون رسد و چکانیدن چیزی در گوش
و نشستن بتن در آب قضا واجب داشته اند و کفارت رمضان
عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام
دادن و اگر بحرامی افساد نماید همچو زنا و شرب خمر یا مال حرام هر سه واجب گردد

و کفارت

و کفارت روزه نذر و عهد همچو کفارت رمضانست و کفارت قضای رمضان
ده مسکین را طعام دادنست و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد
و هر که در رمضان افطار نماید عمدا و حلال داند مرتدست و اگر حلال
نداند دو بار تعزیر نمایند و نوبت سیوم بکشند و بعضی گفته اند نوبت
چهارم

باب پنجم

در مستحبات و مکروهات خاییدن علک
و چکانیدن دوایی در گوش و بینی بچیزی که بحلق نرسد و زنانرا بوسه
زدن و بازی کردن و در چشم کشیدن چیزی که در و مشک یا صبر باشد
و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بو کردن ریاحین خصوصا
نرگس و برکندن دندان و تحمل شیاف و تر ساختن جامه بر بدن
و هزل کردن و مفاخرت بر دیگری نمودن و سفر کردن مگر از برای
حج یا غزا یا ضرورتی یا بعد از گذشتن بیست و سه روز و نشستن زن
در آب و خواندن شعر اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن
قرآن و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و گشودن روزه داران
و سحر خوردن و اگرچه بآب باشد و در روزه واجبی مبالغه سنت
و در رمضان بیشتر و هرچند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و بآب روزه گشودن

یا بشیرینی همچو خرما و مویز یا شیر و از نماز موخر داشتن مگر آنکه
دیگری انتظار برد و در شب اول ماه پیش زن رفتن و احیای شب قدر
کردن با احیای شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و
سیوم است و خواندن سوره عنکبوت و روم در شب بیست و سیوم
و اعتکاف گرفتن در دهه آخر و بر نوافل مواظبه نمودن و خواندن دعا نزد افطار
اللّٰهُمَّ صُمْنَا وَعَلَى رِزْقِكَ أَفْطَرْنَا فَتَقَبَّلْهُ مِنَّا ذَهَبَ الظَّمَأُ
وَابْتَلَّتِ الْعُرُوقُ وَبَقِيَ الْأَجْرُ اللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا وَأَعِنَّا
عَلَيْهِ وَسَلِّمْنَا فِيهِ وَتَسَلَّمْهُ و جایز است چشیدن و خاییدن نان از برای
کودک و ریختن خوردنی در دهن مرغ و مکیدن انگشتری و مانند آن
و مکروه است مکیدن استخوانها

باب ششم

در بقیه احکام جایز نیست تاخیر روزه قضا از آن سالی که فوت شده
باختیار و سنت است در آن شتاب کردن و مکروه نیست در دهه
ذی الحجه و روایتی که از امیر المؤمنین علی علیه السلم کرده اند ضعیف است
پس اگر تاخیر کند از رمضان دیگر واجب باشد با قضا فدیه از برای روزی
بیک مد طعام و دو مد سنت است و اگر عزم قضا داشته باشد و لیکن

مریض

مریض گردد یا زن حایض شود فدیه واجب نشود و قضا باید کرد و اگر
مرض وا از رمضان تا برمضان دیگر بکشد و به نگردد فدیه بدهد و قضا
نباشد و بعضی گفته اند که قضا باشد و فدیه نباشد و بعضی بر احتیاط
جمع کرده اند میان قضا و فدیه و مسافر حکم مریض دارد در این احکام
پیش بعضی و اگر مریض به نگردد و بمیرد پیش از آن که قضا تواند کرد
نه قضا واجب باشد و نه کفارة و لیکن قضا سنت است ولی را و اگر
قادر بود بر قضا و بمیرد پیش از آن واجب قضا بر ولی و ولی
بزرگترین پسر است اگر نباشد بزرگترین فرزندان اگر نباشد بزرگترین
خویشان از مردان و اگر نباشد از زنان و اگر دو ولی باشند یا زیاده
بخش نمایند و اگر یکی از منکسر گردد حکم فرض کفایت داشته باشد
و اگر ولی دیگری را باجاره گیرد صحیح باشد و سنت است در قضا پیاپی
داشتن و ترتیب در آن واجب نیست و بر کسی که روزه واجب باشد
از قضای رمضان و غیر آن جایز نیست روزه سنت داشتن و روزه
سنت واجب میشود بشروع و جایز است ابطال آن و لیکن سنت است
اتمام آن و بعد از زوال مبالغه بیشتر است و اگر نذر روزه روز معینی کند

یا روزهای معین و آنها در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند و قضا
نماید و اگر بر کسی واجب باشد صوم دهر بنذر و قضای رمضان
لازم باشد که قضای رمضان مقدم دارد بر نذر و هیچ کفارت بر و نباشد
اگر افطار از برای عذری بوده باشد و هر روزه که شرطست در ان پیاپی
داشتن همچو کفارت و نذر مقید بدان اگر در اثنای آن افطار نماید
از برای عذری آنرا تمام کند بعد از زوال عذر و اگر بی عذری افطار
نماید از سر گیرد الا کسی که بر وی دو ماه پیاپی واجبست چون یکماه
و یک روز بدارد جایزست او را افطار بعد از ان و همچنین کسی
که بر وی یکماه پیاپی واجبست چون پانزده روز بدارد و کسی که بر وی سه روز
پیاپی بدل هدی واجبست جایزست که افطار نماید بعید بعد از دو روز
و کسی که بر وی روزه دو ماه پیاپی واجبست جایز نیست او را روزه ایامی
که یکماه و یک روز تمام نشود همچو شعبان تنها و اگر عاجز گردد از روزه
دو ماه هژده روز روزه بدارد و اگر اصلا روزه نتواند داشت استغفار کند
و مرد پیر و زن پیر چون از روزه عاجز شوند و همچنین کسی که تشنگی بر وی
غالبست و امید بهی ندارد افطار کند و صدقه بدهد از هر روزی یک مد طعام

پس اگر

پس اگر بعد از ان قادر شوند قضا نماید و زنی که او را وضع حمل نزدیکست
یا شیر طفلش کمست و صاحب تشنگی که امید بهبودی دارد افطار نماید
و قضا کند با صدقه و مکروهست کسی را که افطار می نماید طعام و آب را
پر خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زوجه حاضره خود را بر جماع
واجب شود بر وی کفارت از برای زن نه از برای خود و اگر بعد از افطار
سفر کند پیش از زوال باختیار کفارت ساقط نشود و اگر باضطرار
سفر کند نیز ساقط نگردد پیش بعضی و همچنین است اگر فرض روزه بوجهی دیگر
ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن
باب هفتم در ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان
بدیدن ماه و اگر چه تنها باشد و بگواهی دو عدل بران و بشایع گشتن و
بگذشتن سی روز از شعبان و اگر چه حاکمی بآن حکم نماید و شهرهایی
که نزدیک یکدیگرند همچو بصره و بغداد یک حکم دارند نه شهرهای دور همچو
بغداد و مصر و اگر اول شعبان معلوم نباشد رجب را سی شمارند و شعبان را سی
و اگر اول هیچ ماهی معلوم نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز شمارند
و بعد از ان اول رمضان سال آینده باشد و در سال کبیسه شش روز شمارند

واگر ماه ببیند و سفر کند بشهری دور و در آنجا شب سی ویکم ماه ببیند روزه
دارد با ایشان واگر شب بیست ونهم ماه ببیند روزه بگشاید وسنت است
طلب ماه شب شک وخواندن دعا گاهی که ماه ببیند وبعضی واجب
داشته اند که بخوانند نزد هلال رمضان این دعا را که الحمد لله الذی
خلقنی وخلقک وقدر منازلک وجعلک مواقیت للناس
اللهم اهله علینا اهلا مبارکا اللهم ادخله علینا بالسلامة
والاسلام والیقین والایمان والبر والتقوی و
التوفیق لما تحب وترضی واگر افطار کند کسی که تنها ماه رمضان
دیده باشد واجب شود قضا وکفارت بر وی واگرچه گواهی وی رد شده باشد

باب هشتم اعتکافست وآن عبارتست از نشستن در مسجد
جامع از برای عبادت سه روز یا زیاده وشرطهای آن هفت است اول
بلوغ وعقل واسلام معتکف یا تمیز صبی پس از مجنون وکافر درست نباشد
واگر مرتد گردد اعتکاف او باطل شود دوم مکان وآن مسجدیست که
رسول خدا یا وصی وعلیهما الصلوة والسلم در آنجا نماز جمعه بجماعت
گزارده باشند وآن یکی از چهار مسجدست مسجد مکه ومدینه وجامع کوفه

وبصره

وبصره خواه مرد باشد یا زن وبعضی جایز داشته اند اعتکاف در مسجدی
سیوم نیت ودر اول آن وآن پیش از طلوع صبحست باین وجه
که اعتکاف میکنم از برای آنکه واجبست یا سنت تقرب بخدا چهارم
روزه داشتن با جمع شرایط آن از طهارت از جنابت وحیض ونفاس
وعدم حرمت روزه آن همچو عیدین وایام تشریق وغیر آن وشرط نیست
که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیحست در روزه که اتفاق افتد از
رمضان ونذر وقضای رمضان وغیر آن پنجم زمانست وآن
سه روزست پیاپی که دو شب در میان باشد یا زیاده پس صحیح نیست اعتکاف
کمتر از سه روز وبا اعتکاف دوم روز سیوم روز واجب میگردد ودر روز
سیوم نیت وجوب کند وهمچنین اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف کرد
روز ششم واجب شود وهمچنین هر سیومی پس اگر اعتکاف گیرد پیش از
روز عید بیک روز یا دو روز صحیح نباشد وشرطست که پیاپی باشد
پس اگر بیرون رود در روز یا شب نه از برای امری که جایزست باطل شود
ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود نه برای ضرورتی
همچو قضا حاجت یا غسل ونماز جنازه وتشیع آن وعیادت مریض وگواهی

دادن و نه بلهو باطل شود و چون که بیرون رود حرامست نشستن و زیر
سایه رفتن مگر از برای ضرورتی و در بیرون مسجد نماز گزاردن
الا در مکه یا ضیق وقت **مبحث** اذن خواجه است غلام را و اذن زوج
زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف گیرند یکی از اینها
بی اذن صحیح نباشد و گاهی که اذن داده باشند جایز نیست که
رجوع نمایند چون اعتکاف سنت باشد نه واجب **فصل** در احکام آن
حرامست بر معتکف نزدیکی بزنان کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی
آوردن در شب یا روز و همچنین بوییدن بویها از ریاحین و غیر آن
و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن فحش گفتن و دشنام
دادن و از مسجد بیرون آمدن و جمع آنچه روزه را باطل کند و اگر مضطر
شود بخریدن طعامی از برای خود یا جامه که ستر عورت کند یا فروختن چیزی
که بهای او اینها بخرد جایز باشد و فاسد میکرداند اعتکاف را هرچه
روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود از زنان تمتع گرفتن و از مسجد
بیرون رفتن و اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن
حرامند نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب متعین باشد بنذر و شبه آن

بافساد

بافساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا انزال یا غیر آن
و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر جماع
کند در روز رمضان یا در روزه نذر معین دو کفارت واجب شود
و الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف باشند بر هر یک کفارت باشد
همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر مرد چهار کفارت باشد
و اگر اکراه کند زن معتکفه را بزنا در رمضان لازم شود بر مرد دوازده کفارت
از برای آنکه بابطال روزه تنها بحرام سه کفارت لازم میشود
و بابطال اعتکاف همچنین سه کفارت و بابطال روزه زن همچنین شش
کفارت و اگر اطاعت نماید بر هر یکی شش کفارت باشد و کفارت آن
عتق بنده است یا دو ماه روزه پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن
و زنی را که طلاق رجعی داده شد یا مرده شوهر او بیرون رود بمنزل
خود از برای عده و بعد از آن قضا کند اگر واجب باشد و همچنین حایض و
نفسا و مریضی که در مسجد نتواند بود و محرم بحج گاهی که از فوت
عرفه و مشعر ترسد و کسی که ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد
بیرون روند و قضا کنند بعد از آن و جایز نیست بر بام مسجد رفتن

مگر از برای ضرورتی **فصل** اعتکاف سنت است خصوصا در دهه آخر
رمضان روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که اعتکاف
دهه رمضان برابر دو حجت و دو عمره و واجب نمیشود الا بنذر و شبه آن
و بنیابت از قبل پدر و با جاره و دادن نفس خود و بگذشتن دو روز
باعتکاف روز سیوم واجب میگردد و سنت است که در نذر اعتکاف
شرط کند رجوع از ان کاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن
و جایز است شرط رجوع هر گاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود
از اعتکاف واجب معین یا مندوب قضا نباشد و در غیر معین خلافست
در قضا و واجب نیست تتابع در اعتکاف مندور الا آنکه شرط کند لفظا
یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جایز است که اعتکاف کرد
سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف گیرد و اگر نذر اعتکاف
ایام معین کند همچو رمضان مثلا بی شرط رجوع و بعد از سه روز یا دو
بیرون رود باقی شهر را اعتکاف گیرد و قضا کند آنچه گذاشته و
کفارت بدهد و اگر نذر ماهی غیر معین کند با تتابع و در اثنای آن بیرون
رود از سر گیرد و کفارت نباشد مگر بجماع و اگر نذر دهه آخر کند

نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر از ایام اعتکاف کمتر از سه روز
مانده باشد یا نذر یک روز یا دو روز کند واجب باشد سه روز تمام کردن
و چون از برای ضرورتی بیرون رود واجب نباشد قضا و احتیاج
نیتی نباشد بعد از بازگشتن و اگر نذر کند اعتکاف چهار روز و سه روز
اعتکاف گیرد قضا کند روز چهارم و دو روز دیگر با آن ضم بر سبیل وجوب و اگر
نذر کند اعتکاف یک روز باطل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب باشد بر ولی
که قضا کند **کتاب حج و در ان دوازده بابست باب اول در شرایط حج** عبارتست
از قصد مکه از برای ادای عبادات مخصوص و وجوب آن یا باصل شرعست
و آن در عمری یکبار است و آنرا حجة الاسلام خوانند یا بنذر و عهد
و یمین یا با جاره از قبل کسی یا بافساد حج و اگر چه سنت باشد و واجب
نمیشود حجة الاسلام الا بهشت شرط **اول** بلوغ پس واجب نیست بر صبی
و صحیح نیست از و مگر آنکه ممیز باشد باذن ولی پس اگر بالغ گردد و تجدید
نیت وجوب کند و صحیح باشد حج او و محسوب و اگر بعد از وقوف بالغ گردد
و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده و وقوف از سر گیرد و مراد بولی پدر است
و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از برای صبی

بر ولی لازم باشد وهمچنین کفاراتی که بفعل عمد و سهو واجب میگردد همچو صید
واما آن کفاراتی که بفعل عمد لازم میشود نه سهو همچو جماع واجب نباشد
و هدی نیز بر ولی باشد **دوم** عقل پس واجب نیست بر مجنون و صحیح
نیست ازو و جایزست ولی را که احرام گیرد باو و امر کند او را بتلبیه
و بپوشاند او را جامهای احرام و از هرچه حرامست او را نگاه دارد و
چون طواف باو کند باید که طهارتش بفرماید پس اگر پیش از وقوف
بمشعر بهوش آید و عاقل گردد نیت وجوب کرده صحیح باشد و محسوب
سیوم حریّت پس واجب نیست بر بنده و صحیحست ازو باذن خواجه
و اگر اذن دهد جایزست که رجوع کند پیش از شروع نه بعد از آن و اگر
آزاد گردد پیش از مشعر محسوب باشد از حجة الاسلام و واجب باشد تجدید
نیت وجوب **چهارم** مالک بودن زاد و راحله است کسی را که سفر باید کرد
بآنجا پس واجب نباشد بر کسی که نداشته باشد و اگرچه پیاده تواند رفت
و گدایی کردن و اگر بگدایی حج کند محسوب نباشد از حجة الاسلام بعد از
استطاعت مگر آنکه پیشتر بر او واجب گشته باشد و اگر او را زاد و راحله
و خرج معاش عیال بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند که بآن ترتیب

زاد

زاد و راحله نماید واجب نگردد تا آنکه قبول کند و قبول کردن واجب
نباشد و اگر باجاره بگیرند او را از برای عمل در سفر بقدر کفایت واجب گردد
و اگر غنی بگدایی حج کند محسوب باشد و اگر معسر بنیابت حج کند محسوب نباشد
از قبل آنکس که نایب اوست نه از قبل خودش بعد از استطاعت
و بر قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید مال و از قرض
بقدر استطاعت و واجبست خریدن زاد و راحله و اگرچه زیاد از قیمت باشد
و واجب نیست فروختن جامها و خانه و بنده از برای خریدن زاد
و راحله و قرض کردن از برای حج و فرزند را مال دادن پدر **پنجم**
خرج معاش عیالست تا باز گردد و کسانی که واجب النفقه باشند **ششم**
صحت از مرضیست که از سفر ضرر یابد و قدرت بر سواری پس اگر تواند
سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد برفیقی و نباشد
یا بآلات و اسبابی که نباشد یا بحرکتی که نتواند ساقط گردد **هفتم**
خالی بودن راهست از دزد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال
یا عرض داشته باشد بغلبهٔ ظن ساقط گردد و اگر محتاج باشد بدرقه یا مالی
از برای دشمن و تواند داد واجب باشد مادام که نقصانی نیابد و واجبست

رفتن براه امن و اگرچه دورتر باشد یا دریا بود و اگر راهها برابر باشند
در امنی مخیرست بهر راه که رود و اگر هیچ یک امن نباشد ساقط گردد
و اگر در اثناء راه خوف شود یا دریا مضطرب گردد باز گردد و اگر در
بازگشتن و بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد و واجب نیست
با دشمن جنگ کردن و اگرچه کافر باشد با وجود ظن غلبه بر ایشان
هشتم امکان رسیدنست در وقت حج پس اگر وقت تنگ باشد
یا بشتاب رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد در آن سال و با وجود
شرایط اگر اهمال نماید در ذمت او قرار گیرد و اگر بمیرد قضا کنند از
اصل ترکه از منزل خودش و اگر مال کم باشد از هر جا که ممکن بود
و اگرچه میقات باشد و واجبست حج بر کافر و صحیح نیست از و الا باسلام
و اگر مرتد گردد و بعد از احرام باطل نشود حج او و چون توبه کند و مخالف
اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد و زن را شرط نیست محرم که
آنکه محتاج باشد بآن و همچنین اذن زوج در حج واجب و جایز نیست او را
که حج سنت کند بی اذن زوج و کور را شرطست کسی که او را ببرد و اگر بی آن
نتواند و پیاده رفتن در راه حج بهتر از سواریست نقلست که حضرت امام حسن

بن علی علیهما الصلوة والسلم بیست حج پیاده گزارده و حج واجب نشود
و عهد و یمین شرطست در صحت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و اسلام
و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را
و اگر نذر حج کند در سالی معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد از آن
در آن سال حج ساقط شود و اگر تعیین سالی نکند حج کند چون قادر گردد
و اگر نذر حج پیاده کند واجب باشد پس اگر سوار شود با وجود قدرت
محسوب نباشد و اگر کسی که برو حجة الاسلام واجبست نذر حجی کند که پیش از
حجة الاسلام گزارد نذر درست نباشد و اگر بمیرد و برو حج نذری باشد
قضا کنند از اصل ترکه و بخش نمایند ترکه را بر حج نذری و حجة الاسلام
و دین اگر باشد اما حج نیابت شرطست در نایب بلوغ و عقل و اسلام
و واجب نبودن حجی برو و قدرت او بر افعال حج و علم بآن و اذن
خواجه بنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جایزست نیابت زن
از قبل مرد و زن و همچنین شرط نیست آنکه نایب حج کرده باشد بلکه صحیحست
نیابت کسی که هرگز حج نکرده و چون برو حج واجبی نباشد و بعضی تجویز نیابت
صبی ممیز کرده اند و شرطست در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او

حج گزارده می شود ایمان مگر آنکه پدر نایب باشد و موت یا عجز او
در حج واجب و در حج سنت این شرط نیست و جایز است در حج سنت
نیابت از قبل زنده قادر و در آن فضلی بسیار است و نقلست از قبل علی
بن یقطین که از مخلصان امام موسی کاظم علیه السلم بوده پانصد و پنجاه کس
در یک سال حج سنت گزاردند و کمتر چیزی که بیک کس داد هفصد و
پنجاه دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا پس اگر نایب بمیرد
بعد از احرام و دخول حرم محسوب باشد و اگر پیشتر بمیرد و باز پس ستانند
از اجرت آنچه مقابل فعل باقیست و واجبست بر نایب هر شرطی
که کرده باشند و در حج از سنتها و جایز است نیابت در بعضی افعال حج
طواف و سعی و رمی جمره و ذبح با عجز منوب عنه نه در احرام و وقوف
بعرفات با مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن و بر نایب واجبست
آنچه لازم میشود از کفارات و بدی و اگر حج را افساد نماید حج کند در سال
آینده و با اجرة باز پس دهد و اگر کسی وصیت نماید بمبلغی از برای حج واجب
اجرة المثل را از اصل ترکه اخراج نمایند و زیادتی را از ثلث آن و در حج
سنتی همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت شرطست در آن اسلام

وانکه

و آنکه بر وی حج واجبی نباشد از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه در حج
بنده و زوج زوجه را و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگرچه
افضل آنست که از ایشان رخصت نمایند **باب دوم در اقسام**
و افعال حج حج سه قسمت تمتع و قران و افراد اما تمتع فرضست
بر کسی که منزل او از مکه دوازده میل دور باشد و ان دو دیگر فرضست
بر اهل مکه و کسانی که در حوالی مکه می نشینند و بر صاحب دو منزل واجب
باشد فرض منزلی که اقامت او در آنجا بیشتر است و اگر برابر باشد
مخیر است و فرض کسی که اقامت نموده در مکه فرض اهل مکه میشود در سال سیوم
و جایز است هر یک را عدول به فرض دیگری از برای ضرورة سببی مجبور
از حیض و نفاس و خلاف کرده اند درین که جایز است مکی را حج
تمتع باختیار در حجة الاسلام و افعال حج تمتع بیست و نهست **اول** نیت عمره
دوم احرام از برای عمره از میقات **سیوم** تلبیه **چهارم** پوشیدن دو
جامه احرام **پنجم** طواف خانه از برای عمره **ششم** دو رکعت طواف
هفتم سعی در میان صفا و مروه **هشتم** تقصیر **نهم** نیت حج
دهم احرام بحج از مکه روز ترویه **یازدهم** تلبیه **دوازدهم** پوشیدن جامه احرام

سیزدهم رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس روز عرفه
چهاردهم به مشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع
شمس روز عید شانزدهم آمدن بمنی و سنگ انداختن بجمره عقبه هفدهم
ذبح هدی هجدهم تراشیدن سر نوزدهم آمدن بمکه و طواف کردن
از برای حج بیستم گزاردن دو رکعت طواف بیست و یکم سعی میان
صفا و مروه از برای حج بیست و دوم طواف نسا بیست و سیم دو رکعت آن
بیست و چهارم پس رفتن بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
بیست و پنجم انداختن سنگ بهر سه جمره اما از اینها ارکان سیزده است
اول نیت عمره دوم احرام بعمره سیوم تلبیه چهارم طواف خانه
از برای عمره پنجم سعی آن ششم نیت حج هفتم احرام حج هشتم
تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یازدهم طواف حج
دوازدهم سعی آن سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یکی از ارکان
بعمد نه بسهو مگر آنکه هر دو موقف ترک کند که حج باطل میشود و اگرچه بسهو باشد
و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اگرچه بعمد باشد اما حج مفرد افعال
آن مثل افعال گذشته است الا آنست که موخرست عمره آن از حج در عمره

که عمره

که عمره مفرده خوانند و واجبست طواف نسا و دو رکعت آن بعد از سر
تراشیدن یا تقصیر نمودن و همچنینست در هر عمره مفرده و درین حج
هدی نیست و اما حج قارن مثل حج مفردست الا آنست که حاجی
با خود همراه میدارد هدی را از حین احرام و اما شرایط انواع
حج تمتع را چهار شرطست اول نیت دوم گزاردن آن در ماههای حج
که آن شوالست و ذوالقعده و ذوالحجه سیوم حج و عمره را در یک سال هم
بجای آوردن و احرام بحج گرفتن از مکه و افضل مسجدست و افضل آن
مقام حج مفرد را سه شرطست اول نیت دوم گزاردن حج در ماههای
حج و گرفتن احرام از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانهای مردم
خود و قارن همچنین است تتمه در عمره و آن واجبست باصل شرع در
عمری یکبار بشرایط حج و آن دو نوعست عمره تمتع و عمره مفرده
و اما عمره تمتع فرض کسیست که از مکه دور باشد بدوازده میل و عمره مفرده
فرض اهل مکه است و حوالی مکه چنانکه گذشت و گاه هست که واجب
میشود بنذر و شبه آن و باجاره دادن نفس خود از برای عمره و بافساد
عمره و بفوت حج یعنی چون شروع در حج کرده باشد فوت کند واجبست

که حلال شود بعمره مفرده و برفتن بمکه اگر واجب باشد و حج نگذارد
زیرا که جایز نیست در مکه رفتن بی احرام بحج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید
و رود همچو کس و صاحب ملک یا از برای قتال مباح رود یا بعد از
احرامی رود که از حلال از آن یکماه نگذشته باشد عمره واجب نباشد
و وقت عمره مفرده واجبه باصل شرع بعد از حجست چون ایام تشریق
بگذرد و سنت است عمره مفرده در هر ماهی بلکه در هر ده روز
و کیفیتش آنست که نیت کند و احرام گیرد از میقات یا از بیرون
حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و طواف
خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه
و سر بتراشد یا تقصیر کند پس طواف نسا کند و دو رکعت نماز بگذارد
و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن حلال میشود برو جمیع چیزها
غیر از زنان و بعد از طواف نسا ایشان نیز حلال شوند و کسی که عمره
تمتع گزارد جایز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد
باب سیوم در احرام و آن واجبست بر هر که بمکه در می رود
الا کسی که پیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او یکماه از آن یکماه نگذشته

یا انکه

یا انکه بجهت قتال مباحی رود یا آنکه بسیار آید و رود همچو همه کس و
صاحب ملک و جایز نیست محرم را احرام گرفتن پیش از اتمام مناسک
اول و واجبست احرام از میقاتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
تعیین نموده و جایز نیست پیش از آن الا کسی را که نذر کرده باشد
که پیش از رسیدن بمیقات احرام بگیرد و کسی را که خواهد که عمره مفرده کند
در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات پس احرام گیرد
پیش از میقات تا بعضی افعال عمره را در رجب دریابد از برای ادراک
فضیلت و همچنین جایز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمدا
بگذرد واجبست که باز گردد و اگر فراموش کند یا نداند و نتواند باز
گشتن بمیقات باز گردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد بیرون آید
تا بمیقات اگر نتواند به بیرون حرم آید اگر نتواند از انجا که هست
احرام گیرد و میقات شش است اول عقیق از برای اهل عراق
و در جمیع جهات آن احرام صحیحست و افضل آن مسلخست پس غمره پس ذات
عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با ضطرار
جحفه سیوم جحفه و آن میقات اهل شامست چهارم کوه یلملم از برای

اهل یمن پنجم وقرن المنازل از برای اهل طایف و هر که منزل او
نزدیکتر باشد بمکه از میقات میقات او منزل اوست ششم مکه است
از برای حج تمتع وکسی که راه او بر یکی ازین مقاتها نباشد احرام کرد
گاهی که برابر میقات نزدیکتر بمکه برسد و اطفال را برهنه کند از جاه فخ
وجایز نیست از میقات و واجبست که نیت احرام کند بحجة الاسلام
یا غیر آن بانکه تمتع است یا قران یا افراد و یا عمرهٔ تمتع یا مفرده
از برای آنکه واجبست یا سنت تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد تا
بفراغ و پیوسته دارد نیت را بتلبیه و صورت تلبیه اینست که لبیک اللهم
لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک و این تلبیه
واجبست متمتع و مفرد را و منعقد نمی شود احرام ایشان الا بتلبیه
و گنگ اشارت کند بانگشت و دل بآن پیوندد و قارن مخیر است
میان تلبیه و اشعار شتر یا تقلید و اشعار آنست که شق کند جانب
راست کوهان شتر را و خون آن در وی مالد تا معلوم شود که صدقه است
و تقلید آنست که در گردن پای یکی ز نعلین بندد که در آن نماز گزارده
باشد یا ریسمانی بندد یا مانند آن تا دلالت کند بر آنکه صدقه است و تقلید

مشترکست

مشترکست میان شتر و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص شترست و همچنین
واجبست که دو جامه احرام بپوشد یکی را ردا کند و آن دیگر را ازار کند
و شرطست بودن آن از لباسی که صحیح باشد نماز در آن و آنکه دوخته نباشد
و پاک باشد و جایز نیست زنان را احرام در جامهٔ دوخته و حریر و اگر
ازار نداشته باشد شیب جامه بپوشد و اگر ردا نباشد قبا یا پیراهن را
سرنگون بپوشد و سنتست تکرار تلبیه کسی را که احرام بعمرهٔ تمتع گرفته تا که
خانهای مکه را ببیند و کسی را که عمرهٔ مفرده گرفته و احرام از بیرون حرم تا آنکه
که در حرم در آید و اگر احرام از مکه گرفته تا آن زمان که خانه کعبه را ببیند
و کسی را که احرام بحج گرفته تا بزوال روز عرفه و مرد را آواز بلند
کردن و در نیت شرط کردن که اگر او را ضرورتی شود از مرض یا دشمن
یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از پنبه و موی سر گذاشتن
از اول ذی القعده متمتع را و بدن را ستردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن
و نوره مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از فرض ظهر یا فرضی
دیگر یا شش رکعت نماز سنت و زنان را حیض مانع نیست از احرام
و سنت است غسل از برای در آمدن بمکه از جاه میمون یا فخ و اگر نتواند

از منزل خود و خاییدن اذخر و در آمدن در مکه از جانب بالا پای برهنه
بآهستگی و غسلی از برای در آمدن در مکه و در مسجد و در آمدن از در بنی شیبه
و پیش در ایستادن و دعا خواندن

باب چهارم در طواف

و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و قضا کند اگر بسهو ترک کند
و اگر نتواند نایبی فرستد تا قضا نماید و شرطست در آن طهارت و ازالهٔ
نجاست از جامه و بدن و آنکه مرد ختنه کرده باشد و واجبست در آن نیت
و ابتدا کردن از حجر و ختم بآن و هفت بار گرد بر آمدن و خانه را
بدست راست گذاشتن و حجر را در طواف داخل ساختن و مقام را
بیرون و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم علیه السلم
گزاردن و اگر از انبوهی نگذارد در پس مقام یا بیکی از دو جانب آن نماز
گزارد و سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خدای تعالی گفتن و صلوات
بر نبی و آل او علیهم السلم فرستادن و دعا خواندن و حجر را دست مالیدن
و بوسیدن و بشتاب رفتن در سه نوبت طواف همچو دویدن شتر و در چهار
بار دیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجار ایستادن و سر و دو دست
بر آنجا کشیدن و شکم و روی خود را بآنجا مالیدن و همچنین جمع ارکان را

خصوصا

خصوصا عراقی و یمانی و سیصد و شصت بار گرد برآید و بخانه نزدیک
رود و مکروهست در اثناء طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن
و در طواف سنت زیاده بر هفت بار گرد برآمدن و حرامست زیاده
بر هفت بار در طواف واجب عمدا پس اگر سهوا زیاد کند سنت است که
دو هفت تمام کند و اول از برای طواف فرض نماز گزارد و سعی کند
و بعد از آن از برای طواف سنت نماز گزارد و اگر کم کند طواف را یا قطع کند
از برای دخول خانه یا حاجتی یا حدثی پس اگر از نصف گذشته باشد
باز گردد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد و اگر شک کند در عدد
طواف بعد از برگشتن التفات نکند و در اثنا اگر زیادتی باشد قطع کند
و هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد از سر گیرد در واجب و در سنت بنا
اکثر نهد و اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر در جامهٔ
نجس طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در اثنا
بداند ازالهٔ نجاست نماید پس تمام کند و اگر فراموش کند طواف
زیاده را یا با زن مجامعت کند بر او واجب شود که شتری بکشد و اما طواف
نسا واجبست در سر حج و عمرهٔ الا تمتع و اگر فراموش کند نایبی بفرستد

که طواف کند و واجبست تاخیر آن از مناسک منی در حج تمتع مگر از برای
عذری **باب پنجم در سعی میان صفا و مروه** و آن رکنست باطل میشود
حج بترک آن عمداً و اگر سهواً ترک کند قضا کند و اگر بیرون رفته باشد
از مکه باز گردد و اگر نتواند نایبی بفرستد که سعی کند و واجبست در آن
نیت و ابتدا به صفا بانکه پشت پای او بانجا رسد و هفت بار سعی نماید
از صفا تا بصفا دو سعی اعتبار کند و سنت است طهارت و بحجر دست
رساندن و مسح کردن بعد از طواف پیش از سعی و آب خوردن از
چاه زمزم و بر بدن ریختن از دلوی که برابر حجرست و بالا رفتن بر صفا
وایستادن بر انجا روی برکن عراقی کرده و حمد و ثنای خدای تعالی
گفتن و دعا خواندن بر انجا و تکبیر و تهلیل هفت بار گفتن و دویدن
بطریق دویدن شتر میانه مناره و کوچه عطارین و هموار رفتن بهر طرف او
و دعا خواندن در میانه سعی و حرامست سعی زیاده بر هفت بار و باطل
میشود اگر عمداً کند نه سهواً و همچنین مقدم داشتن بر طواف عمداً پس اگر
مقدم دارد بعد از طواف از سر گیرد و اگر سهواً عدد سعی کم کند قضا کند و اگر
سهواً سعی کم کرده احلال نماید و با زن نزدیکی کند یا ناخن بچیند یا تمام آن را

بگیرد

بگیرد و بر او گاوی باشد و اتمام سعی و جایز است قطع سعی از برای قضای حاجت
و نماز فرض و بعد از آن تمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمره تمتع تقصیر کند
و کمترش آنست که پاره از موی سر ببرد و یا ناخن را بچیند و سر را تراشیدن
و اگر بتراشد بر او گوسفندی باشد بعد از تقصیر و حلال شود از هر چیز
که از او حرام گرفته و اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج گیرد بر او باشد
ذبحی **باب ششم در احرام حج** و وقوف بعرفات و مشعر
چون فارغ شود از عمره واجبست که احرام گیرد بحج از مکه و سنت است
که هنگام زوال روز ترویه باشد در زیر ناودان و اگر فراموش کند باز گردد
و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که گذشت
الا آنست که نیت احرام حج کند و سنت است که شب عرفه بمنی باشد
پس برود بعرفات و توقف کند در انجا بعد از آن از زوال تا بغروب
آفتاب روز عرفه و این رکنست هر که ترک کند عمداً باطل شود حج او
و همچنین اگر سهواً ترک کند و مشعر نیز ترک کند و واجبست در وقوف بعرفات
نیت و بودن آنجا تا بغروب پس اگر عمداً پیش از غروب برود بر او شتری باشد
و اگر عاجز آید هجده روز روزه بدارد و اگر نداند یا سهواً برود

برو چیزی نباشد واگر نتواند روز آنجا بودن شب بباشد واگر جاهلا
به عرفات نباشد بجهت آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بوده بود
بمشعر کافی باشد وسنت است که بدست چپ کوه عرفه فرود آید در هموار
وخیمه خود در مزدلفه زند وجمع کند بار و پرتال خود را از خلل و فرجه
که در میان مردم باشد و بخود و پرتال آنرا پر کند و بنده دو دعا کند ایستاده
از برای خود و پدر و مادر و مومنین دعا بسیار بخواند چنانکه منقولست
ومکروهست خواندن دعا سواره و نشسته در بالای کوه و بودن در مزدلفه
و ثویه و ذی المجاز و تحت اراک محسوب نیست زیرا که این مواضع نه از عرفه
بلکه حدود آنجااند پس چون آفتاب روز عرفه غروب کند برود بمشعر
وسنت است که هموار راه رود و دعا بخواند چون شفق احمر برسد و نماز
شام وخفتن را موقوف نماید تا بمشعر و اگرچه دانکی و نیم از شب برود
و بجهت هر دو نماز یک اذان و دو قامت بگوید و نافله مغرب را بعد از
عشا بگذارد و اگر مانعی پیش آید نماز در راه بگذارد و واجبست در وقوف
بمشعر نیت و بودن آنجا تا بطلوع آفتاب پس اگر برود از آنجا پیش از فجر
عمدا بعد از آنکه شب بوده باشد بر او گوسفندی باشد و حج او باطل نشود

اگر به

اگر به عرفه بوده باشد و جایز است زن را و کسی که بترسد رفتن پیش از فجر و
هیچ چیز بر ایشان نباشد و همچنین کسی که فراموش کند و پیش از فجر برود
و جایز است بر بالای کوه رفتن گاهی که انبوهی باشد و سنت است که
توقف کند بعد از نماز صبح و دعا بخواند و ذکر کند بر کوه قزح و اگر کسی مشعر
نباشد نه شب و نه بعد از فجر عمدا باطل شود حج او و اگر فراموش کند
صحیح باشد اگر عرفه دریافته باشد و وقت وقوف اختیاری بعرفه از
زوال شمس روز عرفه است تا به غروب هر که عمدا ترک کند حج او باطل
باشد و اضطراری تا بطلوع فجر است و وقت وقوف اختیاری
بمشعر از طلوع فجر است تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس
هر که یکی را باختیاری دریابد حج را دریافته است و اگر هر دو را
باضطراری دریابد دو قولست و اگر یکی را باضطراری دریابد حج را
فوت کرده است وسنت است که روز عید بمنی رود و پیش از طلوع آفتاب
غیر امام لیکن از وادی محسر نگذرد الا بعد از طلوع شمس و امام بگذارد
تا آفتاب برآید و در وادی محسر که میرود دعا بخواند باب
هفتم در مناسک منی و آن سه است اول رمی یعنی انداختن سنگ

واجبست در روز عید که نیت کند و بجمرهٔ عقبه هفت سنگ اندازد و بر وجهی
که انداختن گویند و بانجا برسد و هر یک را علیحده اندازد و سنت است
که بطهارت باشد و دعا بخواند در سر انداختن و ده گز دور باشد از جمره
تا پانزده گز و سنگ را به پشت ناخن اندازد و روی بجمره کند و پشت
بر قبله و دران جمرهای دیگر روی به هر دو کند و سنگها را از مشعر برچیند
و از همه حرم جایز است الا مسجدها و واجبست که سنگها بکر باشند یعنی پیشتر
نینداخته باشند و از حرم باشد و سنت است انکه ابرش باشد
یعنی بر و نقطها برنگ دیگر باشد و نرم و برنگ سرمه و بقدر سر انگشت
و برچیده دوم ذبحست واجبست کشتن هدی یا نحر ان اگر شتر باشد
بر کسی که حج تمتع می گزارد و اگر چه مکی باشد و مخیرست حاجی که ذبح کند
از قبل بنده ماذون خود یا امر کند او را بروزه و واجبست در
ذبح که نیت کند حاجی اگر خود ذبح نماید سنت است که دست خود بر دست
او نهد و نیت کند یا انکس از قبل حاجی نیت کند و از انکه در روز عید
پیش از سر تراشیدن بی انکه او را شریکی باشد در هدی و اما در قربانی
سنت کافیست یکی از برای هفت کس و هفتاد کس از خویشان و برادران

دجار

وجایز نیست بیرون بردن چیزی از هدی از منی و واجبست که از شتر
ثنی باشد یعنی پنج سال تمام کرده و در سال ششم در آمده و همچنین از گاو
و گوسفند ثنی باشد و آن آنست که در سال دوم در آمده باشد و جایز است
از میش جذع و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین باید که
تمام باشد و قصوری نداشته باشد پس جایز نباشد کور و لنگی
که ظاهر باشد لنگی او و شاخ اندرون او شکسته و گوش بریده و خایه
کشیده و لاغر و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از بز و میش نر
و به عرفات برده باشند و فربه باشد که در سیاهی نظر کند و در
سیاهی رود و در سیاهی خسبد و این عبارت را سه معنی گفته اند اول
انکه چشم و دست و پای او و شکم و سینهٔ او سیاه باشد دوم انکه
سایه داشته باشد که در سایهٔ خود رود و در ان خسبد و نظر در ان کند
سیوم انکه در سبزه چرد و دران جایگاه نظر کند و خسبد و مکروه است
گاو نر و گاو میش و شتر نر و سنت است که نحر شتر ایستاده کند و بندد
دستهای او و کارد زند از جانب راست و دعا خواند و خود به کشتن مشغول
شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد و هدی را

سه بخش کند دو دانگ از برای خوردن بگذارد و دو دانگ بدیه ده
دو دانگ دیگر صدقه کند و اگر هدی یافت نشود و بها داشته باشد
بگذارد و بهای آنرا نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز
باشد از هدی و بهای آن ده روزه روزه بدارد سه روز پیاپی
در حج روز عرفه و دو روز پیشتر و جایز است از اول ذی الحجه بعد از
احرام و مؤخر داشتن از عید در ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و
در روزه نداشته باشد واجب شود هدی در سال آینده بمنی و اگر بعد از
روزه هدی یابد پس سنت است که ذبح کند و هفت روز دیگر چون باهل خود
برسد روزه بدارد و اگر در مکه اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب
و رفیقان باهل خود بکشد یا گذشتن یکماه و اگر بمیرد کسی که روزه برو واجب
باشد ولی او ده روز روزه بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی دارد از اصل ترکه
هدی را بیرون کنند و اما هدی قران نمیرد و از ملک صاحبش و اگر چه
اشعار و تقلید کرده باشد و او را رسد تصرف دران و بدل کردن لیکن
هرگاه که رانده باشد باخود ناچار باشد از نحر آن بمنی اگر از برای حج باشد
و بحزوره اگر از برای عمره باشد و اگر هلاک گردد واجب نباشد بدل

واگر

و اگر بذر دیدنی تقصیر ضامن نباشد و جایز است سوار شدن هدی و خوردن
شیر او مادام که ضرری باو و ولد او نرسد و سنت است قسمت هدی
سیاق همچو هدی تمتع **تتمه** در قربانی و آن سنت مؤکد است و هدی واجب
محسوب است ازان و افضل ثنی است از شتر و آن آنست که پنج سال
تمام کرده باشد پس ثنی از گاو و آن آنست که یکسال تمام کرده باشد
پس جذع از میش و یا جذعه یعنی گوسفند نر یا ماده که هفت ماه تمام
کرده باشد پس ثنی از بز و آن آنست که یکسال تمام کرده باشد و غیر ثنی
و جذع محسوب نیست و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از
گوسفند نر و مکروه است قربانی بگاو نر و گاومیش و خایه کوفته و سنت است
که فربه باشد در سیاهی نظر کند و همچنین رود و خسبد در سیاهی چنانکه گذشت
در هدی و ایام قربانی در منی روز عیدست و سه روز بعد ازان و در دیگر
جایها روز عیدست و دو روز بعد ازان و اگر فوت شود قضا نباشد
مگر آنکه واجب باشد بنذر و مانند آن و وقت آن بعد از طلوع آفتابست
چندانی که نماز عید توان گزارد و دو خطبه خواندن و مکروه است قربانی
بچیزی که او پرورده باشد و سنت است که بخرد و اگر یافت نشود بهای آنرا

صدقه نماید و جایزست که جماعتی که شریک شوند در قربانی و اگر چه از
یک خانه نباشند و روایتست که جایزست یک گاو و یک گوسفند از
کس از اهل یک خانه و یک مسنه یعنی گاوی که در سال سیوم شده باشد
از هفت کس و شتری از ده کس و مکروهست فروختن پوست و
بسلاح دادن بجهت مزد بلکه سنت است که صدقه نماید و همچنین سنت است
که از قربانی بخورد و اگر چه آن قربانی واجب باشد بنذر و ثلث آن
و بیشتر را صدقه نماید و گاه هست که قربانی واجب میشود بنذر و شبه آن
و اگر تعیین حیوانی نماید لازم شود پس اگر تلف شود بتقصیر او ضامن
باشد و اگر عیبی پیدا کند بی تقصیر آنچنان قربان کند و اگر واجب شود
بر کسی شتری بنذر یا کفارت و نیابد بر او باشد هفت گوسفند بعوض آن
سیوم سر تراشیدن یا تقصیرست یعنی گرفتن پارهٔ از موی سر
یا بدن و آن واجبست بعد از ذبح در منی و فاضلتر سر تراشیدنست خصوصا
کسی که موی بر سر جمع کرده و کسی که پیشتر حج نگزارده و واجبست زنان را
تقصیر و همچنین واجبست که پیش از طواف زیارت باشد پس اگر مؤخر
دارد عمدا بر او گوسفندی باشد و اگر فراموش کند بر او هیچ نباشد

دبار کرد

و باید پس بگیرد طواف را بعد از تراشیدن سر و اگر برود از منی پیش از
تراشیدن سر باز گردد و سر را بتراشد اگر نتواند سر تراشید یا تقصیر کند
آنجا که هست و سنت است که موی خود را بفرستد تا دفن کنند در منی و کسی
که موی بر سر ندارد استره را بر سر براند و چون سر تراشید یا تقصیر نماید
حلال شود از هر چیز غیر از بوی و زنان و صید پس چون طواف زیارت کند
بویها نیز حلال شود پس چون طواف نسا کند زنان نیز حلال شوند و اما صید
مادام که در حرمست حرامست و مکروهست جامه دوخته پوشیدن
پیش از طواف زیارت و بویها پیش از طواف نسا

باب هشتم در بقیه مناسک حج

واجبست که چون فارغ گردد از مناسک منی
برود همان روز بمکه و جایزست که یک روز دیگر برود و نه زیاده پس طواف
زیارت کند و دو رکعت آن بگزارد و سعی کند میان صفا و مروه پس
طواف نسا کند و جایزست مفرد و قارن را طواف زیارت را مؤخر داشتن
تا آخر ذی الحجه و بعد از آن برود به منی و شبهای تشریق که یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم است آنجا باشد و جایزست کسی را که از زنان و صید
پرهیز نموده از آنجا رفتن بعد از زوال روز دوازدهم مگر آنکه آفتاب غروب کند

و او بمنی باشد که واجبست او را بودن تا بروز سیزدهم و اگر سر دو شب
اول در غیر منی باشد واجب شود بر وی دو گوسفند مگر آنکه در مکه مشغول عبادت
بوده باشد و اگر کسی که پرهیز از زنان و صید نموده هر سه شب نه در
منی باشد واجب شود بر او سه گوسفند و واجبست که در هر روز از ایام
تشریق بیندازد بهر جمره از جمرهای سه گانه هفت سنگ بطریقی که گذشت
و ابتدا بجمره اولی کند پس میانین پس جمره عقبه و وقت آن از طلوع
شمس است تا بغروب و اگر روز دوازدهم رود و دفن کند سنگهای روز سیزدهم
آنجا و جایزست کسی را که میترسد و مریض و شبان و بنده را انداختن
سنگ در شب و اگر فراموش کند انداختن سنگ قضا کند روز آینده
و مقدم دارد قضا را بر ادا و اگر فراموش کند همه را تا بمکه رود باز گردد
و قضا کند و اگر بیرون رود از مکه در سال آینده بیندازد و یا نایبی فرستد
که از قبل او بیندازد و سنت است بودن در منی ایام تشریق و تکبیر گفتن
بعد از پانزده نماز اول آن ظهر روز عید و صورت تکبیر اینست که
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله علی ما هدانا وله الشکر علی
ما اولینا ورزقنا من بهیمة الانعام پس برود هر جا که خواهد و سنت است که

بمکه برود

بمکه برود و از برای طواف وداع بعد از آنکه شش رکعت نماز بگزارد
در مسجد خیف که در منی است پیش مناره که در میان آنجاست و همچنین
پیش قبله او بقریب سی گز و دست چپ و دست راست او شش رکعت
بگزارد و در اندرون خانه کعبه رود خصوصا کسی که حج اول او باشد و در میان
هر دو اسطوانه نماز بگزارد و بر رخامه سرخ دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت
اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را در برگیرد خصوصا رکن یمانی
و مستجار و آب از چاه زمزم بخورد و از باب حناطین بیرون رود
دعا بخواند و سجود کند روی بقبله و بیک درهم خرما بخرد و صدقه نماید
و قصد باز گشتن کند بمکه و به معرس فرود آید که بر راه مدینه است
و در آنجا دو رکعت نماز بگزارد و مکروهست بمکه مجاور بودن و مجاور را
طواف فاضلتر از نماز سنت است

باب نهم

در احوال کسی که بسبب دشمن یا مرض بمکه یا بعرفات و مشعر نمی تواند
رسید بعد از آنکه احرام گرفته بحج یا عمره   کسی که بسبب دشمن بآنجاها
نمیتواند رفت و او را هیچ راهی دیگر نباشد بغیر از آنکه دشمن بسته یا آنکه
نفقه اش بدیگر راهها وفا نکند بجهت دوری پس نیت حلال شدن کند

و هدی را تلف شد و اگر راهی دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجبست
که بآن راه برود و اگرچه خوف فوت حج باشد و میرود تا فوت حج محقق
گردد پس حلال شود بعمره مفرده و واجب باشد قضا در سال آینده
کاهی که حج واجب باشد و الا قضا سنت بود و همچنین است کسی که عمره
گرفته باشد و بمکه نتواند رسید لیکن قضاء آن بعد از رسیدن باشد
و هدی قران از برای حلال شدن کافیست ولی هدی حلال شدن نیست
پس اگر عاجز باشد از هدی و بهاء آن بر احرام باقی ماند و حلال نشود
و واجب نیست محاربه با دشمن و اگرچه غالب سلامتی باشد و اگر بمالی
که بدشمن و بد رفتن میسر شود و او قادر باشد بر آن اولی آنست که بدهد
و اگر بعد از آنکه حلال شده عدو برطرف شود و وقت حج باقی باشد
واجبست که حج کند و کسی را که حبس کرده اند بر دینی یا حقی و او قادرست
بر اداء آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر اداء آن یا محبوس بر غیر حق
باشد او را حکم ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج فوت شود جایز نیست حلال شدن
بهدی بلکه بعمره مفرده حلال شود و کسی که بآنجا بسبب مرض نتواند
رسید بفرستد هدی قران یا هدی دیگر را یا بهاء آن را بمنی اگر احرام بحج

گرفته

گرفته باشد و بمکه اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد
تا هدی بآنجا برسد پس حلال شود بتقصیر از هر چیز الا از زنان تا که حج قضا
کند در سال آینده و طواف نسا کند اگر واجب بوده باشد یا آنکه از قبل او
طواف نسا کنند اگر سنت بوده باشد و اگر از مرض به گردد و مشعر را دریابد
تمام کند حج خود را و الا حلال شود بعمره مفرده و قضا کند در سال آینده
بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت و کسی که عمره
گرفته چون حلال شود قضا کند هر گاه که تواند و حکم ممنوع ندارد و کسی که
بسنگ انداختن جمرها نمی تواند رفت یا ذبح نمی تواند کرد یا شب در منی
نمی تواند بود زیرا که حج او صحیح است و نایبی بفرستد از برای سنگ
انداختن و ذبح کردن و اگر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن را
بعارضه که پیش آید جایزست که حلال شود بی هدی و حلال شدن
او باطل نشود و اگر ظاهر شود که از قبل او ذبح هدی نکرده اند

باب دهم در چیزهایی که واجبست بر محرم ترک آن

و آن بیست و سه چیزست **اول** صید بر و آن حیوان وحشی است که
در خشکی باشد و تخم و جوجه او و در آنجا باشد حرامست صید آن و کشتن و خوردن

ونگاه داشتن آن ودر برا وبستن واشارت ودلالت کردن دیگری را
بصید آن وتخم وجوجه صید حکم آن دارد وحرام بودن آن خاصه
محرم نیست بلکه در حرم حرامست پس اگر محرمی آنرا بکشد یا در حرم آنرا
بکشند مردار باشد وحلالست صید حیوانات دریا ومرغ حبشی وآن مرغیست
خاکستری رنگ بقدر مرغ خانگی دوم تمتع از زنانست بجماع
وبوسه وبازی بشهوت ونکاح کردن از برای خود یا دیگری وبران
گواه شدن وگواهی دادن وهمین حکم دارد منی آوردن سیوم
بویهاست مشک باشد یا عنبر یا زعفران یا کافور یا غیر آن حرامست
بوییدن آن ومالیدن بر بدن یا جامه وخوردن واگرچه در طعام باشد
مگر خلوق کعبه ومیوها که حلالست چهارم روغن مالیدن خواه روغنی
که آنرا بوی باشد یا نه باختیار پنجم پوشیدن جامه دوخته مردانرا
باختیار ششم پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد همچو موزه و کفش باختیار
هفتم پوشیدن انگشتری از برای زینت وجایزست از برای سنت هشتم
پوشیدن سلاح باختیار نهم پوشیدن زن زیوری را که بان عادت
نداشته باشد وجایزست پوشیدن زیور عادتی نه از برای زینت

وحرامست اظهار آن بر شوهر دهم سایه کردن مرد تن درست بر خود
باختیار در حالت که راه رود وجایزست رفتن ونشستن در سایه ونشسته
سایه ساختن بر خود یازدهم مرد را سر پوشیدن واگرچه سر آب فرو بردن
باشد دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب وغیر آن وجایزست که
نقابی از سر فرو گذارد تا بطرف بینی که بروی او نرسد سیزدهم
ناخن گرفتن چهاردهم موی را از سر وبدن بردن باختیار پانزدهم کشتن جانوران
بدن را همچو شپش وکیک ومانند آن وجایزست که از موضعی بموضعی دیگر برد
وانداختن جایز نیست شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی
که او را بویی باشد هفدهم فصد وحجامت باختیار وهمچنین است خون را
بیرون آوردن واگرچه بخاریدن سر وبدن باشد هجدهم حنا بستن از
برای زینت نوزدهم نظر در زنان کردن بیستم جدال کردن وآن
گفتن لا والله وبلی بالله است بیست ویکم دروغ گفتن ودشنام دادن
بیست ودوم برکندن دندان بیست وسیم کندن درخت حرم وگیاه آن
غیر از درخت خرما ودرخت میوه واذخر وغیر از درختی که در ملک وی باشد
وحد حرم یک فرسخ در یک فرسخست وآنرا نشانهاست

باب یازدهم در کفارات و در آن دو فصلست **اول** در کفارات

صید بصید شترمرغ یک بدنه یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر نماید واجب
میشود یا بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم
صاع آنچه فاضل آید اورا باشد و اگر دریابد لازم نشود بر و چیزی یا انکه
بعدد مسکینان روزه بدارد و اگر نتواند هجده روز روزه بدارد و بجوجه
شترمرغ شتر خردی واجب میشود و بگاو وحشی و خر گور یک گاو و یا انکه
بهاء گاو گندم را بخرد و سی مسکین را طعام بدهد هر مسکینی را نیم صاع
فاضل ورا باشد و آنچه دریابد برو لازم نباشد یا بعدد مساکین روزه
بدارد پس اگر نتواند نه روز روزه بدارد و بآهو یک گوسفندست یا بهاء
آن گندم بخرد و هر مسکینی را دو مد بدهد آنچه از ده مسکین فاضل آید او را
باشد و لازم نباشد تمام کردن اگر دریابد یا بعدد هر مسکینی ده یک روز روزه
بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بروباه یا خرگوش یک گوسفند است
و بشکستن تخم شترمرغ اگر جوجه در انجا جنبش نموده از برای هر یک یک
شتر جوان ماده و الا رها کند از برای هر یک شتر نر را بر ماده و نتاج آن
هدی باشد و اگر نتواند از هر تخمی یک گوسفند بدهد پس اگر نتواند

ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بشکستن تخم
صفر و دو کبک از برای هر یکی یک گوسفند که تواند آبستن شدن اگر
جوجه جنبیده باشد و الا گوسفند نر را بر ماده رها کند بعد تخم و نتیجه هدی
باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد و اگر نتواند سه روز روزه
بدارد و بکبوتر از برای هر یکی یک گوسفندست بر محرم در بیرون حرم
و یک درهم نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بچه جوجه کبوتر
بره بر محرم در بیرون حرم و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم
در حرم و بشکستن هر تخم کبوتری که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش
درهمی بر محرم در بیرون حرم و یکدانگ و نیم درهمی بر غیر محرم در حرم
و هر دو بر محرم در حرم و واجبست بخرد به بهاء کبوتری حرم دانه از
برای کبوتران و بصفره و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده باشد
و بخارپشت و سوسمار و موش دشتی بزغاله و بگنجشک و کجا وک و صعوه
مدی از طعام و بکشتن ملخ بسیار یک گوسفند و اگر از بسیاری ملخ نتواند
احتراز نمودن هیچ لازم نباشد و بکشتن چیزی که از کفارت تعیین نشده
قیمت آن کفارتست و حلالست صید بحر و آن حیوانیست که تخم و جوجه میکنند

در دریا و خوردن آن و مرغ حبشی و گاو و گوسفندی که وحشی شده باشد
و هیچ کفاره نیست در کشتن سباع و جایزست کشتن افعی و موش و عقرب
و کیک و راندن قمری و دباسی از مکه نه کشتن و خوردن و اگر صید را بکشد
و بخورد کفاره کشتن بدهد و قیمت آنچه خورده است و در شکستن شاخهای
آهو نصف قیمت آهوست و در کور کردن هر دو چشم او و شکستن دست
و پای او تمام قیمت است و چون دو کس بشرکت صید نمایند بر هر یک
کفاره علیحده باشد و چون کسی احرام گیرد هر صیدی که ملک او باشد
از ملکیت او بیرون میرود پس اگر رها نکند ضامن باشد و اگر او را
محرم نگاه دارد و دیگری او را بکشد بر هر یک کفاره باشد و اگر برمانند
کبوتران حرم را بر وی گوسفندی باشد پس اگر باز نگردند از برای هر یکی
گوسفندی باشد و اگر جماعتی آتش افروزند و مرغی در آن افتد بر هر یک
کفاره تمام باشد اگر قصد آن کرده باشند و الا بر همه یک کفاره باشد
و بر غیر محرم در حرم قیمت صیدست و بر محرم در بیرون حرم کفاره
و هر دو است بر محرم در حرم و جایزست مضطر را خوردن صید لیکن
کفارت بدهد و اگر صیدی باشد و مرده و تواند کفاره دادن صید را بخورد

و اگر نتواند مرده را بخورد و کفارت که لازمست بر کسی که احرام بحج بسته
در منی بکشد و کسی که احرام بعمره گرفته در مکه و اگر بیرون کند صیدی را
از حرم واجبست که باز پس آورد و پس اگر تلف شود ضامن باشد **فصل**
در باقی کفارات **اول** هر که جماع کند زن یا کنیزک خود را عمداً و دانسته
که حرامست پیش از مشعر و احرام بحج یا عمره گرفته باشد حج او فاسد شود
و لازم باشد بر او تمام کردن حج و کشتن شتری و قضا حج کردن در
سال آینده و اگر چه حج یا عمره سنت باشد و همچنین واجب باشد که در آن
موضع که با یکدیگر نزدیکی نموده اند مرد و با هم بی دیگری بانجا برسند
تا که از قضا فارغ شود در سال آینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت
مرد نماید بر وی نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را اکراه نماید
حج زن صحیح باشد و بر مرد بدنه باشد بجهة کفارت و اگر جماع کند بعد از مشعر
یا منی آورد بی جماع عمداً بر او کشتن شتری باشد و اگر جماع کند پیش از طواف
نسا یا آنکه سه عدد و طواف کرده باشد بر وی شتری باشد و اگر پنج بار عدد
طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در چهار دو قولست و اگر جماع کند
کسی که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمره او فاسد گردد و بر وی باشد شتری

و قضاء آن و اگر نظر کند بغیر زن خود و او را منی آید بر وی شتری باشد
اگر توانگر باشد و گوسفندی اگر فقیر باشد و گاوی اگر میانه باشد و اگر باهل
خود نظر کند بر وی چیزی نباشد و اگرچه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که
بر وی نیز شتری باشد و اگر ببوسد زن را گوسفندی باشد و بشهوت
شتری و اگر دست کند بزن بی شهوت هیچ نباشد و بشهوت گوسفندی باشد
و اگرچه منی نیاید و اگر بجهت بازی منی آید شتری باشد و اگر
نکاح کند کسی که احرام گرفته از برای احرام گرفته دیگری پس شوهر جماع
کند بر هر یک کفارت باشد **دوم** در بوییدن بویها و خوردن و مالیدن
و رنگ کردن و بخور سوختن یک گوسفندست و همچنین است اگر بوی
در جامه او پیش از احرام بوده باشد و آنرا بگذارد و با خود دارد و
هیچ باکی نیست بخلوق کعبه و میوه‌ها و ریاحین **سیوم** در گرفتن سر ناخنی
مدی از طعام است و در ناخنهای هر دو دست یک گوسفند و همچنین است
ناخنهای هر دو پای و اگر در یک مجلس هر دو دست و پای را بگیرد
یک گوسفند باشد **چهارم** در پوشیدن جامه دوخته خونی واجبست پس اگر
مضطر شود جایز باشد و بر وی یک گوسفند باشد **پنجم** در تراشیدن

یک گوسفند

یک گوسفندست یا ده مسکین را طعام دهد یا سه روز را روزه بدارد
ششم در افتادن مویی بدست مالیدن کفیست از طعام و اگر در وضو
باشد هیچ نباشد **هفتم** در سایه کردن بر خود در سیر و سر را پوشانیدن
و اگرچه بگل باشد یا سر در آب فرو بردن و کندن دندان یک گوسفندست
هشتم در کندن موی سر و بغل یک گوسفندست و یک بغل
سه مسکین را طعام **نهم** در جدال کردن بدروغ یکبار یک گوسفندست
و دو بار یک گاو و سه بار شتری و در جدال براستی سه بار یک
گوسفندست **دهم** در کندن درخت بزرگ از حرم یک گاوست و
کوچک یک گوسفند و اگرچه محرم نباشد و در شاخهای درخت قیمت است و
و در کندن گیاه هیچ کفارت نیست و اگرچه گناهست **یازدهم** در روغن
مالیدن یک گوسفندست و اگرچه ضرورة باشد و بتعدد سببهای مختلف
کفارت متعدد میشود و اگر وطی را مکرر کند کفارت مکرر شود و اگر سر را
مکرر تراشد کفارت مکرر شود و اگر مکرر لباس پوشد یا استعمال بوی کند
در یک مجلس کفارة یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارة
ساقط است از جاهل و فراموش کننده و مجنون الا در صید که کفارة

واگرچه ندانسته باشد یا فراموش کند **باب دوازدهم**
در مسایل متفرقه حرامست چیزی از حرم برداشتن واگرچه کم باشد
وواجبست تعریف آن یکسال پس اگر یافت نشود مالک آن مخیرست
میانه آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد با مانت وضمانی نباشد بر مرد و تصدق
ومکروهست منع حاجیان از نشستن در خانهای کعبه وساختن بنای
بلندتر از کعبه وبر کسی که قصاصی یا حدی یا تعزیری باشد والتجا
بحرم برد تنگ کنند بر وخوردن وآشامیدن را تا بیرون رود واگر در حرم
فعلی کند که موجب اینها گردد بکنند با وی در انجا مثل آنچه کرده است
وسنت است زیارة رسول صلی الله علیه وآله وسلم سنتی موکد
واجبار کند امام مردم را بر زیارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
اگر ترک نمایند وسنت است که مقدم دارند بر مکه بجهت ترس آنکه
بعد از ان میسر نگردد وحرم مدینه از عایرست تا بوعیر ومکروهست
پاره کردن درختی از انجا وخوردن صیدی که درمیان حرتین است
وسنت است غسل از برای رفتن در مدینه وزیارت فاطمه علیه السلام
در روضه وبیت الاحزان او که در بقیع است وزیارت ایمه علیهم السلام

در بقیع

در بقیع ورفتن به مسجدهای مدینه وبقبرهای شهدا در احد خصوصا قبر حمزه
علیه السلم ونماز گزاردن در روضه وسه روز روزه حاجت داشتن
وشب چهارشنبه نماز گزاردن پیش اسطوانه ابی لبابه وشب پنجشنبه
پیش اسطوانه که در پهلوی مقام رسول است صلی الله علیه وآله ودر مدینه
مجاور بودن واما در مکه مکروهست ومراد به ایام معلومات دهه
ذی الحجه است وایام معدودات سه روز ایام تشریق یعنی یازدهم
ودوازدهم وسیزدهم ذی الحجه است **کتاب الجهاد**
ودران چهار بابست ومقدمه **مقدمه** جهاد از بزرگترین ارکان اسلامست
قال الله تعالی **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم**
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ یعنی بدرستی که خدای تعالی
خریده از مومنان مالهای ایشانرا بانکه ایشانرا بهشت باشد قتال کنند
در راه خدا پس بکشند وکشته شوند ورسول صلی الله علیه واله وسلم فرموده
فَوْقَ كُلِّ بِرٍّ بِرٌّ حَتَّى يُقْتَلَ الرَّجُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بِرٌّ
یعنی بالای هر نیکی نیکی هست تا کشته شود مرد در راه خدا پس نیست
بالای آن نیکی وجهاد فرضست بر کفایت بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تن درست

که کور نباشد و پیر نباشد که نتوانند برخاستن و فقیر نباشد و فرض عین میشود
به تعیین امام یا نایب و بنذر و شبه آن و بانکه دیگران از مقاومت
دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را میرسد که منع نمایند از جهاد فرزند
گاهی که امام یا نایب تعیین نفرموده باشند و اما کسی که بروی جهاد واجبست
سه گروهند **اول** اهل کتاب که آن یهود و نصاری و مجوسند گاهی که بر
شرایط ذمت نایستند و با ایشان قتال واجبست تا که مسلمان شوند
یا ذمت را قبول کنند یا کشته شوند و شرایط ذمت بیاید **دوم**
کافران حربی و آن جمیع اصناف کافرانند غیر از اهل کتاب **سیوم**
باغیانند و آن کسانی اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست
جهاد الا باذن امام عادل یا نایب او یا بجهت دفع کفار از مسلمانان
بانکه کفار در مملکت مسلمانان درایند و غلبه کنند و جایز نیست جهاد الا بعد از
خواندن کفار باسلام و بالتزام احکام آن و همچنین جایز نیست در ماههای
حرام که آن رجبست و ذی القعده و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند به قتال درین ماهها
و مرابطه سنت است و آن عبارتست از اقامت در سر حد مملکت با اسب
و سلاح و یراق از برای تقویت مسلمانان و اگرچه در زمان غیبت امام باشد

وآن

وآن از سه روز است تا چهل روز پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهدان باشد
و واجب میشود مرابطه بنذر و شبه آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرموده که مرابطه بهترست از روزه یکماهه

باب اول

در شرایط ذمت و آن دوازده چیز است **اول** قبول جزیه و آن قدری
معین نیست بلکه امام راست و نایب او نهادن جزیه بر سرهای ایشان یا
املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام تعیین نموده
بر فقیری دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال بیست و
چهار درهم در هر سالی و جزیه ساقطست از کودکان و دیوانگان و از زنان
و پیران از کار افتاده و از کسی که پیش از حول مسلمان شود یا پیش از
ادا پس اگر ابا نمایند از ادا آن با ایشان قتال باید کرد و مستحقان آن
مجاهدانند **دوم** التزام احکام مسلمان **سیوم** ترک قتال با مسلمانان
و بی این هر سه عقد ذمت ثابت نمی گردد **چهارم** ترک زنا با زنی مسلمان
و همچنین است لواطه **پنجم** ترک طلب نکاح زنی مسلمان و نزدیکی با هم
نکاح **ششم** ترک فعلی که مسلمانی را از دین برآورد **هفتم** آنکه بر مسلمانان
راه نبندد و قطع نکند **هشتم** آنکه جاسوس کافران را جای ندهند و نگاه ندارند

نهم آنکه اعانت و همراهی ایشان نکنند بنوشتن کتابتی و غیر آن
دهم در چیزی که نقص مسلمانان باشد مشغول نگردد همچو یاد کردن دین
ایشان یا کتاب یا پیغمبر ایشان ببدی و دشنام پس اگر خدای تعالی را
یا پیغمبر را یا قرآن را سب نمایند واجب شود قتل آنکس که سب کرده و
ذمت باطل گردد و اگر ببدی کمتر از سب یاد کنند عهد ذمت باطل گردد
اگر در عقد ذمت شرط شده باشد یازدهم آنکه اظهار فعل بد نکنند و اگرچه
ضرری بمسلمانان نداشته همچو خوک را در دار الاسلام آوردن از برای
خوردن و نفاس خمر آشامیدن و نکاح محرمات کردن همچو دختر و خواهر و عمه
دوازدهم آنکه احداث کلیسا یا بیع ننمایند در دار الاسلام و ناقوس نزنند
و کتاب خود را بلند نخوانند و خانهای خود را بلندتر از خانهای مسلمانان نسازند
و ناچارست که شرط کنند در عقد ذمت آنکه از مسلمانان ممتاز گردند در چهار چیز
لباس و موی و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان برنگ غیر
لباس مسلمانان باشد نصرانیان زنار بر بالای جامه بندند و غیر نصرانی
وصله بدستار دوزد یا در گردن انگشتری از ارزیز یا آهن یا از نکله
از گردن بیاویزد و منع نمایند ایشان را از جامهای خوب و دستار

و اما موی باید که بتراشند موی پیش سر را و موی سر دو جانب سر را
هم چنان نزنند اما سواری باید که منع نمایند ایشان را از اسب خاصه
و بر زین سوار نشوند و در سواری سر دو پای را از یک جانب آویزند
و منع کنند ایشان را از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن و نگاه داشتن اما
کنیت باید که کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند **باب دوم در کیفیت جهاد**
جایز نیست جهاد الا بعد از خواندن امام یا نایب کفار را باسلام و قبول
کردن احکام مگر آنکه بجهت دفع باشد و چون صفها بهم رسد واجبست که
بایستند و اگرچه غالب آن باشد که هلاک گردند مگر آنکه دشمن زیاده از
دو چندان باشند یا آنکه خواهند که میل کنند از برای مصلحت جنگ یا بجهة
پیوستن بگروهی دیگر و جایزست محاربه بجمیع انواع مکر بزهر و اگر مضطر گردند
بآن نیز جایز باشد و اگر زنان یا اطفال یا مسلمان را سپر خود سازند
و بی کشتن آنها فتح میسر نگردد جایز باشد که آنها را بکشند و بر کشنده مسلمان
دیت نباشد و بر وی کفارت باشد و اگر عمدا بکشد و احتراز ممکن باشد واجب
شود بر وی قصاص و کفارت و جایز نیست کشتن دیوانگان و کودکان و
زنان و اگرچه همراهی کنند مگر بضرورت و مکروهست شب غارت کردن

و محاربه کردن پیش از زوال باختیار و اسب را پی کردن و بی‌اذن امام یا نایب او در میدان رفتن و جایزست امام و نایب او را امان اهل حرب و صلح با ایشان و آحاد مسلمانان که عاقل باشند جایزست که امان دهند آحاد کفار را

باب سیوم در غنیمت

و آن چند نوعست **اول** انچه آنرا نقل میتوان کرد از نقد و اموال و اسباب اول از آن اجرتها و مزدها بیرون کنند و همچنین خمس را از برای ارباب آن و انچه امام از برای خود بگزیند و باقی را قسمت نمایند میان کسانی که بجنگ حاضر شده باشند و اگرچه جنگ نکرده باشند از مددی که بعد از جنگ برسند و فرزندی که پیش از قسمت بزاید و خسته که جنگ نکرده باشد و هیچ کس را تفضیل بر دیگری ننهند و پیاده را یک بخش بدهند و سوار یک اسبه دو بخش و صاحب اسب زیاده بر یکی دو سهم خواه انکه در خشکی جنگ کرده باشند یا در دریا که احتیاج باسب نباشد و بندگان و زنان و کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین اعراب بیابان نشین و اگرچه قتال کنند بلکه اندک چیزی ایشانرا بدهند بحسب مصلحت امام یا نایب او و اموالی که مشرکان از مسلمانان گرفته باشند از آن مالکان باشد

هرکه

هرکه بشناسند بستانند و اگر بعد از قسمت بشناسند بستانند و صاحب غنیمت بعوض آن رجوع به بیت المال کند **دوم** اسیران از زنان و طفلان انها را مالک میشوند باسیری و اما مرد بالغ را اگر پیش از آخر شدن جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن زدن یا بریدن دست راست و پای چپ یا بعکس و گذاشتن تا خون برود و بمیرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جایز نباشد کشتن او و مخیرست امام میان انکه او را منت نهند و رها کنند یا فدا بستانند و رها کنند یا انکه او را به بندگی نگاه دارد و اگرچه مسلمان شود بعد از اسیری **سیوم** دهٔ و زمین و آن چهار نوعست **اول** انچه آنرا فتح کرده باشند بجنگ معمور آن از آن جمع مسلمانانست و هیچ متصرفی انرا مالک نمیشود تنها و صحیح نیست فروختن و وقف کردن آن و متولی امر آن امام است و نایب با جاره دهد بهر کسی که صلاح داند و از کسی باز ستانند و بدیگری دهد و حاصل آنرا صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر معمور آن در وقت فتح که هرگز بعمارت در نیامده از آن امام باشد خاصه جایز نباشد آنرا معمور ساختن الا باذن او و پس اگر در آن کسی تصرفی نماید اجارت آن بدهد و در زمان غیبت شیعیانراست که آنرا معمور کردانند

وحاصلش را تصرف نمایند **دوم** زمین صلح و آن زان اربابست بملکیت
وجایزست ایشانرا تصرف در آن بفروختن و وقف نمودن وغیر آن
وبر ایشان باشد مالی که بر آن صلح نموده اند واگر مالک آن زمین را
بمسلمانی فروشد آن مالی که بر زمین نهاده اند منتقل شود بذمت بایع واگر
مسلمان شود مالک آن مالی که بر زمینست ساقط گردد واگر صلح نمایند بر آنکه
زمین مسلمانان باشد وایشانرا درینجا مسکن باشد حکم قسم اول داشته باشد
در معمور آن جمیع مسلمانان شریک باشند وغیر معمور آن از آن امام باشد
چنانچه گذشت **سیوم** زمینست که اهل آن مسلمان شده اند بطوع و رغبت
و آن زان ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر
ایشان نباشد بغیر از زکوة با شرایط **چهارم** انفالست و آن هر زمینی
خرابیست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معموری که آنرا هیچ
اربابی نباشد و سر کوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی که ملک کسی نباشد
و امام راست که هر زمینی بایری که اهل آن ترک عمارت آن کرده باشند
بکسی دهد به مبلغی و بر آنکس که قبول نموده باید که اجاره بارباب آن رساند
باب چهارم در احکام باغیان و آن جماعتی اند که خروج
کرده باشند

کرده باشند بر امام عادل و واجبست قتال با ایشان بر کفایة و متعین میشود
بتعیین امام پس باید که از ایشان بر نگردند تا که باطاعت در آیند یا کشته شوند
پس اگر ایشانرا گروهی باشد که رجوع کنند بایشان اسیر ایشانرا باید کشت
و در پی گریخته ایشان باید رفت و مجروح را زود بموت باید رسانید و اگر
ایشانرا گروهی نباشد در پی ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح نباید کشت
وجایز نیست اسیر کردن اطفال و زنان ایشان و مالهایی که با خود نداشته
باشند و اما در مالهایی که لشکر جمع کنند از آن چیزی که نقل توان کرد دو قولست
و ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل در حرب و غیر آن از
مال و نفس و کسی را که منع زکات میکند و حلال میداند بکشند و اگر حلال نمیداند
با وی قتال کنند تا بدهد و بکشند کسی را که سب امام میکند و اگر ذمی با باغیان
قتال کنند ذمت او باطل شود و امام را رسد طلب کردن همراهی از اهل ذمت
در قتال باغیان **باب پنجم در امر معروف و نهی منکر**
واجبست امر بمعروف واجب و نهی از منکر به پنج شرط **اول** بلوغ **دوم**
عقل **سیوم** علم بوجوب یا حرمت آن تا امر به منکر نکند و نهی از معروف
چهارم امکان تاثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود **پنجم**

انتفاء مضرت از و و از مال و از اهل و عیال و پس اگر گمان مضرت داشته

باشد ساقط گردد ششم [illegible] اصرار بر ترک معروف و نهی منکر پس اگر

ظاهر باشد که پشیمان شده و از ان برخواهد گشت ساقط شود **هفتم**

آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری بآن قیام خواهد نمود و واجبست

درین که اول بدل انکار کند پس روی بگرداند و اظهار کراهیت کند

پس سخنی نرم بگوید بر سبیل وعظ پس سخنی درشت پس درشت تر و چون

باین بر نگردد او را بدست بزند و از مردم پوشیده دارد پس اظهار کند

و اگر محتاج شود بجراحت کردن یا کشتن اقرب آنست که آن بامام تعلق دارد

و سنت است امر بمندوب و نهی از منکر و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را

رسد یا نایب او و در حالت غیبت امام فقیه شیعه امامی عدل جامع شرائط

فتوی را رسد اقامت حدود و تعزیرات کاهی که توانند و دران ضرری

نباشد و بر عامه مسلمانان واجبست تقویت او و بازگشت بسوی او

و مرافعه و قضایا باو رفع کردن و بر او واجبست قضایا و فتوی کاهی

که امن باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوی تقلید دیگری و جایز نیست

قاضی شدن از قبل پادشاه ظالم مخالف مگر باکراه و یا آنکه تواند که امر معروف

و نهی

و نهی منکر بطریق حق کند و اگر اکراه کنند او را بر حکم یا فتوی بغیر حق قبول

آن روا باشد و الا در قتل بغیر حق و جایز است خواجه را حد و تعزیر بر بندهٔ خود

و پدر را بر فرزند خود و همچنین فرزند فرزند و زوج را بر زوجه خود و اگر

مدخول نکرده باشد یا زوجه متعه باشد و اگر دو خواجه شریک باشند در بندهٔ

مرد و باهم اقامت حد یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفی جایز است

او را اقامت حد باعتقاد نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد

کتاب تجارت و دران مقدمه ایست و نه باب **مقدمه**

در کسب معاش است و دران سه فصلست **اول** بدانکه سنت است

طلب معاش حلال و دران فضل و ثواب بسیارست و ثواب بزرگ

حضرت رسالت پناه فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم **الکادُّ علی**

عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که رنج میبرد بر عیال خود همچو کسیست که

جهاد میکند در راه خدای تعالی و حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلم

فرموده که ان الله یحب المحترف الامین یعنی بدرستی که خدای تعالی

دوست میدارد پیشه کار امین را و همچنین فرموده تجارت کنند تا برکت دهد

خدای تعالی شما را بدرستی شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

که میکفت رزق ده جزوست نه جزو در تجارتست ویکی در غیر آن و
همچنین فرموده علیه السلام که خدای تعالی دوست میدارد به غربت رفتن
در طلب رزق وحضرت امام صادق علیه السلام فرموده بسست مرد را
کناه انکه ضایع کذارد عیالان خود را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده ملعون ملعون من یضیع من یعول یعنی ملعونست ملعونست کسی که
ضایع کذارد کسی را که عیال اوست وحضرت امام موسی کاظم علیه السلام
فرموده اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل لآخرتک کانک تموت غدا
یعنی عمل کن از برای دنیای خود کویا که همیشه خواهی بود وعمل کن از برای
آخرت خود کویا که خواهی مرد فردا وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده اللهم بارک لامتی فی بکورها یعنی بارخدایا برکت ده
امت مرا در اول روز وچون کسی حاجتی خواهد باید که در صباح متوجه شود
وبشتاب رود بسوی آن **فصل دوم** در احکام کسب معاش
وآن پنج قسمت **واجب** وآن کاسبیست که قوت خود وعیالش موقوف
بران باشد واورا طریقی دیگر نباشد غیر از کاسبی **وسنت** وآن آنست
که از برای فراخی معاش باشد بر عیالان خود وصدقه بر محتاجان

ومباح وآن کاسبیست که ازان مستغنی باشد وضرری در آن نباشد
ومکروه وآن آنست که بر وجهی باشد که اجتناب ازان بهتر باشد همچو صرافی
وفروختن کفن وطعام وبنده وصنعت ذبح حیوانات وزرکری و
حجامت باشرط انکه چه بستانند وجولایی واجرت نر بر ماده جهانیدن
واجرت تعلیم قرآن ونوشتن آن وتجارتی که بدریا بایدنشست
وخصی کردن حیوانات ومعامله با ظالمان ودونان وفرومایکان و
کردان وصاحبان آفه وغله وذمیان **وحرام** وآن پنج نوعست
اول فروختن چیزهای نجس ذاتی همچو خمر ونبید وفقاع ومرده وسک
کوچه وخوک یا نجس شده که پاک نتوان کرد مثل انچیزی که روانست غیر از
روغن روان از برای سوختن نه در خانه وزیر سقفی وهمچنین حرامست
فروختن بول وسرکین غیر از بول شتر از برای شفا وجایزست بیع
نجس شده که طهارت توان داد بشرط انکه خبر کند که نجسست وهمچنین
جایزست بیع کلب صید وکله وزراعت وخانه واجاره آن **دوم**
فروختن چیزی که مقصود ازان فعل حرام باشد همچو آلات قمار وبازی
وبت وچلیپا وفروختن سلاح باعدا دین واجاره دادن دکان وخانه

از برای خمر و نبید و مانند آن و الاغان از برای کشیدن آن و فروختن
انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب را که بصنم و آلات قمار بازی تراشند
و مکروهست بکسی فروختن که این عملها دارد سیوم فروختن چیزی
که هیچ نفع ندارد همچو بوزینه و خرس و پسنگ پشت و جعل و کرم و مانند آن
چهارم فعلی که حرامست همچو تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و همراهی
ظالمان بحرام و نگاه داشتن کتاب اهل ضلال و نوشتن آن
مگر از برای حجت و ابطال آن و همچو مومنان و آموختن سحر و کاهنی
و قیافه و شعبده و قمار پنجم اجرت بر فعلی که واجبست همچو شستن مرده
و کفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت بر اذان گفتن و پیش نمازی
کردن و جایزست موذن و قاضی را چون احتیاج داشته باشند
و متعین نباشد و کاتب قاضی و معلم قرآن و ادب را که معاش از
بیت المال بستانند و همچنین جایزست اجرت بر عقد نکاح و قاضی شدن
از قبل ظالم چون داند که امر معروف و نهی منکر می تواند کرد یا آنکه
اکراه کند و جایزست بستدن آنچه ظالم باسم زکوة یا خراج از مینها
می ستاند و اگرچه مالک معلوم باشد فصل سیوم سنت است تاجر را

دانستن

دانستن مسایلی که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی میخرد
سه بار بگوید تکبیر و شهادتین را و چون در بازار میرود این دعا بخواند
اللهم انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها
و چون بنشیند شهادتین بگوید و صلوة بر نبی و آل فرستد و بگوید
که اللهم انی اسئلک من فضلک حلالا طیبا و اعوذ بک من ان اظلم و اظلم
و اعوذ بک من صفقة خاسرة و یمین کاذبة و چون چیزی بخرد سه بار بگوید
اللهم انی اشتریته التمس فیه فضلک فاجعل لی فیه فضلا و سه بار اللهم انی
اشتریته التمس فیه رزقک فاجعل فیه رزقا و چون خواهد که حیوانی یا غلامی بخرد
بگوید اللهم اقدر لی اطولها حیوة و اکثرها منفعة و خیرها عافیة
و اگر کنیزکی خواهد بخرد سه بار بگوید اللهم ان کانت عظیم البرکة فاضلة المنفعة
میمونة الناصیة فیسر لی شراءها و ان کانت غیر ذلک فاصرفنی عنها
الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت
علام الغیوب و باجماع مردوم یکنفر خرید و فروخت نماید و کسی که چیزی
خریده باشد و پشیمان شده یا فروخته بیع را باطل کند و کم بستاند و
زیاده بدهد و مکروهست در بیع و شری سوگند خوردن و در محل تاریک

خرید و فروخت نمودن و سود از مومن خوردن مگر از برای احتیاج و همچنین
از کسی که باو وعدهٔ احسان کرده باشد و پیش از دیگران در بازار رفتن
و خرید و فروخت بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب
کم کردن و بر خرید و فروخت مؤمنی داخل شدن و نگذاشتن که
او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن از برای آنکه کمتر بخرد یا زیاده بفروشد
و حد آن چهار فرسخست و زیاده ساختن بها کسی را که نمیخواهد و با او در ساخته
بایع تا دیگری حریص گردد و زیاده کند و بعضی این هر دو آخرین را
حرام داشته اند و سنت است که مال را پنهان دارد و اگرچه از برادران
باشد و گندم نخرد از برای قوت و مکروه است آرد خریدن و کراهت نان
بیشترست **باب اول** در ارکان بیع و آن سه است **اول**
عقد و آن ایجابست همچو فروختم بتو و مالک گردانیدم ترا و قبول همچو
خریدم و مالک شدم و قبول نمودم و بی عقد بیع منتقل نمیگردد در اندک
و بسیار و اگرچه نشانهٔ رضا باشد و ناچارست از لفظ و بکتابت
و اشارت منعقد نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از لفظ همچو گنگ و لال و شرطهای
که در اصل عقد ذکر شود از شرطهای جایز که معلوم باشد و سبب جهالت

بیع

بیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد لازمست که بآن قیام
نمایند همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی
مقتضای عقد باشد مثل آنکه مشتری آنرا نفروشد یا آزاد نکند یا نبخشد
یا وطی نکند یا آنکه هرکه آنرا غصب کند یا بدزدد بایع ثمن رد کند باطل
باشد و چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد و اگر بندهٔ بفروشد
بشرط آنکه مشتری آزاد نماید جایز باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر
آزاد نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر شرط قرضی کند یا اجل
ثمن و غیر آن یا ضمانی بر مبیع صحیح باشد **رکن دوم** بایع و مشتریست
و شرطست در ایشان بلوغ و عقل و اختیار و مالکیة بایع مبیع را
و مشتری ثمن را اگر متعین باشند یا حکم مالکیة همچو جد و وصی و وکیل او
و امین او و پس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیهوش یا مست و اگر اذن
دهد ایشانرا ولی یا کسی که او را اکراه کرده اند بیع صحیح نباشد و اگرچه
اجازه دهند بعد از زوال مانع مگر کسی که او را اکراه کرده اند بعد از
زوال اکراه چون اجازه دهد بیع لازم شود و بیع فضولی و آن آنست
که غیر مالک و آنکسی که او را ولایت بیع نیست بفروشد بی اذن مالک

موقوفست تا که مالک آنرا اجازه دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی
آنرا باطل گفته اند و اگر مالک حاضر باشد و دیگری ملک او را فروشد
و او هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جایز نباشد او را بعد از آن
فسخ بیع و حاکم را میرسد بیع مال طفل گاهی که پدر و جدّ و وصی نباشند
و مال سفیه و مفلس و غایب و شرطست که مشتری مصحف مسلمان باشد
و همچنین مشتری بندهٔ مسلمان مگر آنکه بر و آزاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند
و اگر ملک خود و ملک دیگری بفروشد بیع ملک بایع صحیح باشد و آن ملک
دیگر مالک مخیّرست که اجازه دهد یا فسخ نماید و چون فسخ کند مشتری را رسد
که آن هر دو را فسخ کند و بها را بخش کند بر هر دو و قیمت هر دو ملک
چون مشتری فسخ نکند و چون کسی ملک دیگری را بفروشد و تصرف
مشتری دهد و مالک عین المال خود را بستاند رجوع کند مشتری بر بایع
بهایی که داده و نقصانی که او را شده همچو خرج عمارت اگر ندانسته باشد
که غصبست **رکن سیوم** مبیع و ثمن است واجبست که اینها ملک باشند
و نقصانی در ملکیت آنها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر آنکه خراب شود
و بسبب خلاف و نزاع گردد میان ارباب آن و نه بیع مادر فرزند

مادام

مادام که فرزند زنده باشد مگر آنکه خواجه او مفلس باشد و بهای آن بر ذمت
خواجه باشد و بایع مطالبت نماید و نه بیع رهن مگر باذن مرتهن
و واجبست که قدرت بر تسلیم اینها باشد اگر بتعیین باشد پس بیع بندهٔ
گریخته تنها درست نباشد و صحیحست که ضم کند با چیزی دیگر که صحیح باشد
بیع آن و چون چیزی را ضم کند و قبض بنده میسّر نگردد مشتری را
هیچ رجوعی نباشد بر بایع و تمامی آنچه بایع گرفته در مقابله آن چیز باشد
که ضم شده و صحیحست بیع مرغی که میپرد گاهی که عادت بازگشتن داشته
باشد و واجبست که قدر هر دو معلوم باشد پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی
از غله که قدر آن معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت تنکه یا اشرفی
که معلوم نباشد که چندست صحیح نباشد و اگرچه مشاهده باشد
و چیزی را که کیل میکنند یا وزن مینمایند یا می شمارند باید که قدر
آن بآن وجه معلوم باشد پس اگر بفروشند یکی ازینها را بگزاف
صحیح نباشد و اگرچه ببینند و کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه و
احتیاج به مساحت ندارد و چیزی که مقصود از آن طعم است یا بوی
ناچارست که بچشند یا ببویند و اگر بوصف بفروشند جایز باشد پس اگر

عیب دار بیرون آید مخیرست مشتری که رد کند یا ارش بستاند واگر د
زده باشد رد نتوان کردن ارش بستاند وهمچنین چیزی که آزمودن آن
به فساد می انجامد همچو خربزه وخیار واگر عیب دار بیرون آید آنرا قیمتی
نباشد همچو تخم مرغ بریان رفته بیع را باطل باشد ومشتری تمام بها
بستاند از بایع وهمچنین واجبست که هر یک از مبیع وثمن معلوم باشد
به مشاهده یا بوصفی که از جهالت بیرون آید واگر بوصف بفروشند
مشتری را خیار باشد اگر نه بآن وصف باشد وجایزست بیع حصهٔ
مشاع از چیزی معلوم همچو نصف ودو دانگ وجایز نیست بیع بچه
در شکم وشیر در پستان وپوست در پشت گوسفند وماهی در نیستان
وجایزست بیع پشم بر پوست گوسفند ومشک در نافه واگرچه نگشوده
باشند وگم کردن ظرف همچو مشک عسل وروغن آنقدر که احتمال آن داده

باب دوم در انواع مبیع وآن سه است اول

غله ومیوه ومانند آن وسبزیها جایز نیست بیع هیچ یک از اینها پیش
از ظهور بیک سال وزیاده واما بعد از ظهور چون آنرا اصلاح شده
جایزست بیع آن یکسال وزیاده وتنها وبا چیزی دیگر بشرط بریدن

وگذاشتن

وگذاشتن واگر آنرا صلاح نشده چون زیاده از یک سال یا با چیزی
دیگر از اصل درخت وغیر آن یا بشرط بریدن فروشند صحیح باشد
وبدون یکی ازین سه چیز مکروهست وبعضی جایز نداشته اند وپیدا شدن
صلاح در خرما آنست که رنگ بگیرد ودر انگور آنکه غوره ببندد ودر باقی
میوها آنکه شکوفه بریزد ودانه سخت کند ودر سبزیها همچو خیار وبادنجان
وخربزه وترها آنکه ظاهر گردد وببندد وجایزست بیع زراعت که
خوشه کرده باشد ایستاده باشد یا درو کرده وپیش از خوشه
بشرط آنکه ببرد یا بگذارد یا محل درو وبیع تره وسبزیها یک چیدن و
زیاده وبیع حنا وتوت یک بریدن وزیاده وچون زراعت خصیل بفروشند
که درو کند وغوره ومیوه که بچینند واجب باشد بر مشتری که ببرد ولیس اگر
نبرد بایع را رسد که ببرد یا طلب اجرت کند وجایز نیست بیع خرما بر درخت
بخرما وبیع زراعت بغله که از آنجا باشد مگر یک درخت که از آن دیگری
در خانه اینکس باشد جایزست که آنرا خرز نماید وحاصل آنرا بخرما قبول کند
دوم حیوانات از آدمی وغیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کنند
او را بسبب کفر اصلی وبعد از ان بندگی سرایت کند باولاد وورثه او

واگرچه مسلمان شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آن بانتقال و بولاء
در ملک ملکیة حاصل میشود و مالک میشود مرد هر خویش و بیگانه را
غیر از یازده کس پدر و مادر و جد و جده مادری و پدری هرچند
که بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هرچند که بشیب رود
و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردی که
مالک شود یکی ازینها را آزاد شود برو فی الحال و مالک میشود زن هر کس را
غیر از پدران و مادران هرچند که بالا رود و فرزندان هرچند بشیب رود
و مکروهست خویشی که غیر ازینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارد
و آنچه از دار الحرب میگیرند غیر اذن امام از آدمی و غیر آن از آن امامست
خاصه لیکن رخصتست شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و وطی
کردن و اگرچه تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج
حصه غیر امام ازانجا و فرقی نیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر
و هر که اقرار کند ببندگی و حریة او معلوم نباشد قبول کند و اگر مسلمان شود
بنده کافری آنرا به مسلمانی فروشند و از کسی که مشهورست ببندگی
دعوی حریة قبول نکنند الا بگواه و مکروهست اطفال را از مادران

جدا کردن

جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی کردن با زنی که از زنا متولد شده
و کنیزی که وطی کرده باشند واجبست که او را استبرا نماید پیش از
بیع بیک حیض یا بچهل و پنج روز تا معلوم شود که آبستن نیست و همچنین
مشتری و را استبرا نماید و ساقط میشود استبرا مشتری اگر معتمدی گوید
که استبرا شده و یا آن کنیزک ملک زنی باشد یا یائسه باشد یا کوچک باشد
یا حامل یا حایض باشد و حرامست آبستن را وطی کردن پیش از چهار
ماه و ده روز و مکروهست بعد از آن پس اگر وطی کند عزل کند و اگر عزل
نکند مکروه باشد فرزند او را فروختن و سنتست از میراث خود
برای وی چیزی جدا کردن و اگر کنیزی را که خرد فرزند آورد و مالکی ظاهر شود
کنیزک را باز رد کند و ده یک قیمت اگر بکر بوده باشد والا نیم ده یک و
قیمت فرزند روزی که متولد شده بر بایع باز گردد و بها ستاند و قیمت ولد
و عوض بضع و سنتست که بنده را چون بخرند تغییر اسمش کنند و چیزی شیرینی
او را طعام دهند و صدقه از برای وی بدهند و اما غیر آدمی از حیوانات اگر
وحشی باشند مالک میشوند به صید کردن و بانتقال شرعی و قبضه آوردن
در ملک اینکس و غیر وحشی به دو آخرین مالک میشوند و هر حیوانی

که ملکست صحیحست بیع او و بیع پاره مشاعی از وی همچو نیمه و دو دانگ نه پاره معیّن
همچو سر و دست الا بیع بنده گریخته تنها و مادر فرزند با وجود فرزند
و قادر بودن مشتری را اگر بها نرسانیده باشد و وقف که صحیح نیست **سیوم**
طلا و نقره و بیع اینها را صرافی خوانند چون مبیع و ثمن از طلا و نقره باشد
باید که در مجلس هر دو را قبض کنند پیش از جدا شدن هم اگر پیشتر از هم
جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره‌ء از هر یک قبض کنند بیع دران صحیح باشد
و در باقی باطل و اگر از مجلس برخیزند و مصاحب باشند یا کسی را
وکیل کند که بستاند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا
بطلا بفروشد یا نقره بنقره واجبست که در مقدار برابر باشند و اگر چه
در خوبی و زشتی و صنعت مختلف باشند و اگر طلا را بنقره یا نقره را بطلا
فروشند جایزست که در قدر مختلف باشند و طلا و نقره که پاک نباشد
و غش داشته باشد آنرا بنقدی دیگر فروشند چون غش معلوم نباشد
و اگر معلوم باشد جایزست که بآن نقد فروشند بشرط آنکه در مقدار
زیاده بر مقدار نقد صافی باشد تا در مقابله غش زیادتی باشد و معدن
اینها را بنقد دیگر فروشند و چیزی را که از طلا و نقره ساخته‌اند

هردو

هردو بفروشند یا بغیر از هر دو و چون قدر هیچ یک معلوم نباشد
و اگر قدر هر یک معلوم باشد جایزست که هر نقدی را بهمان نقد فروشند
برابر یا بغیر آن نقد و زین و شمشیری که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد
قدر آن بنقدی فروشند که نه از جنس نقد آنها باشد و اگر قدر آن معلوم باشد
جایزست که از جنس نقد آنها فروشند بشرطی که زیاده باشد بران
تا زیادتی در مقابل اصل زین یا شمشیر افتد یا بخشش نمایند و اگر کسی را بر ذمت
کسی درمی چند باشد جایزست که بآن طلا بخرد یا بعکس و اگر چه
در مجلس قبض نشده باشد و ثمن از طلا و نقره و غیر آن تعیین متعین میشود
و چون بفروشند باشرفی یا تنگهٔ مشاهده واجبست که همان دهند بعوض
آن **باب سیوم** در انواع بیع و آن سه است اول
بیع نقد و نسیه بدانکه هر یک از مبیع و ثمن احتمال دارد که وعده داشته
باشد یا هیچ یک نداشته باشد و بنا بر احتمال چهار قسم میشود **اول**
آنکه هیچ یک وعده نداشته باشد و آنرا بیع نقد بنقد میخوانند **دوم**
آنکه ثمن وعده داشته باشد و آنرا بیع نسیه خوانند **سیوم** آنکه مبیع
وعده داشته باشد نه ثمن و آنرا بیع سلم خوانند و این هر سه بیع صحیح است

انکه مرد و وعده داشته باشد و این بیع صحیح نیست و چون چیزی
فروشند و مبیع شرط نکنند یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد
باشد و اگر شرط وعده ثمن کنند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد
و اگر مضبوط نباشد بیع باطل باشد و اگر چیزی را به نسیه فروشند و پیش از
وعده آنرا هم بخرد بی آنکه در عقد اوّل شرط کرده باشد بزیاده یا کمتر
بنقد یا وعده آن بیع صحیح باشد و واجب نیست بها را پیش از وعده
دادن و اگر دهد بر بایع واجب نیست بها را پیش از وعده دادن و اگر دهد
بر بایع واجب نیست که بستاند و بعد از آن واجبست هم دادن و هم
ستدن پس اگر نستاند حاکم شرع بدهد پس اگر تلف شود پیش حاکم بی تقصیر
از مال بایع باشد و همچنین است هر حق حال همچو قرض و مانند آن که
صاحبش نستاند و جایز نیست که بهای نقد را نسیه سازد و بزیادتی
در آن و جایز است که نسیه را نقد سازد و بآنکه چیزی کم کند **فصل دوم**
در سلم و آن آنست که در مبیع وعده باشد و آنرا شش شرطست **اوّل**
عقد بیع **دوم** عقد تعیین مبیع و وصف آن بوجهی که از جهالت بیرون
آید و همچنین تعیین کیل یا وزن یا شمار آن چون آنرا بیکی از اینها دادوستد

نمایند

نمایند **سیوم** قبض کردن بایع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا شوند
پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کند همان قدر که در برابر آن قبض
صحیح باشد **چهارم** تعیین وعده بر وجهی که احتمال زیاده و کم نداشته باشد
پس اگر گوید که تا رسیدن غله یا آمدن حاجیان بیع صحیح نباشد **پنجم**
آنکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای
میوه تعیین وعده که در آن وقت یافت نشود **ششم** آنکه نسبت مبیع بموضع
و محل معین نکنند پس اگر فروشد به نسیه غله زمینی معین یا میوه درخت یا باغی
معین صحیح نباشد و همچنین جامه از ریسمان زنی معین یا بافتن شخصی معین
یا پشم از پشت گله معین و امّا ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند
لازم شود و اگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد و اگر بایع بعد از
وعده تسلیم نکند مشتری مخیّر است که او را الزام نماید بتسلیم یا بیع را
فسخ کند و بها را طلب دارد و هر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم
در آن صحیحست همچو حیوانات و غله و میوه و جامه و بویها از مشک و عنبر
و زعفران و غیر آن و شیر و روغن و پیه و عقاقیر و جایز نیست در
نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارید و ده و زمین و جایز نیست

فروختن آن پیش از وعده وجایزست بعد از وعده پیش از قبض و اگر
بایع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند
قول کسی که دعوی قبض میکند با سوگند **فصل سیوم** بیع مرابحه و مواضعه
و تولیه بیع مرابحه آنست که بایع مبیع را بآنچه خریده باشد با زیادتی سود
فروشد و مواضعه انکه بکمتر از آنچه خریده باشد فروشد و تولیه انکه بهاء آنچه
که خریده شده باشد بی سود و نقصان فروشد و واجبست در بیع مرابحه
و مواضعه انکه راس المال را بقدر و نقد ذکر کند و همچنین قدر سود
یا نقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم و بسود ده دینار فروختم و اگر
در آن قماش عملی و صنعتی کرده باشد بگوید راس المال چندینست و
در آن بچندین عمل کرده ام و اگر در انجا عملی باجاره کرده باشد جایز است
که بگوید که این قماش بر من بچندین بر آمده و اگر ارشی ستده باشد
از راس المال کم کند و چیزی که خریده جایزست که بفروشد بزیاده
یا کم بنقد یا نسیه و اگر آنرا کیل یا وزن کنند مکروهست که پیش از قبض فروشند
و اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیرست مشتری که رد کند یا بانچه
خریده راضی شود و اگر به نسیه خریده باشد که اخبار نماید پس اگر

پنهان

پنهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا چنانکه خریده باشد نگاه دارد
نزد اکثر فقها **باب چهارم** در خیار و آن هفت قسمست
اول خیار مجلس و آن ثابتست در بیع بایع و مشتری را مادام که از هم
جدا نشده باشند باختیار و اسقاط آن نکرده باشند در عقد و
بیع را لازم نگردانیده بعد از آن اگر یکی لازم گرداند خیار او ساقط گردد
خاصه **دوم** خیار حیوان و آن ثابتست مشتری را خاصه از حین عقد تا
سه روز و اگر اسقاط آن کنند در عقد یا بعد از عقد یا مشتری تصرفی
کند خیار ساقط گردد **سیوم** خیار شرط و آن ثابتست از برای هر کس که
شرط کند از بایع و مشتری و بیگانه و واجبست که مدت را ضبط کنند که
احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را خیار رسد
و بعد از ان بیع لازم شود و جایزست که شرط مدتی کند که هرگاه بایع
در آن مدت رد ثمن کند مبیع را باز ستاند و بر مشتری واجب باشد
قبض ثمن و رد مبیع در آن مدت **چهارم** خیار غبن و غبن آنست که کسی چیزی را
بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد بزیاده از قیمت و بحسب عادت کسی
بآن تفاوت راضی نشود و چون زیان زده عالم بقیمت نبوده باشد

در وقت بیع او را خیار فسخ باشد پنجم خیار تاخیر هر کس که چیزی را بفروشد

بعقد نه به نسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند لازمست

تا به سه روز اگر مشتری بها را درین سه روز آورد واجبست بایع را که مبیع

تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری ثمن نیاورد بایع مخیرست که

فسخ بیع کند یا بگذارد و چیزی که زود فاسد می گردد تا بشب بیع آن لازمست

و بعد از آن بایع را خیارست و اگر پیش از شب فاسد گردد خیار آن

مشتر باشد ششم خیار رؤیت هر کس که چیزی بخرد بوصف یا بانکه پیشتر دیده

باشد و بعد از بیع چون بیند بآن صفت یا بآن نوعی که پیشتر دیده نباشد

مخیرست که فسخ بیع کند و همچنین بایع که چیزی را بوصف یا بانکه پیشتر دیده

بفروشد و بعد از آن چون بیند زیاده بر آن باشد مخیرست که فسخ کند

هفتم عیب و آن در فصل علحده ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط در هر

عقدی ثابتست غیر از نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق و ساقط میشود

بتصرف میشود و بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف کند باذن

آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او

خاصه و خیار بمیراث میرود پس اگر صاحب خیار بمیرد ورثه او را خیار باشد

ومشتر

و مشتری مالک می شود مبیع را بعقد بیع نه با انقضاء خیار و اگر بیع فسخ شود

بعد از انکه مبیع را نفع و حاصل شده همچون نتاج و شیر و میوه درخت

و غیر آن مبیع را رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از

قبض تلف شود آن از مال بایع باشد و بعد از قبض و گذشتن ایام

خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی که او را خیار باشد

و اگر هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد **باب پنجم**

در عیب و آن زیادتی یا نقصانیست که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دار

باشد و اگر شرط وصفی کنند چون یافت نشود مشتری را فسخ باشد و اگر چه

فوت آن عیب نباشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده

مخیرست مشتری که رد نماید یا ارش ستاند و آن جزویست از ثمن که

نسبت آن بثمن همچون نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است و قیمت

عیب دار بقیمت صحیح و اگر بایع به کل عیب فروشد باجمال یا تفصیل عیب و

یا مشتری در حین عقد عیب را داند یا خیار خود را ساقط کند خیار ساقط شود

و اگر تصرف کند مشتری رد ساقط گردد و ارش سدش الا وطی حامله

که چون کنیزکی را بخرد و پیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری ندانسته

وطی کند او را رد رسد و با او نصف عشر قیمت بجهة وطی رد کند و اگر تصرفی
دیگر کند بغیر از وطی یا کنیزک را عیبی دیگر ورای حمل باشد بآن تصرف
رد ساقط گردد و همچنین است دوشیدن گوسفند که شیر در پستان او
جمع کرده باشند که او را رد رسد رد گوسفند با شیر و تصرف دوشیدن
مانع رد بآن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را
رد رسد و در ارش خلافست و اگر در بعضی مبیع عیب ظاهر شود او را
ارش باشد یا رد همه نه رد عیب دار خاصه و در رد بجهة عیب درنگ
جایزست و مشتری را رد نمیرسد به عیب سابق و اگر چه عیب را دانسته
تاخیر کند مادام که اسقاط خیار نکرده باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد
یا غایب و عیبست گریز پایی قدیم و نبودن حیض شش ماه از زنی
که او را محل حیض باشد و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه و بنده را
از جنون و جذام و برصی که پیدا شود از حین عقد تا یک سال رد جایزاست
چون تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد ارش باشد خاصه و اما
سرخ کردن روی و پیوند کردن موی و نابکری عیب نیست **باب ششم**
در ربوا و حرمت آن از قران و حدیث معلومست و آن محقق نمیشود

الا در دو چیز از یک جنس چون یکی را بدیگری فروشند با زیادتی یکی
بر آن دیگر اگر بکیل و وزن در آیند همچو گندم و برنج و خرما و باختلاف صفات
از یک جنسی بیرون نمیروند پس گندم و آرد از یک جنس باشند و خرما و شیره
او نیز از یک جنس و همچون انگور و مویز و ماست و دوغ و شیر و همچنین جو بهر
جنسی و خرماها یک جنسند و انگورها همچنین و گوشت گاو و گاومیش یک جنس است
و گوشت گاو و گوسفند دو جنس و گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسی نیست
و گندم و جو درین باب از یک جنس است و شیر حکم گوشت دارد و چیز
با اصل خود یکی اند همچو شیر و مسکه و روغن آن و همچنین کنجد و روغن آن پس
جایز نیست بیع یکی از دو چیزی که از یک جنس اند بدیگری با زیادتی عینی
همچون یکمن گندم بدو من آن یا حکمی همچو یکمن گندم بنقد بیکمن گندم بوعده
و جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز و گوشت تازه بگوشت قاق و
همچنین هر چه مانند اینهاست و اما آنچه بکیل و وزن در نمی آید ربوا در انجا نباشد
پس جایزست بیع یک جامه بدو جامه و یک گوسفند بدو گوسفند و یک تخم مرغ
بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند که در چیزی که بشمار در می آید ربوا هست و جایزست
بیع یک درهم و یک دینار بدو دینار و دو درهم و همچنین بیع یکمن خرما

دیگر درهم بدو من حنطه یا بدو درهم و همچنین هرچه مانند اینهاست و ربوا نیست
میان پدر و فرزند و میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان
مسلمان و کافر حربی با آنکه زیادتی از و بستانند نه آنکه او را زیادتی
دهند و قول اقرب آنست که ربا ثابتست میان مسلمان و ذمی **باب هفتم**
در تسلیم واجبست بر بایع که مبیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن تقدیم کاهی که
شرط وعده هیچ یک نشده باشد و اگر در عقد شرط وعده یکی شده باشد
واجب باشد تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل میشود مثل قماش و متاع
و زر آنست که بدست دهند و در حیوانات آنکه بمنزل و نقل نمایند و در مثل
خانه و دکان آنست که خالی سازند و اگر مبیع را از بایع غصب نمایند و او
زود باز نستاند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند بی اجرت و اگر
بایع اباکند از تسلیم مبیع لازم شود بر او اجرت آن ایام منع و هر مبیعی که
تلف شود پیش از قبض آن از مال بایعست و حاصل مبیع پیش از قبض از آن
مشتریست پس اگر اصل تلف شود پیش از قبض مشتری ثمن بستاند
و حاصل مبیع و اگر مبیع ممزوج شود بغیر جنس که از هم جدا نتوان کرد
مخیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر تلف شود پیش از قبض بعضی

ازمبیع

از مبیع که او را حصه از ثمن باشد همچو یک بنده از دو بنده مخیرست مشتری
که فسخ بیع کند یا آنکه بنده باقی را بحصه از ثمن که در برابر اوست بستاند و اگر
او را حصه از ثمن نباشد همچو دست بنده مخیرست مشتری که رد کند یا ارش
بستاند و مکروهست فروختن چیزی که خریده و هنوز قبض نموده و حرامست
اگر طعام باشد مگر بیع تولیه و اگر بفروشد چیزی را که قبض نموده باشد
از میراث و مهر و مانند آن صحیح باشد و تلف کردن مشتری مبیع را
همچون قبض است و تلف نمودن اجنبی و بایع فسخ نیست و لیکن مشتری
مخیرست که فسخ کند یا قیمت مبیع طلب دارد **باب هشتم**
در مسایل متفرقه جایز نیست بیع خرمن غله چون قدر آن معلوم نباشد
و نه پاره مشاع از آن همچون نیمه و دو دانگ و اگر فروشد خرمن مجهول را
هر یکمن بیک دینار باطل باشد و اگر مقداری معلوم از آن فروشد مثل یکصد من
صحیح باشد و اگر فروشد نیمه از خانه یا جامه صحیح باشد هرگاه آن را ببینند و اگر
قماشی را فروشد هر یک گز بیک دینار و قدر ذراع تمام قماش معلوم بود
صحیح باشد و اگر فروشد زمینی با آنکه ده جریبست مثلا پس کم آید مخیرست مشتری
که رد کند یا حصه از ثمن که برابر کمیست از ثمن کم کند و اگر زیاد آید مخیرست

بایع که فسخ بیع کند یا بدهد تمامی زمین را بآن ثمن واگر جوالی گندم را فروشد
که صد منست مثلا پس زیاد آید زیادتی بایع را باشد واگر کم آید مخیرست
مشتری که رد کند یا بحصه از ثمن که در برابر آنست نگاه دارد واگر
مشتری دعوی نقصان مبیع کند پس اگر کیل یا وزن بحضور او بوده قول
بایع را قبول کند باسوگند واگر بحضور او نبوده قول او را قبول کند باسوگند
واگر سلم خرد در موضعی و در غیر آن موضع طلب آن کند یا قیمت واجب نیست
دادن آن و همچنین است قرض واگر طلب کند بهای آن موضع الزام نتوان
کرد واگر طلب مال غصب کند واجب باشد بر غاصب دادن مثل یا قیمت
هر جا که باشد واگر بیع کند به مبلغی و تعیین نقد از طلا و نقره نکنند لازم شود
نقد آن شهر واگر نقد آن شهر متعدد باشد نقد غالب لازم باشد
اگر برابر باشند بیع باطل باشد اگر تعیین نکنند واگر اختلاف کنند در قدر ثمن
و هیچ گواه نباشد قول بایع معتبرست باسوگند اگر قماش موجود باشد
و بعضی گفته اند اگر در دست بایع باشد و قول مشتری معتبرست باسوگند
اگر تلف شده باشد و بعضی گفته اند اگر در دست مشتری باشد واگر اختلاف
کنند در تاخیر ثمن یا در قدر وعده یا در آنکه شرط شده که بایع رهن کند بر مبیع

یا در شرط ضمان معتبر قول بایعست باسوگند واگر گوید فروختم تو به عیبی
مشتری گوید خریدم بجزی یا آنکه گوید فسخ بیع کردم در مجلس و آن دیگر
منکر باشد قبول کنند قول آنکه دعوی صحت بیع میکند باسوگند واجرت
کیل و وزن کننده مبیع بر بایع است واجرت صراف و وزن کننده ثمن
بر مشتری واجرت دلال بر آنکس که امر کرده و دلال امین است و قول
او معتبرست درین که تقصیر نکرده و یا تقصیر قیمت چندست واگر دلال
بفروشد از قبل بایع و بخرد از قبل مشتری اجرت فروختن بر بایع باشد
واجرت فروختن بر مشتری **باب نهم** در شفعه و در آن
دو فصل است اول در شرایط هرگاه یکی از دو شریک حصه خود را به ثالثی
فروشد آن شریک دیگر را رسد که آن را بستاند بآنچه فروخته است
بهشت شرط اول آنکه شریکان زیاده از دو کس نباشند
پس اگر شریکی بعضی از حصه خود بفروشد آن دیگر را رسد که بشفعه بستاند تمامی
مبیع را واگر شفیع پیش از ستدن بمیرد ورثه او را رسد طلب شفعه نمودن
واگر بعضی از ورثه از شفعه گذرند باقی را رسد که تمامی مبیع را بشفعه بستانند
دوم آنکه حصه مبیع انتقال یابد پس اگر بغیر بیع انتقال یابد از هبه و دیگر عقود

که عوضی داشته باشد یا به شفعه نباشد سیوم آنکه مبیع را نقل نتوان کرد
همچون خانه و بستان و زمین پس شفعه نباشد در چیزی که آنرا نقل توان کرد
همچون حیوانات و آلات و اسباب و قماش و شفعه هست در درختها
بتبعیت زمین نه در میوها و اگرچه بر درخت باشد و با هم بفروشد چهارم آنکه
صحیح باشد قسمت آن پس شفعه نباشد در چیزی که قسمت آن صحیح نیست
همچو حمام و آسیاب و دکان تنگ و راه باد تنگ و اگر قسمت راه و نهر صحیح
باشد و صاحب آن ضرر نیابد شفعه در آن باشد پنجم آنکه شرکت با بیع بجزو
مشاع باشد پس اگر قسمت نماید و فروشد شفعه نباشد لیکن اگر در نهر یا راه
یا آنجا شریک باشند شفعه در آن ملکی که قسمت شده ثابت شود بجهت
آن شرکت ششم آنکه شفیع یعنی کسی که طلب شفعه میکند قادر باشد بر ثمن پس اگر
عاجز باشد از آن یا مطل کند یا بگریزد شفعه باطل شود و اگر دعوی نماید
که ثمن غایب است تا سه روز او را مهلت دهند پس اگر حاضر نکند شفعه باطل است
و اگر گوید که ثمن در شهر دیگر است مهلت دهند او را تا مدت رسیدن آن از آنجا
و سه روز دیگر مادام که مشتری ضرر نیابد هفتم آنکه طلب شفعه فی الحال کند پس اگر
اهمال کند با وجود آنکه قادر بود شفعه اش باطل گردد و اگر اهمال کند بجهه عذری

ونتواند

ونتواند کسی را وکیل کردن یا آنکه عالم بمبیع نبوده باشد یا آنکه پندارد که ثمن
نقد معین است یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسی که محبوس است بجهة حقی که
از ادای آن عاجز است معذور است و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد
و مجنون و طفل معذورند چون ولی اهمال نماید بی مصلحتی و اگر برای مصلحتی
اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غایب عاجز باشد از حضور و از آنکه
کسی را وکیل کند بعد از مدتی مدید که حاضر شود او را رسد که شفعه بستاند و اگرچه
گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از برای شفعه بشتاب رفتن
زیاده از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عبادت سنت را ترک
کردن هشتم اسلام شفیع است اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را اگرچه
ذمی باشد شفعه نیست بر مسلمان و اعتباری نیست بایع را و مسلمان را
و کافر را شفعه هست بر ذمی **فصل دوم** در احکام شفعه شفیع
مستحق اخذ می گردد و اگر بایع را اختیاری باشد بعد از گذشتن خیار او
و باید که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند و بتمام ثمن اخذ کند و اگر حیله
برابر قیمت باشد و مشتری از پیشتر آن گذشته بجهت حیله تا شفعه ساقط گردد
و اگر چیزی را که در آن شفعه هست با دیگر چیزی که در آن شفعه نیست بیک بیع

بفروشد شفیع چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر
آنست پس اگر ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد والا قیمت ثمن در روز عقد
واگر بیع فسخ نمایند شفعه باطل نگردد واگر مشتری بفروشد مخیرست شفیع
که از مشتری اول بستاند یا دوم وشفیع مالک شود بگفتن آنکه ستادم
یا مالک شدم با تسلیم ثمن اگرچه مشتری راضی نباشد یا بی تسلیم اگر مشتری
راضی باشد که ثمن در ذمت او باشد وواجب نیست بر مشتری دادن
مبیع تا آنکه قبض ثمن کند واگر ثمن موجل باشد شفیع را رسد که فی الحال بستاند
بثمن موجل پس اگر شفیع توانگر نباشد ضامن بدهد واگر شفیع انتفاع از
زمین بجهت زراعت نتواند گرفت او را رسد که تاخیر مطالبت کند تا
بوقت درو واگر مشتری در زمین درختی نشاند باید که خود بکند واگر بکند
شفیع را رسد که بکند وارش بدهد وشفعه بمیراث میرود همچو مال و
جایزست که صلح نمایند بر اسقاط شفعه بچیزی واگر شفیع نصیب خود را
فروشد شفعه او ساقط گردد وهمچنین ساقط میشود اگر ترک طلب کند
باوجود علم ببیع بی عذری یا از شفعه بگذرد پیش از بیع وبفسخ وابطال بیع شفعه
باطل نمی شود واگر مشتری وشفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قبول کنند و

ومعتبر دانند قول مشتری را با سوگند والله اعلم **كتاب
هبه وصدقه ووقف** ودران سه بابست اول در هبه شرطست در هبه عقد
وآن ایجابست مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا ترا مالک گردانیدم
یا دادم ترا ومانند آن وقبول آنست که بگوید که مالک شدم یا قبول کردم
ومانند آن وقبض باذن واهب واگرچه در مجلس عقد باشد پس اگر بمیرد یکی
از ایشان پیش از قبض هبه باطل گردد واگرچه بعد از اذن قبض باشد
واگر بکسی چیزی را بخشد که در دست اوست احتیاج اذن بقبض دیگر
نباشد وقبض سابق کافی باشد وهمچنین شرطست که واهب یعنی بخشنده
ومتهب یعنی کسی که قبول هبت میکند بالغ وعاقل باشد وجایز باشد
٢١ تصرف ایشان شرعا وولی را رسد قبول هبه وقبض آن از قبل طفل با غبطه
واگر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد وخود ایجاب کند
وقبول نماید واگر بخشند دین را بکسی که او را می باید داد آن بری باشد و
احتیاج بقبول نباشد واگر دین را بدیگری بخشد صحیح نباشد وبعضی گفته اند
که بقبض لازم میشود وجایزست هبه متاع همچو نصف خانه وقبض آن
باذن شریک درستست واگر وکیل کند بخشیده شده شریک را در قبض

صحیح باشد و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم
امینی را نصب کند تا تمام را قبض کند نصفی را بامانت و نصفی برای متهب
و جایزست رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از ان جایز نیست از هبه
فرزند طفل باجماع و همچنین از دیگر خویشان و در زوج و زوجه خلاف
کرده اند و شیخ مکروه داشته است و هبه بیگانه چون متهب آنرا
عوض داده باشد یا در آن تصرف کرده رجوع جایز نباشد و امّا در انکه
تصرف مثل سواری لاغ و نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوعست
خلافست و اقرب آنست که موت متهب مانع رجوع است و اگر در هبه
شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیرست متهب میان انکه عوض دهد
یا رد هبه نماید و اگر تعیین نشده متهب انچه خواهد بدهد پس اگر راضی نشود
واهب رجوع کند به هبت پس اگر تلف شده باشد یا نقصانی پیدا کرده
متهب آنرا ضامن باشد و همچنین است هر هبه که از برای حاجتی باشد مثل
گزاردن مهمی یا طلب نکاحی کاهی که از عادتست و هدیه نباشد و کافی است
در هبه دادن بی عقد لیکن مباح است متهب را تصرف دران و همچنین است
هدیه پس اگر کسی خواهد که هدیه را تملیک کند وکیل کرده اند رسول خود را

در ایجاب و اذن قبض پس اگر کنیزکی را بهدیه فرستد بی عقد جایز نباشد
وطی او زیرا که وطی جایز نیست باباحه و اگر واهب رجوع کند بعد از انکه
عین در هبه پیدا شده باشد بر متهب ارشی نباشد و حاصل هبه مثل شیر و
نتاج از ان متهب باشد و سنت است بخشش بخویشان و پدر و مادر و اولاد
تاکید بیشترست و همچنین سنت است که اولاد را در بخشش برابر کند پسر باشد
یا دختر و مکروهست بعضی را زیاده دادن و اگر واهب فروشد آنچه
بخشیده باشد اگر هبه لازمی باشد بیع باطل باشد و اگر لازمی نباشد یا فاسد
باشد بیع صحیح باشد و نیز صحیح است اگر مال مورث خود را بفروشد باعتقاد
انکه او زنده است پس ظاهر شود که مرده بوده **باب دوم**
در صدقه شرطست در آن ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن
مالک و بعد از انکه شرایط تمام شود جایز نیست در آن رجوع اصلا از خویش
و بیگانه تصرف کرده باشد یا نه و صدقه پنهانی افضل است از آشکار مگر انکه
تهمت زده باشد که تارکست و امّا صدقه واجبی اظهار آن افضل است
و صدقه فرض از زکوة حرامست بر بنی هاشم مگر انکه صدقه دهنده از ایشان
باشد و یا ایشان از ضرورت و احتیاج باشد و مباحست بر ایشان صدقه سنت



و واجب غیر زکات و تاکید دارد صدقه سنت در ماه رمضان و صدقه
بر همسایگان بهترست از بیگانگان و جایزست صدقه بر ذمی و اگرچه
بیگانه باشد و بر مخالف الا ناصبی و بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر
مؤمن و مکروهست که صدقه کند بجمع مال مگر آنکه صبری داشته باشد
و او را عیالی نباشد و همچنین کسی که محتاج باشد از برای عیال نیست
او را صدقه کردن **باب سیوم** در سکنی و شبه آن
که عمری و رقبی ست و چیست غرض از آن مسلط ساختن کسیست بر نفع
گرفتن از چیزی و ناچارست در آن از ایجاب و قبول و قبض مثل آنکه ساکن
گردانیدم ترا در اینجا بمدت عمر تو یا من عمر من یا مدت یکسال یا آنکه
تراست درین خانه نشستن مادام که باقی باشی تو یا باقی باشم من
یا زنده باشم من یا مدت یکسال پس اگر مقید بعمر شود آنرا عمری خوانند
و اگر بمدتی مقید شود آنرا رقبی گویند و اگر قید عمری و مدت نشود آنرا سکنی گویند
و بعد از قبول و قبض لازم میگردد و پس اگر تعیین مدتی و عمری نشده مالک را
باشد اخراج او هرگاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمری شده جایز نباشد
مالک را با قبض اخراج او پیش از گذشتن آن مدت یا عمر پس اگر مقید

بعمر

بعمر مالک شده یا بمدتی و ساکن وفات نماید ورثه او را باشد سکنی تا آخر
مدت یا عمر مالک و اگر مقید بعمر ساکن شده یا بمدتی و مالک وفات نماید
ورثه او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن مدت و چون ساکن
وفات یابد ورثه او را نرسد نشستن در آنجا و ساکن راست که خود بنشیند
با اهل و عیال و مهمان گاهی که تعیین ساکن نشده باشد و او را نیست
که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام از اینها
و منع از چیزی که مضرت نرساند و هرچیز که صحیحست وقف آن صحیحست
بعمری دادن آن از ده و زمین و حیوان و غیر آن و جایزست حبس اسب
و اشتر در راه خدای تعالی و بنده در خدمت مسجدی یا مشهدی و لازم میشود
بعد از عقد و از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخصی
و تعیین مدتی نماید لازم شود و بعد از آن مدت با محبس یا بورثه اش باز
گردد و اگر تعیین ننماید او را رسد رجوع هرگاه که خواهد والله اعلم
باب چهارم در وقف و در آن دو فصلست اول در شروط وقف
و آن هشت است اول عقد و آن ایجابست همچنانکه گوید وقف کردم یا
حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول

بلفظی که دلالت بران کند گاهی که وقف برکسی باشد که ممکن باشد اورا
قبول ومعتبرست قبول از قبل طفل ومجنون یا غبطهٔ ایشان واما در وقف
برفقرا ومساکین ومانند ایشان وبر مساجد ومشاهد ومانند آن شرط
نیست قبول وبعضی گفته اند شرطست وهمچنین نیت تقرب شرطست
پیش بعضی دوم انکه واقف بالغ وعاقل واهل تصرف باشد ودر وقف
طفل ده ساله که از اهل تمیز باشد خلافست همچو صدقهٔ او ووقف مریض از
دو دانگ معتبر باشد گاهی که ورثه اجازه ندهند سیوم انکه موقوف
یعنی انچه آنرا وقف میکنند عینی باشد معین وملک واقف وصحیح باشد
انتفاع ازان با بقاء آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچون نشستن در
خانه وخدمت بنده ووقف دین ووقف بنده از بندگان بی تعیین و
وقف ملک دیگری واگرچه اجازه دهد بر قولی ووقف چیزی که آنرا
نفعی نباشد ووقف چیزی که بانتفاع فانی گردد همچو نان ومیوه ومانند آن
وشرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده وجامه
وصحیحست وقف مشاع چون معین باشد چهارم انکه دایمی باشد پس اگر تقیید
بمدتی سازد آن حبس باشد باطل شود وبگذشتن آن مدت واگر وقف کند

برکسی

برکسی که غالب آنست که انقراض می یابد جاری باشد بر وی پس اگر
انقراض نیابد همیشه باشد واگر انقراض یابد بعضی گفته اند بعد از انقراض
رجوع بواقف کند یا بورثهٔ او وبعضی گفته اند که در وجوه بر صرف نمایند
پنجم انکه معلق بشرطی نباشد ششم قبض باذن واقف پس اگر واقف
پیش از قبض بمیرد وقف باطل باشد واگر واقف بر اطفال خود وقفی کند
احتیاج بقبض مجدد نباشد وهمچنین است جد ووصی ودر وقف بر جهات
عامه حاکم شرع قبض نماید ووقف بر فقرا ومانند ایشان حاکم نصب قیمتی
نماید که آنرا قبض کند پس اگر واقف خود نصب قیمتی کند جایز باشد ودر

نصب اذن حاکم شرط نیست واگر جهت وقف را متولی وناظر شرعی باشد
او قبض کند بی اذن حاکم وقبض در مسجد نمازست ودر مقبره دفن کردن
میت واگر در ینها حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم انکه خود را دران داخل
نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند که قرضهای وازان قضا
نمایند یا معاش او را ازانجا بدهند باطل باشد واگر وقف بر قومی کند
واو از ایشان باشد مثل سادات وعلما وفقرا واو سید یا عالم یا فقیر
باشد ظاهر آنست که شریک ایشان گشته او را حصه ازان وقف باشد واگر

بعد ازان عالم یا فقیر گردد شرکت او را قوتی باشد و اگر شرط کند که
اهل او را ازانجا اکل باشد صحیح باشد ازبرای آنکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم این را شرط کرد در وقف خود ازبرای فاطمه علیها السلام
ششم آنکه موقوف علیه موجود و معین باشد و درست باشد مالک شدن
او وقف بر و پس اگر وقف کند بی موقوف علیه و گوید که وقفت
و تعیین مصرف نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید که بعد ازین
متولد شود در ابتدای وقف اما اگر وقف کند بر موجود و اولاد و بعد ازان
بر کسی که موجود صحیح باشد همچو وقف بر زید و اولاد و اولاد اولاد ما تعاقبوا
و همچنین قبول و قبض شرط است در بطن اول خاصه و همچنین باطلست
اگر وقف کند بر چیزی که مالک نتواند بود همچون اسب و سنگ یا فرشته
یا دیو اما بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است زیرا که فی الحقیقه وقفست
بر مسلمان مخصوص به بعضی مصالح ایشان و نیز باطلست اگر وقف کند
بر مردی از بنی آدم یا بر یکی ازین دو کس یا بر یکی از دو مشهد بی تعیین و شرط
نیست که منحصر باشند زیرا که جایزست وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین
و نیز باطلست وقف بر زانیان و محاربان و بر کتابت توراة و انجیل

وعمارت

وعمارت کلیسیا و آتشکده و اگر ذمی وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند
بر قوم عاصی و قصد همراهی ایشان بر معصیت نباشد درست باشد
و واجبست پیروی شرط واقف اگر جایز باشد پس اگر شرط تولیه کند از
برای خود یا ازبرای دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیه ازان زید است
ثابت نشود تولیت او و معتبر معزول گردد و شرطست در متولی عدالت
پس اگر فاسق شود معزول شود و اگر شرط تولیه نکند ازان موقوف علیه
باشد و در جهات عامه ازان حاکم و اگر شرط کند دخول ولدی که متولد شود
با موقوف علیهم درست باشد و همچنین اگر شرط صنعتی کند ازبرای موقوف
علیهم همچو فقر و علم و فقه یا تفاوت ایشان در نصیب لازم باشد و همچنین
اگر شرط کنند که اجاره ندهند به متغلبی زیاده از یکسال یا اجاره ندهند
یا آنکه اجاره ندهند تا که مدت اجاره اول بگذرد و یا تسلیم نکند تا قبض
اجرت کنند و مانند این و اگر شرط کند که بفروشد یا ببخشد هر گاه که خواهد
و مانند این باطل باشد و اگر مسلمانی وقف کند بر فقرا راجع بر فقرا مسلمانان
شود و اگر کافر وقف کند راجع بر فقرا ملت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان
ازبرای کسی باشد که نماز بقبله می گزارد غیر از غلات و خوارج و ناصبیان

مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و جبریان نیز از مسلمانان بر
اخراج نموده اند و داخلست در مسلمانان طفل و مجنونی که بحکم مسلمانان
باشد و وقف بر مومنان و امامیه و شیعه کسانی را باشد که قایلند بامامت
دوازده امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرطست که از کبایر
اجتناب نمایند و زیدیه کسیست که قایل باشد بامامت او یا کسی که از اولاد
او باشد و هاشمی کسانی که از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و
طالبین کسانی که از اولاد ابی طالب باشند و علویین کسانی که از اولاد امیر المومنین
علی علیه الصلوة والسلام باشند و از طرف پدر مرد و زن برابر باشند
مادام که تفضیل ننهند و جیران یعنی همسایه کسی را گویند که عرفا همسایه گویند
و بعضی گویند که کسیست که در پهلوی خانه واقف باشد تا چهل گز و بعضی گویند
تا چهل خانه و وقف بر اقرب او اولی بمیراث است و سبیل الله بر خیرات
که موجب تقرب بخدا شود و بعضی گفته اند که آن جهاد است و سبیل الثواب
فقرا و مساکین اند ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مساکین و ابن
السبیل و غارمون و مکاتبون و فقها مجتهدان اند و یا کسی که حاصل کرده
پاره از علم فقه و متفقه طلبه علم اند مادام که در تحصیل باشند و صوفیه

کسانی

کسانی اند که مشغول بعبادت باشند و اعراض از دنیا کرده و در ایشان
شرطست فقر و عدالت و اگر بر مصلحت وقف کند پس رسم و آثار آن مصلحت
باطل گردد و صرف کند در وجوه بر مثلا وقف کند بر مسجد دهی و آن مسجد
ده بایر و عاطل و خراب گردد وقف آنرا در وجوه بر صرف نمایند و
اگر مسجد یا ده خراب شود عرصه آن ملک واقف نگردد و اگر مدرسه را
وقف کند از برای طایفه معینه و یا علم معین و مباح باشد لازم گردد و
همچنین جایزست تخصیص مقبره از قومی و اما در تخصیص مسجد بقومی
خلافست   در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف
بیرون رود و جایز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بوقفیت آن
حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و
بعضی گفته اند که باقی می ماند بر ملک واقف و اگر بر جهت عام باشد اقرب
آنست که ملک خدای تعالیست زیرا که ملک مسجد و رباط مثلا نمیتواند بود
و اما حاصل و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند
غلامی را و بعد از آن آزاد نماید آزادی باطل باشد و همچنین باطل باشد
اگر موقوف علیه آزاد کند و اگر چه گوییم که ملک اوست بجهة آنکه حق

دیگران باطل میگردد و نفقهٔ عبد موقوف بر موقوف علیه است که بآن او
تعلق به موقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا بر جماعتی که در آن شهر
حاضر باشند صرف شود و واجب نیست همه را فرا رسیدن و جایز نیست
موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه و بر و لازم شود از عوض بضع
و قیمت ولد حصه شریکان و اگر شریک نداشته باشد بر و حدی نباشد
و ولد در هر دو صورت حر است و جایز است تزویج کنیز مذکوره و مهر او
از آن موقوف علیه موجود باشد و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب
شدن آن ترسند یا خلاف ارباب که مؤدی بفساد شود و بعضی گفته‌اند
که چون موقوف علیه را احتیاج سخت باشد جایز است فروختن و جایز
نیست تغییر شرط واقف چون ممکن باشد و اگر وقف کند بر اولاد اولاد
خود اولاد پسران و دختران از مرد و زن برابر باشند در آن
چون تفصیل نکند و اگر گوید کسی که منسوب بمن باشد اولاد بنات داخل
نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود اولاد اولاد داخل نباشند
و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد خود مخصوص بهر دو
باشد اولاد اولاد اولاد داخل نباشند و اگر خانه موقوف خراب شود

عرصه اش از وقف بیرون نرود و اگر بطن اول باجاره دهند پس
منقرض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصلحت
وقف بموت او و موت موقوف علیهم باطل نمیشود و اگر در اجاره غبنی باشد
فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کنند بی غبن فسخ نباشد **کتاب**
دین و توابع آن اما دین و در آن مقدمه ایست و مقصدی مقدمه
مراد از دین قرض است و قرض بستدن مکروه است مگر که حاجتی باشد
و قرض دادن سنت است و حق تعالی در قرآن ترغیب نموده که **وَاَحْسِنُوا**
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِین یعنی نیکویی کنید و یکدگر را مدد نمایید بدرستی
که حق تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است
از ثواب صدقه کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ثواب صدقه
از یک تا ده هست و ثواب قرض تا هشتده و واجبست بر قرض ستاننده
که نیت باز دادن نماید که منقولست از ائمه علیهم السلام که چون کسی قرض نماید
و نیت ادا نکند همچنانست که دزدی کرده **مقصد** ضرورتست در عقد دین
از ایجاب و قبول ایجاب آنست که قرض دهنده گوید که بقرض تو دادم
یا لفظی دیگر که مثل این معنی از آن فهم شود مانند آنکه ازین نفع گیر و ادا کن

تصرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده گوید قبول کردم یا نظیر آن
مانند پستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال را بستاند و در آن
تصرف کند کافیست و اگر شرط کند که مالی بقرض میستاند بزیادتی باز
پس دهد عقد درست نیست و تصرف در آن مال جایز نیست و اگر در وقت
عقد شرط زیاده نکنند لیکن قرض ستاننده انچه ستاده باز زیادتی
باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود به بیان
اوصاف رواست قرض آن و آن مالی که قرض مینماید یا مثلیست یا قیمتی
مثلی آنست که نام او باندک و بسیار از آن توان گفت مانند جو و
گندم و غیر آن و انچه قیمتی است مانند جامه و کمان پس مال قرض اگر مثلی است
بر ستاننده لازم است که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت
یعنی آنچه می ارزد در آن وقت که میستاند و لازم نیست که همانچه ستده
باز پس دهد و اگرچه باقی باشد و قرض ستاننده صاحب آن مال میشود
بعقد قرض و قرض یا حالست یا مؤجل حال آنست که قرضخواه هر وقت
تواند که باز ستاند و مؤجل آنست که وعده بوقتی باشد و پیش از آن
وقت نتواند باز ستدن و قرض حالست مؤجل نمیشود مگر شرط کند در عقد

لازم

[illegible]

لازم چون بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو این خانه را بشرط آنکه یکصد دینار
بمن بقرض دهی تا مدت یکماه و پس آنکس قبول کند پس این هنگام قرض
مؤجل شود و پیش از یکماه نتواند باز ستد و چون قرض دارنده را امر ضی
طاری شود که ترس مردن داشته باشد بقرض وصیت کند و از
مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بمیرد مال را بوارثان او باز دهد
یا بکسی که ایشان بگویند و چون وارثان معلوم نشوند قرض را بصدقه دهند
از برای میت و جایز نیست که بقرض یا در عوض آن چیزی بستانند که
که ذمی شراب و مانند آن بآن فروخته و تفسیر ذمی در کتاب جزیه خواهد
آمد و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند نزد دو کس یا بیشتر داشته باشند
و چنان قسمت نمایند که قرض هر کسی از آن یکی از ایشان باشد آن قسمت روا نیست
و انچه حاصل میشود مشترکست میان ایشان و آنچه فوت میشود بحصه
از ایشان فوت شده و اگر کسی را قرضی نزد شخصی باشد و بدیگری
بفروشد بکمتر از آن لازمست بر آن شخص که تمام آنچه دادنی دارد
بآنکس دهد که قرض خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری
قرضی باشد و کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرضی باشد روا نیست که یکی از آن

دو قرض را بآن قرض دیگر بفروشند و رواست که بمال دیگر بفروشند
به همانکس که دا ونی دارد یا بدیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد
و مال مؤجل نکرده باشند و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او
مثل همان حق باشد آن دو حق از هر دو کس می‌افتد و هیچکدام را
طلب از دیگری نمیرسد و اگر آن دو حق مثل یکدیگر نباشد بآنکه یکی نقره
باشد و یکی گندم برضای ایشان ساقط میشود و اگر آنکس را که قرض
باید داد جنسی چند در عوض آن قرض بدهد بی تعیین قیمت حساب نمایند
بقیمت آنروز که داده و قرض مؤجل حال میشود بمردن آنکس که قرض
می بایدش داد نه بمردن آنکه قرض می بایدش ستد و دیه کسی که
کشته شده باشد خواه بعمد و خواه بخطا حکم مال او دارد و قرضها و وصیتهای
او از آن ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد به غلام خود که قرض کند بر او لازم است
که آن قرض را ادا نماید و اگر بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد مالی
که از او مانده میان ایشان و قرضداران غلام قسمت نمایند و اگر رخصت
غلام دهد به تجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند
و تلف شود آن قرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس دهد

و غلام

و غلام در خرید و فروخت چنان کند که خواجه‌اش رخصت داده
و اگر رخصتش بخریدن بدهد بی بیان نقد و نسیه بنقد بخرد و اگر رخصتش
بخریدن بنسیه بدهد قیمت بر خواجه لازم است که ادا نماید و اگر خواجه بستاند
آنچه غلام او قرض نموده صاحب مال اختیار دارد اگر خواهد از خواجه
باز ستاند و اگر خواهد از غلام بعد از آنکه آزاد شود و اما توابع دین
شش است **باب اول در رهن** و در آن مقدمه ایست و دو فصل
و خاتمه **مقدمه** رهن در لغت ثباتست و دوام و حبس و در شرع
مالیست که میگروانند وثیقه دین به عقد مخصوص تا ادا کنند از آن چون
مشکل باشد باز ستادن آن دین از کسی که بر او لازمست و نفس عقد را
رهن میگویند و آن مال را مرهون نیز میگویند و رهن عقدیست مشروع
در سفر و حضر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که زره خود را
نزد یهودی رهن فرموده **فصل اول** در عقد و ارکان آن چهار است
اول صیغه و لابد است و در آن از ایجاب بآنکه گوید که قرضدار رهن
تو نمودم این را بر فلان دین یا آنچه از آن فهم شود و قبول بآنکه
قرضخواه گوید قبول نمودم و مانند آن و چون از گفتن عاجز باشند اشاره

کافیست بشرط آنکه این معنی از آن فهم شود و حاجت نیست آنکس که مال
نزد او رهن میکنند آن مال را بستاند و عقد رهن لازم است از جانب
آنکه رهن میکند و از جانب آنکه برهن می ستاند لازم نیست و می تواند
که باز پس دهد دوم محل و شرطست در وی که عین باشد پس رهن دین
و منفعت مثل خدمت بنده جایز نیست و ملک باشد پس رهن وقف
و شراب و حشرات روا نباشد و باید که آنچه برهن میگیرند قبض توان نمود
پس رهن مرغ در هوا درست نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزد
ذمی رواست اگر بدست مسلمانی دهند سیوم دین است پس رهن عین
روا نیست مثل آنکه چیزی بغارت بستانند و چیزی دیگر رهن آن نمایند
و دین را دو شرطست شرط اول آنکه آن دین ثابت باشد نزد آنکس
پس درست نیست رهن دینی که بعد از آن قرض خواهند نمود یا بر بهای
چیزی که بعد از آن خواهد خرید و اگر دین ثابت باشد ولیکن لازم
نباشد رهن بدان دین رواست چون رهن بر بهاء مبیع در وقت خیار
و بر مال کتابه یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد
گردد چنانکه تفصیل آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطه آنکه

نتوان

نتواند مال کتابت دادن رهن باطل شود و شرط دوم آنکه تحصیل آن دین
از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را باجاره دهد بخدمتی بر آن
خدمت چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی مرهون شد بدینی
جایز نیست که بدینی دیگر رهن نمایند چهارم متعاقدان یعنی آنکس که برهن
می ستاند و او را مرتهن گویند و آنکس که برهن مینهد او را راهن میگویند
و شرطست که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند و کسی که ولایت بر مال
طفل داشته باشد جایز است که مال او را رهن نماید یا مال او برهن
بستاند اگر مصلحت باشد و جایز نیست که مال طفل را به سلف و نسیه بفروشند
یا بقرض بدیگری دهد مگر وقتی که صرفه و نفع باشد یا ضرورت شود
مثل خوف از غارت پس آن هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون
بقرض دهند چیزی که برهن بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد
یا آنکه خوف غارت و دزد باشد رهن نستانند و قرض دهند بکسی که اعتماد
بر او باشد و جایز است که در عقد رهن شرط نمایند که مرتهن یا غیر او وکیل
باشد در فروختن مرهون و ادا دین و راهن را درین هنگام فسخ وکالت
نرسد لیکن اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد

وکالت از و منتقل نمیشود بوارثان او مگر که شرط کرده باشند و نیز
جایزست که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس مرهون را
براهن و مرتهن هردو باز دهد یا کسی که ایشان هردو گویند و اگر راهن
و مرتهن غایب باشند تسلیم حاکم نمایند اگر ضرورتی باشد مثل خوف
از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن و
مرتهن و بی رخصت حاکم نیز اگر چنانچه میتوانست که رخصت نماید از حاکم
و تقصیر کرد و رخصت نمود ضمان کشد و اگر راهن و مرتهن مرهون را
نزد دو کس نهند هر یک از ایشان را نمیرسد که نزد خود نگاه دارند بلکه هر دو
یکجا ضبط نمایند **فصل دوم** در احکام رهن و ادای دین رهن از مرهون
مقدم است بر ادای دیگر حقها و اگر مرتهن بمیرد و مال وفا بقرض نکند
از مرهون دین رهن را ادا نمایند اگر چیزی بماند بدیگر قرضها صرف نمایند
و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن تتمه دین چون دیگر حقها از ترکه بحصه ادا
نمایند و مرتهن امینست ضمان مال مرهون نکشد اگر تلف شود مگر وقتی که
تقصیری کرده باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن از دین هیچ
نمی افتد و همچنان بر قرضدار لازمست که تمام دین باز دهد و اگر مرتهن

در مرهون

در مرهون تصرف کند و تلف شود ضمان کشد اگر مثلی است مثل آن
و اگر قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده و تفسیر مثلی و قیمتی از این پیش
گذشته و همچنین اجرت مرهون را در مدت تصرف تاوان دهد و اگر چیزی
بخرج مرهون کرده باشد آنرا از کرایه حساب نمایند و مجری دارند
و اگر مرتهن خوف داشته باشد که راهن جحود و انکار دین او کند رواست
که از مرهون بقدر دین خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر
مرتهن یا وکیل مرهون را بفروشند و ادای دین نمایند بعد از ان مشتری
واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که داده یا ارش از راهن بازستاند
و اگر معلوم شود که مرهون دزدیده بوده و صاحب بازستاند مشتری
آنچه داده بقیمت از مرتهن بازستاند و هیچکدام از راهن و مرتهن را
جایز نیست تصرف در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از ایشان رخصت
تصرف دیگری بدهد صحیح است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت باشد
موقوفست بر اجازه که چون اجازه شود تصرف صحیح مگر تصرف آزادی
از جانب مرتهن که آن باطلست از اصل و اگر راهن حصه ملکی که مرهون
نموده بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن بخواهد این شفعه

خواستن او رخصت بیع مرهونست نزد بعضی علما و اگر راهن نزدیکی کند
بکنیزکی که رهن کرده و آبستن شود آن کنیز ام ولد میشود و تفسیر ام ولد
خواهد آمد و اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت راهن بدهد بفروختن
مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست
که بجای آن مرهون باشد و اگر راهن رخصت بدهد که مرهون بفروشند
جهت ادای دین پیش از رسیدن وقت ادا مرتهن را نمیرسد که
تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از آنکه وقت ادا برسد و چون وعده
بازپس ستدن قرض برسد و راهن بازپس ندهد قرض را مرتهن
مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید
و باطل میشود رهن بآنکه راهن قرض به مرتهن بازپس دهد یا آنکه مرتهن
از قرض بگذرد و راهن را از آن خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد
و اگر شرط نمایند که چون وعدهٔ قرض دادن برسد و راهن قرض را
باز ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطلست و بعد از وعده اگر
مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد و اگر کسی چیزی بناحق تصرف
نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر

دیگر

آنچه نزد او رهن کنند رواست و همچنان در ضمان اوست و منفعتهائی که
از آن راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون است
و چون بزاید راهن را در آن تصرف رسد اگرچه از قرض چیزی بازپس
نداده باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم دارد بر قول اصح
و چون مرتهن بازپس ستاند قرضی که بر آن مرهون دارد مرهون را باز
پس دهد روا نیست که آنرا نگاه دارد بقرضی دیگر که از راهنش بازستاند
و اگر کسی مال دیگری رهن نماید برخصت او رواست و تاوان آن بر اوست
چون تلف شود یا فروخته شود بجهة قرض و اگر فروخته شود بزیاده
از مقدار قرض آنچه زاید است صاحب مال بستاند و اگر راهن در زمینی
که مرهون باشد درخت بنشاند مرتهن را میرسد که تکلیف نماید به برکندن
آن و اگر مرهون جنایتی کند مثل آنکه دست کسی بشکند و بر وی مالی لازم آید
از قیمت مرهون آن مال دادن مقدمست بر قرض بازپس دادن پس
اگر صاحب مرهون آن مال که بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون
همچنان در رهن باشد و اگر ندهد و آن بنده که جنایت کرده به تنخواه آن
مال بدهد اگر از قیمت او چیزی زیاده شود بر آن مال آن زیادتی رهن

قرض باشد و اکر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اکر شیره انکور رهن
نماید و باشراب شود رهن باطل کردد و اکر آن شراب بسرکه شود
باز مرهون میشود و اکر مرتهن وانه که نزد او مرهونست شل کندم بکارد
آن زراعت ملک راهنست و مرهون دین او و حق رهانت بمیراث
میرود یعنی چون مرتهن بمیرد و مرهون نزد وارثان او همچنان بر رهن
باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین بوده باشد
وارثان او را دخلی نباشد در وکالت و امانت او **خاتمه** در منازعات
میان راهن و مرتهن اکر راهن کوید بمرتهن که نقصان مرهون بسبب
تقصیر تو شده و تاوان باید و مرتهن کوید که تقصیر نموده ام و چیزی
بر من لازم نیست اکر راهن برانچه میکوید کواه دارد سخن او قبول کنند
و اکر کواه ندارد مرتهن را برانچه میکوید سوکند دهند و سخن او قبول نمایند
و اکر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد
بانکه راهن کوید قیمت آن ده تنکه است و مرتهن کوید پانزده تنکه مثلا
سخن مرتهن قبول کنند باسوکند و اکر مرتهن رخصت راهن دهد در
فروختن مرهون و او بفروشد بعد از ان مرتهن کوید رجوع از رخصت کردم

بر مثال انکه

پیش از انکه تو بفروشی و راهن کوید بعد از ان سخن مرتهن قبول کنند
و بیع باطل باشد و مرهون همچنان بر رهن باشد و اکر نزاع کنند در قدر
دین سخن راهن قبول کنند و همچنین اکر صاحب کوید که مال بامانت
بتو داده ام و قرضدار کوید رهن کرده و اکر کسی او را دو بابت قرض با
داد و چیزی بقرضدار دهد بعد از ان نزاع کند که از ان قرض
داده ام که مرهون دارد و رهن اکنون باطلست و صاحب قرض
کوید که از ان قرض داده که مرهون ندارد و سخن صاحب مال قبول کنند
و اکر نزاع کنند در انکه مرتهن مرهون باز پس داده سخن راهن قبول
کنند و اکر راهن کوید که غلامی رهن نموده ام و مرتهن کوید کنیزکی
آنچه مرتهن کفته رهن نیست رهن نباشد و آنچه کوید رهنست راهن ترک کند
یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل شود **باب دوم در حجر و تفلیس**
و در آن یک مقدمه است و سه فصل **مقدمه** حجر در لغت منع است و در شرع
منع حاکم است جمعی مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرایط معینه و
تفلیس فرا کرفته اند از فلوس که خسیس ترین اموالست و در شرع عبارتست
از انکه مال کسی وافی نباشد بقرض او و انکس را مفلس کویند و سفیه و مبذر

آنکس است که صرف مالی کند در محلی چند که صحیح نباشد و نزد عقلا ملام
ننماید **فصل اول** در اسباب حجر و آن شش است **اول** کودکی را که
منع کنند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ شود و رشید باشد و بالغ میشود
مرد بانزال منی و برستن موی بر زهار و به پانزده سالگی و زن بالغ
میشود بدو چیز اول بنه سالگی و حیض و آبستنی علامت آنست که زن
بالغ شده و خنثی مشکل کسیست که آلت مرد و زن هر دو داشته باشد
و نتوان دانست که مرد است یا زن و او بالغ میشود بانکه پانزده ساله شود
یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از آلت مرد و حیض از آلت زن و رشید
شخص آنست که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که فریب و زیان در
معاملاتش نشود و بلوغ ثابت میشود بگواهی دو مرد عدل و بلوغ زن
ثابت میشود بگواهی چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجه لایق
منافی رشد نیست و صرف مال در غذاها و لباسها که لایق بحال آنکس نباشد
تبذیر است و منافی رشد و اگر کودک بالغ شود و سالها بسیار گردد
و رشد نداشته باشد همچنان منعش از تصرفات بکنند و ولایت تصرف
در اموال طفل بپدر است و پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی یعنی کسی

که ایشان

که ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی
دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی که عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را
در وقت دیوانگی پیدا شود و در وقت تصرفات او در آن وقت که
دیوانه نیست درست است و اگر دعوی کند که آنچه من فروخته ام
در دیوانگی بوده و درست نیست و سوگند یاد کند بیع باطل باشد و
ولایت اموال دیوانه پدر دارد و پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی و اگر
وصی نباشد حاکم سیوم سفه است و سفیه ممنوع است از تصرف در مال
چون حاکم منع او نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض دهد یا
اقرار کند بمالی بعد از آن که حاکم منع او نموده درست نباشد و تصرفات
او در غیر مال چون طلاق زن و خلع و اقرار بموجب حد یا قصاص درست
و اگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است و جایز است که سفیه وکیل
کسی باشد در فروختن چیزی یا بخشیدن چهارم ملکیت پس غلام و کنیز را
تصرف در چیزی روا نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگر چه خواجه ایشان را
مالک گرداند و اگر تصرفی نمایند و خواجه قبول کند درست باشد پنجم مرض
موت است یعنی خستگی که در آن بمیرد پس خسته اگر وصیت کند به بیشتر از

دو دانگ مال درست نباشد مگر وارثان او قبول کنند واگر چیزی ببخشد
یا بفروشد بعضی علما گفته اند که درست است وبعضی گفته اند که درست نیست
ششم فلس است ومفلس را منع کند از تصرف در اموال بچهار شرط
اول انکه قرضهاء او ثابت باشد نزد حاکم دوم انکه وعدهٔ قرض دادن
رسیده باشد سیوم انکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم انکه قرضخواهان
درخواست کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی ازین شرطها متحقق نشود
حجر روا نباشد ومنع او از تصرف وقتیست که حاکم حکم بآن کند واگر
قرض را ادا نماید منع تصرف از و برطرف میشود وتصرف میتواند نمود
وحاجت بحکم حاکم نیست **فصل دوم** در احکام سفیه است منع سفیه از
تصرف در مال محتاجست بحکم حاکم وهمچنین است زوال آن اگر کسی چیزی
بسفیه فروشد بعد از انکه حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نباشد
وآنچیز را باز ستاند واگر تلف شود برخصت صاحب که فروشنده است
شده باشد صاحب را طلب عوض آن نمیرسد واگر چه منع از تصرفاتش
برطرف شود واگر بی رخصت او ستاده باشد عوض باز ستاند
واگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه نهد پس سفیه آنرا تلف کند تاوانش

نباید

نباید کشید واگر سفیه را سفاهت وتبذیر برطرف شود وحاکم منع تصرف
او زایل گرداند ورخصت تصرف در اموالش بدهد بعد از ان اگر
سفیه شود باز ممنوع میشود از تصرف در اموال وولایت در مال سفیه
حاکم راست وسفیه را منع نکند از حج واجب وخرج او بقدر حاجت بدهد
وهمچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن سفر وخرج حضر او مساوی
باشد در قدر یا انکه کسب تواند نمود که از ان معاش کند والا ولی
او را حلال گرداند ومنعش نماید از حج واگر سوگندی یاد کند در شکست
ودر کفارت روزه وارد وسفیه را رسد که خونی که بر کسی داشته باشد
ببخشد بی انکه مالی بستاند ومیرسدش نیز که او را بقصاص بکشد ودیه نستاند
وکودک را در نزدیکی بلوغ امتحان کنند بانکه چیزی بفروشد یا بخرد تا
معلوم شود که رشید است یا نه **فصل سیوم** در احکام مفلس ودر ان
چهار بحث است **بحث اول** در منع تصرف چون حاکم حکم کند به حجر
مفلس او را روا نیست هر تصرفی که بر مال او وارد میشود مانند فروختن
وبخشیدن وآزاد کردن وروا است آنچه بر مال او واقع نمیشود چون
نکاح کردن وبخشش ووصیت قبول نمودن وهیزم کشیدن واگر

اقرار کند مفلس بانکه او را مالی بکسی می باید دادن قبول است بعد از انکه
از حجر خلاص شود از و بستانند و اگر اقرار کند بانکه مالی معین از ان
اموال که در تصرف اوست مال فلانکس است این اقرار از و نشنوند
و اگر بعد از حجر او را مالی پیدا شود علما را دران خلافست بعضی گفته اند
حجر باو راه می یابد و داخل دیگر اموال او بقرض داران بخش کنند
و بعضی گفته اند حجر باو راه نمی یابد و او را دران تصرف جایزست و اگر تفصیل
نمایند بانکه مال متجدد اگر منفعت دیگر اموال است چون ثمره باغ
حجر باو راه می یابد و الا چون مالی که کسب کند حجر باو راه نمی یابد و اگر
چیزی خریده یا فروخته باشد بخیار او را میرسد که قبول کند یا فسخ
کند بی ملاحظه صرفه و اگر چیزی خریده باشد و در و عیبی پیدا شود و اگر صرفه
در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا نتواند و اگر مفلس
چیزی بقرض بستاند یا بخرد بقیمتی که بذمت او متعلق باشد قرض
دهنده و فروشنده شریک قرضداران نمی شوند که حصه از مال مفلس
بستانند و اگر بعد از حجر مال کسی تلف کند صاحب آن مال شریک قرضداران
شود و حصه از مال مفلس بوی دهند و اگر کسی چیزی به مفلس بفروخته شد

بعداز

بعد از حجر اگر عالم است بحجر او صبر نماید تا بعد از خلاصی از حجر قیمت
بستاند و اگر نداند که او محجور است یک احتمال آنست که عین مال خود
باز بستاند و یک احتمال انکه شریک دیگر قرضداران باشد
و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نمایند و قرض موجل
داشته باشد حال نمیشود و از ان مال چیزی بوی ندهند و اجرت
کیل کننده مال مفلس و بردارنده و نگاه دارنده آن و هر کاری
که متعلق باشد به مصلحت حجر مقدمست بر قرض و اگر مفلس را قرضی از کسی
بستدنی باشد و یک گواه گواهی دهد مفلس جهت ثبوت آن دین
سوگند یاد کند و آن مال قرضداران قسمت کنند و اگر مفلس رجوع
سوگند بقرض دارنده کند قرض داران او را روا نیست که سوگند بخورند

بحث دوم در اختصاص غریم بعین مال اگر کسی چیزی فروخته باشد
به مفلس و تمامی قیمت حال باشد و نتواند که بستاند بسبب افلاس او را
میرسد که عین مال خود را باز ستاند اگر چه قرضخواهان گویند که ما از مال
مفلس اوّل قیمت مال تو میدهیم و اگر چه مفلس چیزی غیر ان نداشته
باشد میرسدش نیز که شریک قرضخواهان شود و از مال مفلس حصه بستاند

واگر از عین مال او بعضی مانده باشد آنرا بستاند و در تتمه قیمت شریک
قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس زنده باشد و اگر مفلس
بمیرد نتواند که عین مال را بازستاند مگر وقتی که میراث مقدار دین باشد
و اگر مال او عیبی پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را
بازستاند و بارش شریک قرضخواهان شود و اگر عیب از الله تعالی شد
یا بفعل مفلس عین مال خود را بعوض تمامی قیمت بستاند یا آنکه بقیمت شریک
شریک قرضخواهان شود در قیمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد
و اگر آن مال را زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچه حیوان و
ثمره درخت آن زیادتی از آن مفلس است و اگر متصل باشد مانند فربهی
یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین مال خود را بازستاند بلکه بقیمت شریک
قرضخواهان شود و اگر آن عین کسی بشفعه ستاند آنکس را نمیرسد که عین
مال خود را بازستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت و اگر
مفلس در آنچه خریده درخت نشانده باشد آنکس را نمیرسد که درختها
برکند و تاوان بدهد بلکه زمین را بازستاند و درخت را بفروشد و اگر
کسی چیزی باجاره بستاند و مفلس شود آنکس که آنچیز باجاره داده

میرسدش که آنرا بازستاند گرچه قرضخواهان گویند که ما اجرت را
بتمام میدهیم و اگر کسی چیزی مثل گندم به مفلس فروخته باشد و مفلس
آنرا بگندمی دیگر مثل آن یا بدتر خلط کرده باشد او را میرسد که از آن
گندم مقدار مال خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بگندمی خوبتر از آن
شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس ریسمان خریده باشد و بافته صاحب
ریسمان میرسدش که عین را بستاند و آنچه زاید شده بعمل مفلس از آن
قرضخواهانست و همچنین است اگر رنگ کرده باشد و اگر کسی چیزی
مثل گندم از شخصی بخرد و آن شخص مفلس شود شریک قرضخواهان گردد
بثمن که داده یا قیمتی که ارزد و فسخ عقد بسبب افلاس مخصوصست بمانند
بیع و اجاره چنانکه گذشت و در غیر آن جایز نیست پس اگر بعد از نکاح
شوهر مفلس زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود شوهر را
فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زمینی خریده باشد و زراعت کرده و صاحب
زمین فسخ کند و زمین را بازستاند زراعت را باز گذارد تا وقت درو
باجرت و آن اجرت مقدم باشد بر حق قرضخواهان و اگر کسی خانه را مثلا
باجاره دهد و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن خانه مستاجر بگذارند

واگر کسی کاری قبول کند مثل دوختن جامه بعقد اجاره واجرت بستاند
ومفلس شود اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت
باز پستاند و فسخ آن عقد نماید **بحث سیوم** در قسمت اموال مفلس
باید که قاضی بشتابد بفروختن آنچه گمان فوت دارد مانند سبزی
و میوه و بعد از آن آنچه مرهون شد و سزاوارست که هر چیزی را در
خود بفروشند بحضور قرضخواهان و اعتماد کند بر دلالی امین و اول
مزد او بدهند و نفقهٔ مفلس و عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر
لایق او دهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از
مال او مقدم دارند بعد از آن حاکم قسمت نماید باقی مال را بر قرضهای
حال در وقت قسمت که ثابت باشد شرعا و اگر بعد از قسمت قرض
دیگر حال ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت نمایند و از حصه
بدهند و اگر مصلحت آن باشد که قسمت را موقوف دارند مال را بقرض
بمالداری دهند یا نزد امینی بامانت بسپارند **باب سیوم در ضمان**
وحواله و کفالة و در آن سه فصلست **فصل اول** در ضمان زعامت
و کفالت و ضمانی بیک معنیست نزد بعضی علما و اقرب آنست که

کفالت

کفالت تعهد بمال است و ضمانی تعهد ببدن و مضمون له آنکس است که
قرض می باید ش بستاند و مضمون عنه آنکه قرض می باید ش داد
و ضامن آنکس که تعهد قرض مینماید و ارکان ضمان بحث اول صیغه
که بگوید ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه این معنی از و فهم شود دوم
ضامن شرطست در و بلوغ و رشد و جواز تصرف و غنی در وقت ضمانی
و چون غنی نباشد اگر مستحق که دینش می باید ستد میداند که چیزی ندارد
ضمانی او رواست و روا نیست ضمانی کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه اش
رخصت ندهد و اگر رخصت دهد رواست و این دین بر بنده لازم میشود
که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواجه گوید از کسب ادا نماید رواست و
شرط نیست علم ضامن بصاحب حق که از برای او ضامن میشود اما شرطست
رضای او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری شود آن قرض بذمت او
منتقل شود و بر و لازمست که ادا نماید و اگر صاحب قرض درگذرد
از مضمون عنه و بدو گوید که مرا از تو چیزی ستدنی نیست آن قرض
از مضمون عنه طلب نمیتوان نمود و بر ضامن باقیست و از و طلب می تواند
نمود و اگر بضامن گوید که ترا بمن چیزی دادنی نیست چیزی از آن قرض

برضامن و مضمون عنه وا دادنی نمی ماند و اگر ظاهر شود که ضامن
مفلس است و صاحب مالی نیست بمقدار آن قرض مضمون له را
میرسد که عقد ضمانی را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما
اگر بعد از آنکه ضامن شده باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد
باطل کند بلکه از ضامن بایدش ستد چون غنی گردد و جایز است
ضامنی قرض بآنکه در حال بدهد یا بعد از مدتی اگرچه آن قرض حال باشد
و ضامن اگر برخصت مضمون عنه ضمان شده آنچه بمضمون له میدهد
میرسدش که ازو باز بستاند و اگر بی رخصت او ضمان شده نمیرسدش
و اگر در عوض قرض کالایی داده باشند از مضمون عنه باز بستانند
آنچه کمتر است از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون له از قرض چیزی بدو بخشد
آنرا از مضمون عنه باز نستاند سیوم مضمون عنه و رضای او شرط نیست
در صحت ضمان چهارم مضمون له و رضای او شرطست و قبول او و قبول
احتمال اشتراط دارد پنجم دین است که بر آن ضمان میشود و شرطست
که در وقت ضمانی آن دین نزد مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضامنی
قیمت چیزی شوند که بعد ازین خواهند خرید درست نباشد و اگر بنده را

مال

مال کتابت بخواجه باید داد جایز باشد ضمانی بر آن و همچنین رواست
بر نفقه زن که نزد شوهر است از آن وقت گذشته و وقت حال و
ضمانی نفقه آینده جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد به غصب
یا از برای خریدن جایز است ضمانی آن و اگر بامانت باشد جایز نیست
و جایز است که کسی ضامن ضمان شود و دیگری ضامن او و همچنین هر چند
که خواهند و شرط نیست که ضامن بداند که آن دین چند است پس اگر
ضامن شود بآنچه او را دادنیست درست است و بر ضامن لازم است آنچه
بگواه ثابت شود یا بسوگند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن
آنچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر کسی مالی بفروشد و دیگری ضمان شود
بآنکه چون معلوم شود که آن مال از آن بایع نیست قیمت را بمشتری
باز دهد بر او لازم است که قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل
بوده است بسبب آنکه آن مال ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که
بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن بایدش داد و اگر بیع باطل
شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت بر او لازم نباشد و اگر ضامن گوید
که دین بمضمون له داده ام و او گوید نداده قول مضمون له معتبر است

چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی دهد بانکه ضامن داده
قبول نمایند اگر تهمت نباشد و اگر گواهی ورد کند بواسطه فسق و مضمون له
سوگند یاد کند بر ضامن لازم است آنچه سوگند یاد کرده بر آن
و درین هنگام ضامن باز میستاند از مضمون عنه آنچه اولا داده نه آنچه
ثانیا بسوگند میدهد و اگر مضمون عنه گواهی ندهد بانکه ضامن دین داده
باز دهد بدو آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید نباشد بر آنچه اول داده

فصل دوم در حواله و حواله عقدیست مشروع جهة نقل و گشتن دین
از کسی بر کسی دیگر و متعلق است آن به شخص محیل و آن کیست که حق برو
لازمست و حواله میکند و محتال و او آنست که حواله قبول مینماید و
محال علیه و او آنکس است که حواله برو مینمایند و حقش به محیل می باید
داد و آن حق را محال به میگویند و شرطست در حواله رضای این ثلث
هر سه و آنکه دانند قدر آنچه بدان حواله میکنند و شرطست که محال علیه
غنی باشد یا آنکه محتال داند که او مالک چیزی نیست و شرطست که
حق ثابت باشد بر محیل و واجبست قبول حواله و اگرچه بر غنی باشد
و حواله موجب نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را

چیزی به محیل باید داد و اگر کسی حقی حواله نماید بر کسی باز آنکس حواله
کند بر کسی دیگر درستست و اگر محال علیه حق را به محتال دهد و از
محیل طلب کند پس محیل گوید که مرا از تو آن حق میستدنی بود سخن او
معتبرست با سوگند و صحیحست حواله بمالی که بنده خود را بدان از خواجه
میخرد و اگر حال باشد و نیز موجل باشد و همچنان درستست حواله الحق
موجل و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت آنچه خریده بر کسی بعد از آن
آنچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل میشود حواله و اگر بایع قیمت
شده باشد باز دهد به مشتری و محال علیه از آن حق خلاصست و اگر
بایع حواله کند بقیمت آنچه فروخته بر مشتری بعد از آن مشتری فسخ آن
عقد کند حواله باطل نمیشود و اگر آن عقد باطل باشد بسبب آنکه آنچه
فروخته اند مال دیگری بوده باطلست حواله بایع و مشتری

فصل سیوم
در کفالت و آن تعهد بنفس کسیست جهت شخصی که حقی دارد برو یعنی قبول کند
حاضر گردانیدن او چون صاحب حق طلبد و آنکس که متعهد
میشود او را کفیل میگویند و صاحب حق را مکفول له و آنکه حق ازوی
دارد مکفول و شرطست رضای کفیل و مکفول له و شرطست که مکفول

معین باشد پس اگر کسی کفیل شخصی شود از جمله آن دو کس که حقی نزد بایست
کفالت باطلست و شرطست کفالت بلفظی باشد که بآن اراده
ذات آنکس کنند مثل آنکه گوید که کفیل بدن او شدم یا سر او یا
روی او و اگر گوید کفیل دست او شدم یا پای او درست نباشد و در
کفالت مؤجل و اگر تعیین نکند که حال باشد یا مؤجل حکم حال دارد
و هر وقت که صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر مؤجل باشد شرطست
تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق کند
خلاص میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا آنکه
حقی که بر او لازمست بدهد و اگر تسلیم نماید مکفول را و او در دست
ظالمی باشد که صاحب حق حق خود را از و نتواند ستد تسلیم درست
نباشد و اگر کفیل در وقت کفالت گوید که اگر آنکس را حاضر نکنم آنچه بر او
دادنیست مرا باید داد بر او لازم نیست الا آنکه مکفول حاضر کند
و آن حق بر او لازم نمیشود و اگر کسی قرضداری را از دست صاحب
آن بزور خلاص کند لازمست بر او که قرضدار را حاضر نماید یا
قرض بدهد و اگر آنکس خونی کرده باشد لازمست که حاضرش سازند

یا دیة

یا دیه خون بدهد و اگر کفالت مؤجل باشد تسلیم مکفول پیش از مدت
لازم نیست و خلاص میشود کفیل بآنکه بمیرد مکفول یا تسلیم نفس خود کند
بصاحب حق یا کفیلی دیگر او را حاضر گرداند و اگر کفیل شخصی از
برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم بیکی از ایشان خلاص نمیشود
از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد و در آن محل که از کفیلش طلبند
مهلتش بدهند چندان مدت که برود و او را بیاورد و اگر در عقد کفالت
تعیین محلی کنند که مکفول را حاضر کنند متعین میشود و الا در بلده حاضر
بایدش نمود و کفیل اگر گوید به مکفول له که ترا از مکفول حقی نیست
سخن مکفول له معتبرست و اگر گوید که حق بمکفول بخشیده مکفول که سوگند
یاد کند که نبخشیده پس اگر رجوع سوگند بکفیل نماید کفیل سوگند یاد کند
و از کفالت خلاص باشد پس حق از مکفول نیفتد

باب چهارم در صلح

و آن عقدیست مشروع از برای قطع نزاع میان مردمان
و آن عامترین عقدهای مشروعست چه روا است میان مسلمانان و
کافران و اهل حق و ظلم و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت
بر یکدیگر داشته باشند و ازین جهت آنرا سید الاحکام میگویند و در شرع

ترغیب بسیار بران هست چه حق تعالی فرموده که اصلاح میان خصمان
ثوابش بیشترست از تمام نماز و روزه و صحت صلح با اقرار خصم بر
حق و با انکار او مادام تغییر مشروع نباشد و حلال نسازد چیزی
که حرامست چون بنده گردانیدن آزاد و درستست صلح و اگرچه ندانند
متصالحان قدر حقی که بران نزاع دارند و شرطست که ایشان دانند
آنچه بدان صلح میکنند که چه چیزست و چه مقدارست و اگرچه آن
چیزی باشد که بکشند بوزن مانند گندم کافیست دیدن آن و اگر صلح نمایند
مثلا از مقداری گندم به مقداری از آن یا بخدمت بنده یکماه مثلا یا
بعکس صحیحست و اگر صلح کنند از طلا بنقره و به عکس صحیحست و اگرچه
درهمان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح لازمست از هر دو طرف و
باطل نمیشود الا باتفاق و رضای متصالحان بر فسخ آن و اگر دو کس
شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند برانکه سود و زیان آن
بر یکی از ایشان باشد و آن دیگر را اصل مال خود باشد درستست و گر کسی
به یکی گوید که حق مرا بده او جواب گوید که بمن بفروش یا ملک من
گردان یا بازداده ام همچنانست که اقرار کرده و آن حق برو لازم شود

اما اگر در جواب گوید که با من صلح کن حکم اقرار ندارد و برو آن
حق لازم نشود و اگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند یا صلح از آن
کرده اند ملک دیگریست صلح باطل باشد و اگر کسی چیزی تلف کند که
یکدرهم نقره ارزد و با صاحب آن صلح کند بر دو درهم صحیحست و اگر
دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کند بر نشستن یکسال در ان خانه درستست
خواه انکار کند که خانه از وست یا اقرار کند و چون دو کس نزاع بر ملکیت
اسپی کنند و یکی سوار باشد و دیگری لجامش داشته باشد حکم
کنند بملکیت آنکه سوارست و اگر صاحب وثاق بالا دعوی ملکیت
دیوارهای خانه شیب کند حکم نمایند به ملکیة صاحب خانهای شیب و اگر
صاحب خانه شیب دعوی ملکیت دیوارهای وثاق بالا کند حکم کنند بملکیة
صاحب وثاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند به ملکیة دیواری حکم کنند
به ملکیة آنکس که دیوار بخانه او متصل است و اگر صاحب وثاق بالا
و صاحب خانه شیب نزاع در ملکیت نردبان نمایند حکم کنند بملکیت
صاحب وثاق بالا و اگر نزاع کنند در ملکیة فضای خانه و نردبان در آنجا
باشد در راه تا نردبان و آنچه در شیب نردبانست شریک باشند

وباقی مخصوص است بصاحب خانه شیب و چون دو کس نزاع کنند
در ملکیة کرباسی که در دست هر دو باشد و اگرچه در دست یکی بیشتر باشد
یا غلامی و اگرچه جامه که او پوشیده از آن یکی باشد یا دیواری
که متصل بخانه هیچکدام نباشد ایشان شریک باشند در ملکیة اینها بسویة
و این حکمها که گفته شد وقتیست که گواه نباشد و آنکس که حکم بملکیة او میکنند
سوگند یاد کند و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا رجوع سوگند کنند شریک
باشند بسویت و واجب نیست بر کسی رخصت آنکه سر چوب عمارت
همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از
نهادن چوب رجوع می تواند نمود و بعد از آن رجوع نمی تواند نمود
مگر آنچه بآن نقصان میشود بدهد و چون آن عمارت خراب شود
بعد از آنکه ساخته شود رخصتی دیگر باید که چوب بر آن دیوار نهند و اگر
در چوب نهادن صلح نمایند بمالی درستست بشرط آنکه وزن و حد
آن چوب معلوم باشد و چون دو کس شریک باشند در ملکی هیچکدام را
نمیرسد تصرف در آن کردن بی رخصت شریک دیگر و چون آن ملک
خراب شود تکلیف شریک نمیتوان نمود به عمارت آن مگر وقتی که

خراب

خراب کرده باشند بی رخصت آن شریک دیگر یا برخصت او بشرط
آنکه باز بسازد و هر کس را میرسد که شاخهای درخت همسایه که بخانهٔ او
در آمده باشد دور کند و اگر نشود بشکند و جایز نیست نابدان نهادن
و دریچه و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راه گذر که بن بسته نباشد
بشرط آنکه مضرت نرساند و همچنان در خانه بدان گشادن و اگر
صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند از معارضه و اگر خراب شود
و صاحب خانه برابر مثل آن بسازد آنکس که اولا ساخته منعش نمیتوان
نمود و آنچه یاد کرده شد روا نیست در کوچه بن بسته اگرچه مضر نباشد
مگر آنکه کسانی که در خانهٔ ایشان بدین کوچه است رخصت دهند و اگر
بی رخصت ایشان کند ایشان را میرسد که خراب کنند و همچنین ایشان را
میرسد که دری بگشایند نه جهت تردد و منعشان نمیرسد اگر دریچه
گشایند یا شبکه نهد در کوچه منسده که راه به بیرون ندارد هر یک
از آنکسانی که در خانهٔ ایشان بآخر کوچه نزدیکترست شریکند با هر یک
از آنکسانی که در خانهٔ ایشان کوچه نزدیکترست تا بدر خانه هر یک ایشان
و هر یک از ایشان را میرسد که در خانه بگشایند بجایی که از دری

که هست بپسر کو چه نزد دیگری باشد **باب پنجم در اقرار**
و آن خبر دادن از حقی لازمست بر آنکس که خبر میدهد خواه مالی باشد
یا غیر آن و آنکس را که خبر میدهد مقر میگویند و آنکس که خبر برای وی میدهند
مقر له و آن حق را مقر به و درین باب دو فصل است و خاتمه
فصل اول در اقرار بمال و ارکان آن چهار است **اول** صیغه و
آن لفظیست که خبر میدهد از حق سابق مانند فلانکس راست بر من
یا نزد من یا در ذمت من فلان چیز و شرطست که معلق بامری نباشد
پس اگر گوید تراست بر من چندینی اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست
نباشد و اگر گوید برمنست هزار دینار چون اول ماه شود و اگر بقصد
تعلیق گوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد آن گوید که قرضی موجل است
تا آن وقت اقرار درست باشد و اگر کسی گوید به دیگری که مرا نزد تست
هزار دینار پس جواب گوید که بلی یا گوید راست میگویی یا باز دادم
اقرار درستست و مال از و طلب توان نمود و اگر گوید که وزن کن یا در
کیسه کن اقرار نیست و اگر کسی گوید که آیا مرا نیست بر تو هزار دینار پس
جواب گوید که بلی اقرار است و مال از و طلب توان نمود و اگر گوید به کسی

کسی

که این خانه از من خریده یا بخشش قبول کرده یا از فلانکس بملکیه
ستاده یا غصب نموده پس جواب گوید بلی اقرار است بملکیه ایشان
و اقرار چون کرد اثبات بایدش نمود که بچه طریق ملک او شده
یا بتصرف او در آمده دوم مقر و شرطست که بالغ و رشید و آزاد
و جایز التصرف باشد و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست
که عادل باشد پس اقرار فاسق و کافر درستست و اقرار سفیه بآنچه
در گردن وست او را رواست مانند طلاق درستست و اقرار بمال
درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بآنکه دزدی کرده در اجرای حد
درستست و اگر بنده اقراری کند چون آزاد شود الزامش کنند بآن
و هر کس که تصرف او در چیزی رواست اقرار او در آن چیز درست
باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در تجارت چون اقراری کند
در آنچه تعلق بتجارت دارد درستست و بهر چه اقرار کند از آنچه در دست
اوست بستانند و اگر آنچه بآن اقرار کرده زیاده است از آنچه در دست
اوست آن زیادتی بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقرار کند
درستست و آن صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان میشود بر قول

اقوی و اگر خسته که در آن خستگی بمیرد و اقراری کند اگر گمان غرضی
نا سزا نباشد درست است و اگر گمان باشد وصیت است و حکم آن در
کتاب وصیت خواهد آمد و اقرار کودک بآنکه بالغ شده در سنی که
تواند بود درستست سیوم مقرله و شرطست که قابلیت مالکیة داشته باشد
پس اگر گوید کسی که مرا ده دینار باین شتر دادنیست درست نباشد
لیکن اگر بگوید که بسبب این شتر دادنی دارم درست باشد بر قول
اقوی و اگر کسی اقرار کند مر بنده را آن چیز از آن خواجه اوست و اگر
اقرار کند بمالی جهة بچه که در شکم است درست باشد اگر هیچ سببی نگوید
یا سببی گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید
که نتواند بود مثل آنکه جنایتی برو کرده ام اقرار درستست و سبب لغوست
پس اگر بچه زنده بزاید چون از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد
آن مال از آن وست و چون ده ماه گذشته باشد مالک آن نمیشود و اگر
در میان شش ماه تا ده ماه بزاید و آن زن شوهر نداشته باشد
مالک و نیز میشود و اگر دو بچه بزایند ملک ایشانست برابر و اگر
یکی مرده باشد ملک آن دیگرست و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را

برمنت

برمنست ده دینار و فلانکس وارث اوست و وارث دیگر ندارد
لازمست برو تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بآنکه فلان مسجد
یا فلان مقبره راست بر من صد دینار درستست تتمه اگر کسی
اقراری کند پس مقرله گوید دروغ میگویی آنچه تو بدان اقرار کرده
از من نیست آنرا نزد حاکم بسپارند یا پیش آنکس بامانت بگذارند
و چون از انکار باز گردد بوی دهند و اگر مقر باز گردد ازو نشنوند
و اگر اقرار کند بآنکه فلان مال ملک یکی ازین دو کس است تکلیفش نمایند
تا بیان کند پس اگر تعیین یکی ازیشان کند قبول کنند و آن شخص دیگر را
میرسد سوگند بوی دادن بآنکه نمیدانی که از منست و اگر اقرار کند که مرا
و هنه تاوان بوی دهد و اگر گوید نمیدانم از کدامست سوگند بدهند
و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند در آن مال و چون کسی اقرار کند
بآنکه فلان بنده ملک فلانکس است و او انکار کند و گوید که از من نیست
شیخ ابو جعفر رحمة الله گفت که آن بنده آزاد میشود و چهارم مقربه
شرط نیست که معلوم باشد پس اگر اقرار کند بآنکه فلانکس از من چیزی
دارد درستاست و شرطست که در تصرف مقر باشد پس اگر اقرار کند

بآزادی بنده که در دست دیگریست درست نباشد لیکن چون بخرد
آزاد شود و آنچه در قیمت آن داده فدای وست و شرطست که ملک او
نباشد پس اگر بگوید که خانهٔ من زان فلانکس است درست نیست و اگر
بگوید که این خانه ملک فلانکس بود و ملک من تا وقت اقرار او ل سخنش
اقرار درستست و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را است بر میراث پدر من
صد دینار اقرار درست باشد و اگر اقرار کند که از میراث من از
پدر اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را بر من چیزیست
یا مالیست و تفسیر کند بهر آنچه از مال گویند ازو قبول کنند و اگر
تفسیر کند بیکدانه گندم یا شراب یا پوست خشکی یا جواب سلام
قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بمالی او را در بند کنند تا آن را بیان کند پس اگر
گوید که یکدرهم است و آنکس دعوی کند که مراد تو ده درهم بوده است
آن دعوی نشنوند و اگر دعوی بدین گونه کند که مراد تو ده در تهمت
دعوی و بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یکدرهم بیش نیست ازو
قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را است بر من صد دینار
محمول است بر دیناری که در آن شهر رایجست و اگر چند دینار باشد رایج

دران شهر بیان کند که کدام مراد اوست و اگر تفسیر بدیناری
کند که رایج نباشد قبول نکنند و اگر اقرار میکند بآنکه فلانکس راست
بر من از یک دینار تا بده دینار لازمست بر وی نه دینار و اگر اقرار کند
بآنکه فلانکس را است بر من یکدرهم در ده درهم و اراده حساب نکرده
باشد او را یکدرهم لازمست و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم
و اگر اقرار کند بظرفی که در وی چیزی باشد ظرف لازمست و آنچه لازم
نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفیست آنچیز لازم است و ظرف
لازم نیست پس اگر بگوید که فلانکس را است نزد من صندوقی که در آن
کتابست لازمست بر وی که صندوق بدهد و کتاب لازم نیست و اگر
بگوید که کتابی که در صندوقست لازم است که کتاب بدهد
و صندوق لازم نیست و اگر در دو وقت بیک نوع عبارت اقرار کند
مثل آنکه در زمانی گوید که فلانکس را است نزد من ده دینار و در زمانی
دیگر بگوید که همانکس را نزد منست ده دینار یک اقرار باشد و بیش از
ده دینار بر وی لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل
آنکه در اول گوید که ده دینار بقرض از و ستده ام و در نوبت دیگر گوید

که ده دینار را زو مالی خریده ام و اقرار به مال اندک داخلست
در اقرار بمال بسیار چون از یک جنس باشند مثل آنکه گوید فلانکس را
نزد منست ده دینار و بعد از آن گوید همانکس را نزد منست صد دینار
آن ده دینار در صد دینار داخل باشد و برو لازم نیست الا صد دینار
و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد منست غلامی که برو دستار بست
اقرار رست به غلام و دستار هر دو و از برای آنکس و اگر گوید که
فلانکس را نزد منست اسبی که برو زینی است اقرار است باسب تنها
و زین از آن آنکس نباشد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست نزد من
صد و یکدینار بیانش باید نمود که مراد او بصد چیست و به سر مالی
که بیان کند قبول کند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد منست یکدینار
و نیم همچنین بایدش نمود که مراد او از نیم چه چیز است **فصل دوم**
در اقرار به نسب شرطست که مقر اهلیت اقرار داشته باشد بانکه
شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد و آنکه مقر له قبول کند آن
اقرار را و آنکه حس و شرع نفی آن نکند و در اقرار به فرزند آنکه کسی با او
نزاع نکند پس اگر اقرار کند بانکه فلانکس پسر منست و آنکس بسن از و

بزرگتر

بزرگترست اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و اگر
آنکس مشهور باشد که پسر دیگریست اقرار هم درست نباشد زیرا که
شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع کند که فلانکس پسر منست
و آنکس بالغ باشد و قبول کند و نسب او معلوم نباشد اقرار درست
باشد و اگر آنکس بالغ باشد اقرار درست باشد و فرزند او شود و اگر
بعد از آنکه بالغ شود نفی کند و گوید من پسر او نیستم از و قبول نکنند و اگر
گوید فلانکس پسر منست و آنکس مرده باشد یا دیوانه اقرار درستست
و حاجت قبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر
باید که گواه بیاورد برین دعوی یا آنکه آنکس قبول کند و این هنگام ایشان
از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطه ایشان میراث نبرند و
اگر پسر کسی که مرده باشد اقرار کند بانکه فلانکس نیز پسر پدر منست
بعد از آن ایشان هر دو اقرار کنند بانکه کسی دیگر نیز پسر پدر ماست
پس آنکس گوید که من پسرم اما شما هر دو پسر پدر من نیستید درین
هنگام نصف میراث بآن پسر سیومین دهند و سدسی بدومین و ثلثی
باول و هر میراث برنده که اقرار کند به میراث برنده که از و بیشتر باشد

در میراث میراث باو دهند مثل آنکه کسی بمیرد و میراث برنده او
برادری باشد پس آن برادر اقرار کند بانکه فلانکس پسر برادر منست
تمام میراث بان پسر دهند و اگر آنکس از مقر در میراث بیشتر نباشد
از میراث هر یک را نصیب خود بدهند پس اگر برادر گوید که فلانکس نیز
برادر منست میراث بایشان هر دو بدهند و ثابت نمیشود
نسب الا بگواهی دو عدل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی بدهند
بانکه فلانکس پسر برادر ماست میراث میبرد و نسب ثابت میشود نیز
اگر آن برادران عدل باشند و اگر فاسق باشند نسب ثابت نمیشود
لیکن میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس پسر پدر منست و
میراث او از آن ما هر دو است پس آنکس بمقر گوید که تو پسر من نیستی
آنکس تمام میراث برد و مقر را گواه باید بانکه پسر است اگر مشهور نباشد
که او پسر آن میت است و چون دو کس در حق یکدیگر اقرار کنند
بوجهی که از یکدیگر میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست
و گواه از ایشان نطلبند و از یکدیگر میراث نبرند **خاتمه** در حکم آنکه مقر
بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بانکه

فلانکس را

فلانکس را نزد منست هزار دینار از بهای شراب یا از بهای مالی
که نستده ام اقرار درست و هزار دینار برو لازمست و آنچه که
گفت از بهای شراب یا مالی که نستده ام باطل است و اگر گوید
که هزار دینار که بعد از یکسال بایدش ستد هزار دینار ثابت
شود و تا بمدت یکسال بگواه ثابت شود و چون گواه نداشته باشد
حال بایدش داد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را است بر من صد دینار
بعد از آن صد دینار بیارد و گوید که این صد دینار است که بامانت
پیش من داشت از وی بشنوند و اگر گوید که فلانکس را در ذمت منست
صد دینار و بعد از آن صد دینار بیاورد و گوید که این صد دینار است
که اقرار بدان کردم و بامانت نزد من بود از وی نشنوند و غیر این
صد دینار دیگر برو لازمست که اقرار بدان کرده و اگر گوید که فلانکس را
بر منست ده من گندم بلکه ده من جو لازم میشود براو هر دو و اگر
گوید که فلانکس را بر منست ده من گندم بلکه بیست من لازم نیست برو
الا بیست من و اگر گوید که فلانکس را بر من صد دینار بود برو لازم
میشود و اگر گوید که غلامی که در دست منست ملک زید است و بعد از آن

گوید که بلکه ملک احمد است غلام زید و به وقیمت آن با حمد و اگر گوید
که فلانکس را نزد من امانتی است و فوت شده از و نشنوند و اگر
فوت کند یا امانت تسلیم نماید و اگر گوید که نزد من امانتی بود و فوت
شد بشنوند و اگر گوید که فلانکس را بر من ده دینار است بلکه نه دینار
لازم نیست بر و الا ده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسی که ترا ده دینار
بمن دادنیست که اقرار بدان کرده و گواه بران گواهی دهد و آنکس
گوید مرا دادنی نیست و گواهی بنا بر راست داشتی است که من
کردم پس اگر گواه در گواهی گوید که آن دینار را وستده دعوی راست
داشت از و نشنوند و اگر نگوید که او ستده او را میرسد که سوگند
دهد بر زید که نه براست داشت است تتمه استثنا بیرون کردن
شئیست از شئی دیگر و از حکمی که بران کرده شد مثلا اگر کسی گوید
که فلانکس را نزد منست صد دینار را الا یکدینار یکدینار را از صد دینار
بیرون کرده و از آنکه نزد اوست بیرون نست پس آنچه نزد اوست
نود و نه دینار باشد و یکدینار نزد او نباشد و شئی اول را مستثنی منه
میگویند و شئی دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس راست بر من

دینار

دینار را الا یکدینار لازمست بر و نه دینار و اگر گوید که فلانکس راست
بر من ده دینار را الا یکدینار لازمست یکدینار و اگر در اقرار مکرر استثنا
یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه گوید فلانکس را بر منست
صد دینار الا ده دینار و الا پنجدینار یا آنکه دوم بمقدار اول باشد
مانند الا پنجدینار یا آنکه دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنجدینار
الا بیست دینار هر دو استثنا از اولست و بر و لازمست آنچه از آن
هر دو بماند پس در مثال اول لازم باشد هشتاد و پنجدینار و در
مثال دوم نود دینار و در مثال سیوم هفتاد و پنجدینار و اگر مقدار
استثنا دوم کمتر از استثنا اول باشد و به حرف عطف باشد دوم استثنا
از اولست و در اقرار داخلست مثل آنکه گوید فلانکس را بر منست
صد دینار الا ده دینار الا پنجدینار لازمست بر و نود و پنجدینار
و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یک جنس باشد و استثنا از غیر
جنس خلاف اصلست پس اگر کسی در اقرار استثنا کند و جنس آن بیان کند
و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن اصلست
پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلانکس را بر منست هزار دینار را الا یکدینار

هزار از جنس دینار باشد و برو لازم شود هزار کم یک دینار و چون مقر
گوید که مرا و من از هزار دینار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند
و بیان کند که هزار چیست و بیانش بشنوند مادام که بعد از استثنا
یک دینار را از آن چیزی بماند و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را بر منست هزار
دینار الا جامه بیان قیمت آن نکند اگر کمتر از هزار دینار باشد
قبول کنند اگر هزار دینار کمتر باشد و اگر هزار دینار باشد یا بیشتر
قبول ننمایند و اگر بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل آنکه گوید
فلانکس را بر منست هزار تنکه و هزار دینار الا ده استثنا از دومین
باشد مگر آنکه قصد او استثنا از هر دو باشد و باطلست استثنا اگر مقدار
مستثنی باشد یا بیشتر **باب ششم در وکالت** وکالت را از گرفته
از توکیل و آن در لغت رجوع کار است بکسی و در شرع نایب گردانیدن
کسیست در تصرف بطریق مخصوص و آنکس را که مهم رجوع میکنند
موکل میگویند و آنکه رجوع مهم قبول وکیل و در آن دو بحث است
و خاتمه **بحث اول** در ارکان وکالت و آن چهار است اول صیغه
و آن ایجابست مثل آنکه ترا وکیل گردانیدم یا ترا نایب ساختم یا بفروش

یا آزاد

یا آزاد کن و قبول لفظی بآنکه گوید قبول کردم یا فعلی بکردن آن کار
که باو رجوع کرده شد و شرطست که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل
گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد و اگر گوید که ترا
وکیل کردم که غلام من بفروشی چون عید شود وکالت درستست
لیکن غلام را نتواند فروختن مگر وقتی که عید شود دوم موکل و شرطست
که آن کار که بوکیل رجوع میکند ازو روا باشد کردن پس اگر کودک
و دیوانه و بنده کسی را وکیل گردانند در کاری درست نباشد و
مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل گردانند در فعلی که ایشان را رواست
چنانچه تفصیل آن گذشت درستست و پدر و پدر پدر را رواست
که از جانب کودک کسی را وکیل گردانند و همچنین است وصی و وکیل را
روا نیست که دیگری را وکیل گرداند در آن کار که بدو رجوع شده
و وکیلست مگر وقتی که رخصت موکل یافته باشد بتصریح که چون
خواهی دیگری را وکیل کن یا بقرینه بآنکه کار که بدو رجوع میکنند
او تنها از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را
وکیل گرداند که خود را از خواجه بخرد جهت او درستست و کسی که

نزد زن خود حاضر باشد میتواند که دیگری را وکیل گرداند که
طلاق زن او گوید و اگر غایب باشد نیز رواست و حاکم را نمیرسد
که از جانب سفیه وکیل بگمارد و مردم با مروة را نیکو نیست که خود
خصومت و دعوی با هر کس کنند بلکه وکیل بگمارد و سیوم وکیل
و شرطست که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کنند در
دعوی بر مسلمانی شرطست که آنکس مسلمان باشد و سزاوارست
که فهمیده و زبان دان باشد و باطل نمیشود وکالت بانکه وکیل
مرتد گردد و درستست کسی که احرام حج داشته باشد وکیل گردانند
در کاری که برو حرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و
درست است که زن وکیل شود در هر امری و اگرچه نکاح و
طلاق خودش باشد و رواست که بنده وکیل شود در کاری
چون خواجه اش رخصت دهد اگرچه آزادی خودش باشد و سفیه و
مفلس رواست که وکیل شوند چهارم امریست که بران وکیل
میگمارند و آنرا دو شرطست اول آنکه کردن آن مر موکل را روا باشد
پس اگر کسی را وکیل گردانند در طلاق زنی که بعد از آن خواهد خواست

یا آزا

یا آزادی بنده که بعد ازین خواهد خرید درست نباشد دوم آنکه
نیابت قبول کند شرعا پس اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض
شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفسه آنکار را درست نباشد مانند
نزدیکی کردن بزن و عبادتها چون توانا باشد الا حج سنت و زکوة
دادن چه وکالت دران رواست با آنکه توانا باشد که خود بجای آورد
و اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض شارع آن نباشد که آنکس بخود
آن کار کند درستست چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن
و طلاق زن دادن و دعوی حق نمودن و آنرا ستدن و درست
نیست وکالت در معصیتها چون دزدی و خون کردن و ظلم نمودن
و چون کسی بوکالت این کارها بکند لوازم آن چون دست بریدن
و کشتن در عوض خون برو لازم میشود و وکیل کردن کسی در شکار نمودن
و آب و هیزم از محل مباح ستدن رواست نزد بعضی از علما و ملک
موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست
که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمام امور خود
کلی و جزوی درستست و بر وکیل لازمست در هر کار رعایت مصلحت

نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده از جهة او بخرد درستست اگرچه نگفته
باشد که کدام بنده **بحث دوم** در احکام وکالت عقدیست جایز
از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کنند
بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود
چون بداند و اگر نداند معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت
عزل نماید باطل میشود وکالت و نیز باطل میشود چون یکی از وکیل
یا موکل بمیرد و یا از تکلیف بیرون روند یا آنکه دیوانه شوند یا بیهوش
و اگر موکل آن کار که وکیل بران گماشته نکند وکالت باطل شود
و همچنین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری
و آزاد شود یا فروخته وکالت او باطل نمیشود و اگر زن را وکیل
کرده باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل نمیشود اما اگر بنده
خود را رخصت تجارت دهد بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود
رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی و بگوید که بچند
و چگونه بفروشد با آنچه ارزد از زر رایج شهر و آن و حال بایدش
فروخت و بفرزند و زن خود تواند فروخت و جهت خود نتواند خرید

مگر

مگر که موکل رخصت داده باشد که جهة خود بخرد و چون خواهد و این
هنگام ایجاب و قبول هر دو خود بنماید و اگر گویدش بچند مدت بفروشد
از آن بگذرد و اگر بگویدش بمدتی بفروش و تعیین آن نکند بوقتی
که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی وکیل باشد در فروختن چیزی
قیمت بها آنرا نمیتواند ستد ولیکن تا مشتری قیمت بها نه دهد وکیل آنچیزرا
بدو ندهد و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت بها آن
می تواند نمود ولیکن آنچیز را نمیتواند ستاد و در دعوی حقی و اثبات
آن آنرا نمی تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد
و عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر عیب میدانسته چون موکل
اجازه عقد بیع نکند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی
داشته باشد خواه زیادتی را داند و خواه نداند چون موکل اجازه عقد
کند ملک او میشود و الا نه و چون در عقد موکل را یاد کرده باشد مثل آنکه
گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلانکس عقد واقع نمیشود از وکیل
و نه از موکل الا باجازه او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل
واقع میشود و چون کسی در خریدن چیزی وکیل باشد او را میرسد

که آنچیز را باز پس دهد چون عیبی داشته باشد خواه موکل حاضر باشد
و خواه غایب و اگر موکل بآنچیز به عیب راضی شود رد وکیل باطلست
و چون موکل بوکیل گوید ترا وکیل کردم هر چه خواهی بکن یا آنکه او را
وکیل گرداند در کاری او تنها نتواند آن کار کرد و جایزست که
امینی را وکیل گرداند و اگر وکیل را گوید فلان چیز از فلان کس بخر
یا در فلان زمان بخر یا در فلان زمان بازار که او را دران غرضی
باشد یا آنکه گوید از فلانکس و فلان وقت و فلان بازار خرید منتها بر وکیل
لازمست که چنان کند که موکل گفته و از ان نگذرد و چون کسی را
وکیل کند بانکه چیزی بفروشد به مبلغی به مدتی و وکیل بفروشد بآن مبلغ
بنقد حال یا بانکه بخرد به مبلغی بنقد حال و وکیل بخرد بدان مبلغ به نسیه
عقد درستست مگر که موکل گفته باشد که چنان نکند پس درست نباشد
و چون کسی را وکیل کند بانکه گوسفندی بخرد بیک دینار وکیل دو گوسفند
به دیناری بخرد و یکی را بدیناری باز بفروشد رواست لیکن
در ان گوسفند که فروخته اجازه موکل باید و چون کسی وکیل باشد
در دعوی حقی اقرار در آن و صلح از ان و ابرا نتواند و چون کسی اخوانی

برکسی باشد و دیگری را وکیل کند بانکه صلح کند از ان بمقداری از سرکه
پس وکیل صلح کند بشراب آن خون بخشیده میشود و اگر صلح بخنزیری کند
بخشیده نمیشود و چون وکیل کند کسی را دران که چیزی بخرد بعین مالی
پس وکیل آن را بخرد به مبلغی در ذمه و آن عین مال در عوض آن بدهد
یا به عکس این عقد واقع نمیشود از موکل پس اگر در عقد نگفته باشد که
بوکالت فلانکس میخرم عقد از وکیل واقع میشود و آنچیز ملک اوست
و وکیل امینست اگرچه وکالت بمزد کند و چون کسی چیزی خرد آن
موکلست نه ازو و در هر صورتی که آنچه خریده از موکل نمیشود اگر
چنانچه در عقد گفته باشد که بوکالت فلانکس آن عقد از وکیل نیز واقع
نمیشود و باطلست و اگر نگفته باشد درستست و از وکیل واقع میشود و
همچنین اگر موکل گوید ترا وکیل نکرده ام در آنچه خریده و وکیل را
گواه نباشد پس اگر وکیل دروغ گوست در آنکه وکیلست آنچه خریده
ملک وست در ظاهر اما در باطن نه و طریق حلال گردانیدن آن احتیاط است
که موکل گوید باو که اگر آنچیز از منست بتو فروختم و او گوید خریدم و
اگر موکل این را نگوید وکیل به مقدار آن نقد قیمت که از بها داده

آنچه نستانده و باقی به موکل دهد زیرا که در باطن ملک اوست یا
آنکه باز دهد و اگر آنچیز کنیزی باشد وکیل را روا نیست درین صورت
نزدیکی کند با او یا نفع گیرد و اگر کسی دو شخص وکیل کند در کاری
و شرط نماید که ایشان با یکدیگر باتفاق آن کار کنند یا آنکه این
بگوید ایشان را نمیرسد که تنها آن کار کنند و نیز نمیرسد شان آن
کار را بخش کنند و هر یکی بعضی از آن بکنند و چون یکی از آن وکیل
بمیرد وکالت باطل میشود و حاکم را نمیرسد که دیگری را با آن یکی
متفق سازد تا آن کار کند و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک
آن کار کنند درستست و ثابت میشود وکالت بگواهی دو مرد عدل
که متفق باشند در صیغه وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند
و بگواهی دو زن و نیز ثابت نمیشود بآنکه خصم گوید بوکیل که ترا
راست میگویی و تو وکیلی و اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلان کس
فلان شخص را روز شنبه وکیل گردانید دیگری گوید روز دوشنبه
یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید و دیگری بلفظ عجمی گواهی درست نباشد
و چون این اختلاف در گواهی اقرار موکل باشد بوکالت درست

وچون

و چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجبست بر وکیل که تسلیم او
نماید اگر مانعی باشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضمان کشد
و اگر کسی را وکیل کند در باز پس دادن قرضی و آنکس آن قرض را
باز پس دهد و گواه بر آن نگیرد و چون صاحب قرض اقرار بدان نکند
و باز طلبد بر وکیلست که بدهد و اگر کسی را وکیل گرداند در آنکه
چیزی بامانت نزد کسی بنهد چون وکیل امانت بدهد و گواه بر آن
نگیرد و بعد از آن آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست و چون
کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر نداند که او وکیلست قیمت
از و طلبد و اگر داند که او وکیلست از موکل طلب نماید و گواهی
وکیل در چیزی که فایده بموکل میرسد درستست چون در آن وکیل
نباشد و اگر وکیل در آن وکیل باشد و معزول شود گواهی
او درستست چون شروع در آن نکرده باشد خاتمه چون وکیل
در فروختن چیزی بفروشد به مبلغی پس موکل گوید که رخصت
تو نداده بودم که باین مبلغ بفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبولست
چون سوگند یاد کند و بعد از آن آنچیز را باز ستاند و اگر مشتری

و الا مثل آن یا قیمت پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بودی
در آنکه بفروشی بآن مبلغ که فروخته و آنچیز در دست مشتری
تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از وکیل بستاند
و این هنگام وکیل باز ستاند از مشتری هر کدام که کمتر باشد از
آنچیز بموکل میدهد و آنچه بآن فروخته و اگر خواهد از مشتری بستاند
و این هنگام مشتری از وکیل باز نستاند و اگر موکل گوید که من
رخصت تو داده بودم که بده دینار بخری و او بدوازده دینار
خریده باشد سوگند یاد کند و وکیل زیادتی برده دینار بدهد
و بیع درست باشد اگر بایع انکار وکالت کند و اگر انکار وکالت
نکند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از جانب غایب
بر او لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیلست لازمش نیست
که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل بستدن مالست
و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت دارد یا نه سخن
آنکس قبولست که نفی وکالت میکند و چون نزاع کنند در آنکه مال
نزد وکیل تلف شده یا تلف نشده یا تلف بتقصیر وکیل شده آنچه وکیل

کوید

کوید قبول کنند و چون بتقصیر وکیل تلف شده باشد و تاوانش
باید کشید و نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون
نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده جهت خود خریده یا جهت موکل
آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنچه مال بموکل باز
پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین است اگر نزاع نمایند
در قدر بهایی که بآن خریده نزد بعضی از علما و چون کسی نکاح زنی
نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سوگند دهند بر آنکه او را وکیل
عقد نکاح نکرده و این هنگام بعضی از علما گفته اند که وکیل تمام کابین بدهد
و بعضی گفته اند که نیمی و بعضی گفته اند که نکاح باطل است و چون موکل
در واقع دروغ گوید که وکیل نگردانیده واجبست بر او که طلاق بگوید
و نیمی از کابین بدهد و اگر وکیل گوید که بها آنچه فروختم بستدم و در
دست من تلف شد و موکل نفی آن کند سخن وکیل قبول کنند اگر آنچه
فروخته بمشتری داده باشند و اگر نداده باشد سخن موکل قبول
کنند و هر کس را که حقی بشخصی دادنی باشد او را رواست که آن حق را
بآن شخص یا وکیل او ندهد تا گواه بران نگیرد و اگر موکل دعوی کند بر

بر وکیل که قیمت بها آنچه فروخته بستده و وکیل گوید نستده ام پس گواه
گواهی دهد بانکه بها ستده بعد ازین وکیل گوید که بها تلف شده یا آنکه
پیشتر از انکار بستدن بها گوید به مشتری باز داده ام سخن وکیل
قبول نکنند و گواه او را اعتبار ننمایند و اگر بعد از انکار ستدن بها
گوید که بها بمشتری باز داده ام دعوی او نشنوند و چون گواه داشته
باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده و سوگند یاد کند قبول کنند و آن
مال که فروخته از و طلب نکنند لیکن تاوان آن از وی بستانند

کتاب اجاره و توابع و در آن دوازده بابست **مقدمه**

اجاره عقدیست وارد بر منفعت بعوض معلوم و آنکس را که باجاره
میدهد چیزی موجر میگویند و آنکس که باجاره میستاند مستاجر و آن
عوض را اجرت **باب اول** در شرایط و ارکان اجاره و
در و مقصدست **اول** در ارکان و آن چهارست **اول** صیغه و آن
ایجابست مثل آنکه گوید باجاره بتو دادم یا بکرایه بتو دادم و قبول
بانکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر
آنکه بگوید که منفعت آنرا مانند نشستن خانه یکسال یا سواری اسب

یکروز

یکروز درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم و خریدم
دوم متعاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرطست که جایز التصرف
باشد پس درست نیست اجارهٔ کودک و دیوانه اگر ولی قبول نکند
و همچنین درست نیست اجارهٔ کسی که حجرش کرده باشند بواسطه
سفه یا افلاس و اجارهٔ بنده درست نیست مگر که خواجه اش
رخصت دهد **سیوم** محل هر عینی که میسر باشد نفع گرفتن از آن
بانکه آن باقی باشد اجارهٔ آن درستست اما آنچه نفع گرفتن از آن
بتلف اوست مثل طعام اجارهٔ آن درست نیست و شرطست که
تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجارهٔ بندهٔ گریخته درست نباشد
و اگر موجر منع کند مستاجر را از تصرف در آن عین نفع گرفتن اجرت
بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در آن
عین اگر در دست مستاجر آمده باشد و میرسدش که اجرت از آن
ظالم باز ستاند و اگر بدست مستاجر نیامده باشد او را میرسد که
فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم باز ستاند و اگر آن عین که باجاره
داده خانه باشد و خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون

فسخ کند اجرت آن مدت که مانده باز پس ستاند و اگر صاحب خانه
خانه را باز عمارت نماید متاجر را روا نیست که فسخ اجاره کند و
متاجر را نمیرسد تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستدن
از دست ظالم اگرچه میسر باشد چهارم اجرت و شرطست که معلوم شود
بانکه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کنند
که اجرت حال بدهد یا آنکه شرطی نکنند حال باید داد و اگر شرط کنند
که بمدتی بدهد بیک نوبه یا بچند نوبت درستست مادام که مدت معلوم
باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ اجاره پس اگر فسخ بکنند
چون در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشند بانکه گفته باشند در
عقد که باین سبب مثلا تاوان آن نقصان بستاند و اگر تعیین نکرده
باشد جایزست که عوض آن بستاند و چون کسی اجاره بستاند چیزی را
رواست که آنرا باز باجاره بدیگری دهد بهمان مقدار که باجاره
شده یا بیشتر یا کمتر و چون کسی را باجاره گیرد که صد من گندم بجایی برد
باجرتی و شرط کند که چون بدان محل برد بعضی از اجرت لازم
نباشد درستست شرط کنند که تمام اجرت لازم نباشد باطلست

وچون

وچون گندم را بآن محل رساند آنچه آن کار ارزد میرسدش که
بستاند و چون کسی را اجاره نمایند بکاری مستحق اجرت میشود چون
آن کار بکند و در صورتی که عقد اجاره درست نباشد و متاجر
منفعت گرفته باشد لازم میشود آنچه آن منفعت ارزد و جایزست که
زمین باجاره بستانند جهت آنکه دران مسجدی بنا کنند و مکروهست
که کسی را بکار زند بیش از آنکه مقطع اجره کند **مقصد دوم** در شرایط شرطست
که منفعت مباح باشد پس اگر خانه باجاره بستانند که دران شراب نهند
یا چهارپایی که بران شراب بار کند درست نباشد و شرطست که
منفعت ملک موجر باشد پس اگر غیر مالک منفعت آنرا باجاره دهد
درست نباشد و اگر شرط کند که متاجر بنفس خود نفع نگیرد نتواند
باجاره بدیگری دادن و شرطست که منفعت معلوم باشد مثل جامه
دوختن یا یکروز خیاطی کردن و اگر کار و وقت جمع کنند مثل دوختن
فلان جامه بیک روز درست نباشد و چون کسی را باجاره گیرند بمدتی
جهت کاری که انکس آن کار بکند نمیرسدش که دران مدت جهت
دیگری کار بکند الا برخصت متاجر پس اگر تعیین کنند که از چه وقت

آن کار بکنند درستست واگرچه بعد از عقد باشد بمدتی واگر تعیین نکنند
از وقت عقد شروع در آن کار بایدش نمود ومستاجر صاحب
منفعت میشود بعقد همچنانچه موجر مالک اجرت میشود بعقد وواجب
نیست که اجرت بخش کنند بر مدت اجاره چون بیان نکرده باشند
که اجرت در چه وقت بدهند وچون موجر آنچیز که منفعت از آن میگیرند
تسلیم مستاجر کند وآنقدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت
اجرت بر مستاجر لازم میشود اگرچه نفع نگرفته باشد واگر آنچیز که
باجاره داده باشد پیش از آنکه بمستاجر دهند یا از عقب آن تلف
شود اجاره باطل شود واگر بعد از گذشتن زمانی از مدت اجاره
تلف شود اجاره باطل میشود در آن مدت که مانده و زمینی
که آب از آن میسر نمیشود جهت زراعت اجاره اش درست نیست
واگر اجاره از جهت بردن باری باشد از محلی به محلی شرطست
دیدن آن بار یا بیان کردن آنکه چند منست یا چند کیلاست و
اگر جهت سواری کسی باشد از جایی بجایی شرطست که موجر آنکس را
ببیند وقدر توشه بداند اگر باشد وچون توشه در راه خورده

موجررا

موجر را عوض آن بار نباید نمود مگر که در وقت اجاره شرط
کرده باشند وشرطست که چارپایی که بدان سوار میشوند
دیده شود یا وصفش بیان کنند ولازمست بر موجر آلت
سواری چون پالان وپاردم وبند تنگ وبار کردن وفرود
گرفتن ومدد سوار شدن وفرود آمدن جهت نماز وطعام
خوردن ومانند آن وشرطست بیان وقت براه رفتن یا
وقت در منزل بودن مگر که عادت معین معلوم باشد
وشرطست که چون ملکی باجاره مستانند ببینند یا اوصافش
بیان کنند بوجهی که معلوم شود وچون زنی باجاره گیرند جهت
شیر دادن شرطست که کودک شیرخوار را ببینند وشرط نیست
رخصت شوهر مگر وقتی که حق او فوت شود واگر زیاده کنند
بر قدر باری که بآن اجاره نموده اند اگر موجر زیاده کرده باشد
تاوان نیست بر مستاجر واگر مستاجر زیاده کرده باشد اجرت
آن زیادتی بدهد ونصف قیمت چارپای چون بمیرد بسبب آن
واگر دیگری اجنبی زیاده کرده باشد بر اوست اجرت زیادتی

و نصف قیمت و اگر در عقد اجاره چنین گوید که باجاره گرفتم ترا
هر ماهی بده تنکه اجاره باطلست الا در ماه اول نزد بعضی
علما و اگر چنین گوید که اگر این جامه را رومی بدوزی یکدینار
بستانی و اگر فارسی بدوزی یکدینار یا انکه اگر امروز بدوزی
یکدینار بستانی و اگر فردا بدوزی دو دینار بستانی درست

باب دوم در احکام

اجاره عقدیست لازم از جانب
موجر و مستاجر و باطل نمیشود مگر که موجر و مستاجر برضای
یکدیگر فسخ کنند یا انکه یکی از سببهای فسخ ظاهر شود چنانکه
گذشت و فسخ نمیشود بفروختن انچه ازان نفع میگیرند و طاری
شدن عذری بر مستاجر از نفع گرفتن با انکه توان نفع گرفت
از انچه بآن اجاره بسته اند و باطل نمیشود اجاره بمردن
موجر یا مستاجر و چون بنده را اجاره کنند جهت خدمت و آزاد
شود اجاره باطل نمیشود و اجرت آن مقدار از مدت که در آزادی
واقع میشود از خواجه باز نستانند ولیکن نفقه آن مدت بر خواجه
لازمست و اگر کودکی را باجاره دهند چون بالغ شود اجاره باطل

میشود

میشود و چون کسی از ملکی مالک حصه مشاع باشد یعنی انکه حصه معین نباشد
بوجهی جزئیه مانند نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعیین محل جایزست
اجاره آن و مستاجر امینست و تاوان برو لازم نیست چون تلف
شود مگر که تقصیری کند یا انکه آنچیز که باجاره بسته و بکسی دهد
بی رخصت صاحب و اگر چیزی باجاره بستاند و بدان عیبی ظاهر شود
مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید تمام اجرتش باید
داد و اگر چه بعضی منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که آب
و علف دهد بچهارپایی که باجرت گرفته پس اگر تقصیری کند و تلف شود
تاوان بدهد و این هنگام سخن او قبولست در مقدار قیمت وی و
چون گازر جامه که باجاره میشوید سوراخ کند یا پاره کند تاوان
دهد و طبیب و حجام و مانند آن که باجاره در کار باشند بفعل ایشان
تلف شود تاوان بدهد و بر کشتی بان و مکاری لازم نیست تاوان
آنچه تلف شود مگر تقصیر کنند و بر حمامی لازم نیست تاوان آنچه تلف شود
مگر آنچه بایشان سپرده باشند و در نگاه داشتن آن تقصیری کند
و چون کسی را باجاره گیرند جهت ساختن مهمات نفقه او بر مستاجرست

مگر که شرط کند که بر او نباشد و چون کسی را کاری فرماید مزد لازم
میشود اگر بحسب عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت
مزد نداشته باشد لازم نشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در آن
که عقد اجاره واقع شده یا نه یا در زیادتی مدت اجاره یا آنکه آنچه
اجاره بران شده فلان چیزست یا آنکه آن بصاحب باز رسیده
سخن آنکس قبولست که نفی آنها کند و چون نزاع کنند در زیادتی
مزد یا تقصیر مستاجر قول آنکس قبولست که نفی آن میکند و چون مالک
بخیاط گوید که ترا باجاره گرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط
گوید که جبه سخن مالک اعتبار کنند و آنچه نفع گرفته موقوفست
بران چون مداد و ریسمان بر موجر لازم است و بر موجر لازمست
که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تاوان
لازم نیست و بر موجر نیز عوض آن لازم نیست و چون کسی
در زمینی که جهت زراعت اجاره نموده درخت نشاند اجرة المثل
بایدش داد و نه اجرتی که بدان اجاره نموده و اگر مستاجر زیاده
بران مقدار که تعین نموده در اجاره بر چهارپای بار کند اجرتی

که در

که در اجاره تعیین شده بدهد و اجرت زیادتی بایدش داد
و اگر چهارپایی معین باجاره بستاند جهت سواری و تلف شود
اجاره باطل میشود و مستاجر را رواست که آنچه باجاره بستده
باز بمالک باجاره دهد و اگر موجر آنچه باجاره داده بمستاجر فروشد
درستست و حکم اجاره باطلست و اما توابع اجاره چند بابست

باب سیوم در مزارعه مفاعله ایست مشتق از زرع و در
شرع عقدیست بر زمینی که بدیگری دهند تا زراعت نماید و حصه از آنچه
پیدا شود از آن او باشد و ضرورتست درین عقد از ایجاب
بآنکه گوید مزارعت کردم با تو یا زراعت کن این زمین را یا تسلیم
کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یکسال بحصه معلوم از حاصل آن
مانند نصف یا ربع و مزارعت عقدیست لازم و باطل نمیشود مگر که
متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند و شرطست که تعیین کند مدتی
که دران زراعت برآید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد
میانه ایشان بجزئیه مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند
که مقداری معین مثل صد من از آن مزارع باشد و باقی از آن مالک

یا مشتری آن زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند و زراعت
باقی باشد مالک را میرسد که آنرا بر کند خواه بتقصیر مزارع زراعت
بعقب افتاده باشد یا بسبب تغیر هوا یا بعقب افتادن آب
و میرسدش که بگذارد مدتی معلوم که زراعت بر آید بعوضی و اگر در
عقد شرط کنند زیادتی مدت معین چون زراعت بر نیامده باشد باطلست
عقد و اگر مزارع اهمال کند در زراعت تا آن وقت معین بگذرد
لازمست بر و اجرة المثل آن زمین و اگر مزارعت نمایند بر زمینی که آب
نداشته باشد باطل است مگر وقتی که مزارع داند که آن زمین
آب ندارد و اگر در اثنا مدت آبش نیست شود مزارع را فسخ عقد
میرسد و چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع را رسد
زراعت آنچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند
که چه بکارد آنرا بکارد یا چیزی که مضرت کشتن آن بزمین کمتر باشد و
اگر چیزی بکارد که مضرت آن بزمین بیشتر باشد مثل آنکه جهت زراعت
گندم بسته باشد و ذرت بکارد مالک را میرسد که فسخ عقد کند
و چون یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقداریست و دیگری

زیاده و ازان گوید قول آنکس معتبرست که نفی زیادتی میکند و اگر
نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبرست و خراج زمین
بر مالک است مگر که شرط کنند که بر مزارع باشد یا بر ایشان هردو
پس بشرط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعت باطل باشد مالک را
اجرت المثل است و جایزست که زراعت و ثمار درختان را خرص کنند
و مزارع یا مالک قبول کنند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون آفتی
نرسد و بسلامت برسد و اگر در مزارعت از کسی زمین باشد و از
دیگری تخم و عوامل و کارهای زراعت یا از یکی زمین و تخم و از دیگری
کارهای زراعت یا از یکی زمین باشد و کارها و از دیگری تخم درست است

باب چهارم در مساقات مساقات را از سقی گرفته اند
بمعنی آب یاری و در شرع عبارتست از عقد بر آنکه درختان آب
داده شوند بحصه معین از ثمره آن بطریق مخصوص و در آن دو بحث است

بحث اول در ارکان و آن چهارست **اول** صیغه و آن ایجابست
مثل آنکه گوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن درین
باغ یا آنچه این معنی از و فهم شود و قبول گفتن لفظی که رضا ازان

فهم شود دوم محل و آن سر درختیست ثابت که مراد او را میوه باشد
که بآن نفع گیرند با آنکه آن درخت باقی باشد مثل درخت خرما
و درخت انگور و درخت توت و حنا خلافست اقرب جوازست و
شرطست که درختانرا ببینند و اگر مساقات کنند بر درختان کوچک که
کم نشانیده باشند باطل است سیوم مدت و شرطست تقدیر
آن بوقتی که معلوم باشد نه بابت آن مانند یکسال یا شش ماه و غالب
آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود و اگر چه بسبب آفتی حاصل نشود
و اگر مدتی باشد که میوه در ان حاصل نشود به یقین یا به ظن یا احتمال
حاصل شدن و حاصل نشدن برابر داشته باشد عقد باطلست
چهارم میوه و فایده درخت و شرطست که مشترک باشد میان مالک
و عامل بجزو مشاع مثل نیمه و چهاریک و ششیک پس اگر شرط کنند
که تمام از ان یکی از ایشان باشد و باقی از ان دیگری عقد درست نیست
و واجبست بشرط وفا نمودن چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم
عقد مساقات مقتضی آنست که عامل بجای آورد هر کاری که مکرر میشود
در هر سال و ثمره بان حاجت دارد مانند آب دادن و زمین کندن

و مرز ساختن و آبجو رو جوی آب از گیاه پاک کردن و خاشاک
دور کردن و شاخ و برگ بی فایده بریدن و ابار دادن درخت
خرما و خشک کردن محلی که میوه خشک میکنند و بردن میوه بانجا
و ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و مکرر نمیشود در هر سال
بر مالک لازمست چون جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و دولاب
نهادن و آنچه از اینها شرط کنند بر عامل برو لازم باشد و اگر
شرط کنند که تمامی عملها با مالک باشد باطلست و اگر بعضی شرط
کنند برو لازمست آنچه برو شرط کرده باشند و اگر شرط
کرده باشند که غلام مالک یا عامل کار کند رواست و اگر شرط
کنند که اجرت مدد دهندکان بر عامل باشد یا بر مالک و عامل هر دو
درستست و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فایده
درخت ملک مالکست و عامل را اجرت میرسد و اگر مساقات
با دو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یکی را
چهاریکی از حاصل باشد و یکی را ششیکی جایزست و اگر عامل
بگریزد و کسی که از قبل او کارهایی که برو لازمست بجای نیارد

مالک را میرسد که فسخ عقد نماید و میرسدش نیز که کسی را بجای او
باجرت بگیرد و از حصه تا کارها ی و بجای آرد لیکن بر حصه حاکم و
چون خصمت حاکم میسر نباشد گواه بران بگیرد و چون مالک یا
عامل نزاع کنند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبر نیست و اگر ظاهر
شود که درختان ملک آنکس نبوده که بمساقات داده و آنکس را
نمیرسیده که بمساقات دهد عامل را میرسد که اجرت کارهایی که کرده
از وی بستاند و عامل را نمیرسد که مساقات کند با دیگری و خراج
باغ بر مالکست چون شرط کنند و عامل مالک حصه فایده درخت میشود
چون ظاهر شود تتمه مغارسه یعنی آنکه زمینی بکسی دهند تا درخت
بنشاند و آن درختان مشترک باشد میان ایشان و چون مغارسه بکنند
درخت ملک صاحب درختست و اجرت زمین بصاحب زمین باید
داد و اگر صاحب زمین درختانرا بر کند اجرتش بصاحب درخت باید
داد و اگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب
زمین قیمت درخت بصاحب درخت لازم نیست بر ایشان که قبول کنند
باب پنجم در جعاله و جعاله عقدیست مثل اجاره در آنکه وارواست

بر عمل

بر عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند معین باشد و آنکه عمل
دران معین نیست مثل تعیینی که در اجاره است و درستست بر هر عمل
که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول مثل آنکه گوید
که هر که غلام گریخته مرا باز پس آورد مر او را ده تنگه است که بستاند
و شرطست که مزد معلوم باشد با آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش
بیان کنند مانند ده من گندم سرخ و سفید فاریابی یا ده تنگه
دوازده دیناری رایج و مانند آن و اگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید
هر که غلام مرا باز پس آورد او را بر من چیزی یا جامه باشد درست نیست
و چون کسی آن کار کند مستحق اجرت المثل میشود مگر آنکه گم شده شتر باشد
یا بنده که چون در شهری بیابند و بیاورند یک دینار طلا بستانند و اگر
در غیر شهر بیابند چهار دینار طلا بستانند که چهل درهم نقره ارزد و شرطست
که جاعل یعنی آنکس که جهت کاری فرا میگیرد جایز التصرف باشد
و چون عامل معین شد شرطست که آن کار بجای تواند آورد و چون
غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه گوید هر کس که غلام گریخته فلانکس را
بیاورد او راست ده تنگه بر و لازمست که آنچه قبول کرده بدهد و

وعامل مستحق مزدی که تعیین کرده اند میشود و به تسلیم آنچه به مالک
وجعاله عقدیست جایز از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل
شروع در کار کند جاعل را فسخ نمیرسد مگر اجرت آن قدر کار که عامل
کرده بدهد و اگر چیزی که کم شده پیش از عقد جعاله در دست کسی آمده
او را مزد نیست و واجبست که بصاحب باز دهد و اگر گوید هر کس که
اسب کم شده مرا بیاورد صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند همه
مستحق صد دینار میشوند بشرکت و چون کسی جعاله کند بدین گونه که
هر کس که غلام کم شده مرا از ده فرسخی بیارد مرا و را ده دینار باشد
پس اگر کسی غلام کم شده را از نزدیکتر بیاورد مستحق میشود از
ده دینار آن قدر که چون آنرا بر ده فرسخ قسمت کنند حصه او شود و
چون مالک و آنکس نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه کم شده در
دست آنکس در آمده پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه آنچه باز
آورده نه آنچیزیست که مقصود مالک بوده یا در جنس مزد که زر است
یا گندم یا در قدر آن که ده تنکه است یا صد تنکه سخن مالک معتبر است
و لیکن سوگند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میگوید و چون سوگند یاد کند

آنکس

آنکس راست کمتر از مزد و آنچه دعوی میکند مگر آنچه مالک میگوید زیاده
باشد بر مزد که آنش باید داد **باب ششم در مسابقه و مرامات**
مسابقه عقدیست میان دو کس یا بیشتر در تاختن اسب و مانند آن بر
مالی که هر که پیشتر شود مال از و باشد و مرامات عقدیست بر تیر انداختن
و مانند آن بر مالی که هر کدام بیشتر یا پیشتر بر نشانه زنند یا دورتر
اندازند مال از و باشد و آن عقدیست مشروع و ثواب بسیار و منافع
بیشمار دارد که مقاتله با کفارست و عزت دین اسلام و حق تعالی
بکلام معجز نظام ترغیب تمام نموده در آیت کریمه وَأَعِدُّوا لَهُم
مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ یعنی مهیا دارید جهت مقاتله
با کافران آنچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسب نگه داشتن
و دوانیدن و مانند آن و این عقد درستست بر تیر و ناوک و تخش
و نیزهای دست انداز که آنرا حربه گویند و شمشیر و بر اسب و استر
و دراز گوش و شتر و فیل و درین عقد شرطست ایجاب و قبول از
متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است و هیچکدام را بی رخصت دیگری
فسخ نمیرسد و شرطست در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری

که اسب میدوانند و تعیین کنند آن مالی که بدان عقد میکنند و انکه آن
مال از ایشان باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین کنند که اسبی که میدوانند
و شرطست که آن اسب توانایی داشته باشد که پیش شود و اگر آن
مال از آن سابق ایشان یا محلل باشد و اگر شرط کنند که مال از آن اجنبی
باشد درستست نزد بعضی علما و محلل کسیست که در آید میان ایشان بانکه
اگر سابق شود بر ایشان مال بستاند و اگر بر او سابق شوند چیزی ندهد
و شرطست که در مرامات بیان کنند عدد انداختن و عدد نشانه زدن
و صفت آن مثل انکه بر نشانه رسد و بیفتد یا در نشانه بنشیند یا از آن
بگذرد و شرط است بیان مقدار راه تا بنشانه و مقدار آن مال که بر آن
عقد مینمایند و بیان نشانه و انکه انچه می اندازند از یک جنس باشد
یا انکه هر دو تیر باشد یا تخش یا ناوک و شرط نیست که تعیین کنند کمانی
که از آن تیر می اندازند یا آن تیر که می اندازند و برابر ایستادن
و همچنین شرط نیست که بیان کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادرت
مثل آنست که گویند هرکس از بیست تیر که اندازد بیشتر بر نشانه زند
او سابق باشد و چنانچه مرامات بر تیر بر نشانه زدن درستست

برتیر

بر تیر دور انداختن نیز درستست و جایزست که مالی که بدان عقد میکنند
از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا انکه از بیت المال باشد
و جایزست شرط انکه مال از آن سابق ایشان باشد یا از آن محلل و
و اگر عقد نمایند بر انکه مال از آن سابق از آن پنج کس باشد پس اگر
پنج نفر کس مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشد هیچکدام را چیزی
از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد
و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص
هر یک مالی بیاورند و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال
از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شود هر دو مال از او
میشود و اگر ایشان هر دو سابق شوند پس هر یک را مال خود باشد
و اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شوند مر او راست مال خود و نصف
آن مال دیگر و نصفی دیگر آن مال از آن محلل است و اگر شرط کنند
در مرامات مبادرت مثل انکه بس که گویند هرکس از بیست تیر که میندازد
پنج بیشتر بر نشانه زند پس هر یک ده تیر میندازند و پنج بر نشانه زنند
هیچکدام سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند

واگر یکی از ایشان از ان ده تیر چهار بر نشانه زند و دیگری پنج
او غالب و سابق است و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند
واگر در مرامات شرط کنند محاطه در بیست تیر و هر یک از ده تیر
که میندازند پنج بر نشانه زنند هر دو ساقط است و عدد بیست تمام کنند
تا معلوم شود که سابق کیست واگر از جمله ده تیر که انداخته اند یکی
نه تیر بر نشانه زند و یکی پنج آنرا از نه حط کنند صاحب نه را چهار
بماند بعد ازان عدد بیست را تمام کنند پس اگر یکی زودتر آنچه
شرط کرده اند بر نشانه زند پس اگر عدد بیست که شرط کرده اند
تمام شده باشد او غالب و سابق باشد واگر عدد بیست هنوز
تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند که بنشانه زند
تمام نکرده گوید که عدد بیست را تمام میکنم سخن او قبول کنند مادام
که فایده داشته باشد مثل امید آنکه غالب شود باز یا مساوی
شود واگر فایده نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل آنکه
پانزده تیر انداخته شده باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد
و مسبوق پنج از انجمله و مالی که عقد بآن کرده اند ملک میشود

بانداختن تمامی آن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم نباشد
چنانکه گذشت اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید واگر ظاهر شود
که آن مال از ان دیگریست لازمست بر آنکس که آنرا داده مثل آن
یا قیمت آن که بدهد **باب هفتم در شرکت** و در آن دو بحث است
و خاتمه **بحث اول** شرکت عبارتست از اجتماع حق مالکان در
یک چیز بر سبیل شاع و آنچه در ان شریکند یا عین است یا منفعت
یا استحقاق امری و سبب شرکت یا میراث است یا آنکه جماعتی را
چیزی بمیراث برسد و در ان شریک باشند یا برداشتن چیزی
از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق از رودخانه آب یا هیزم از
کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک جنس مثل آنکه دو کس
هر یک صد اشرفی بیک سکه درهم خلط کنند یا عقدست یا آنکه
باتفاق چیزی بخرند یا باجاره بستانند یا آنکه دیگری چیزی وقف کند
برایشان و شرکت در ابدان یا آنکه دو کس شریک شوند که هر
کاری که کنند فایده آن میانه ایشان مشترک باشد درست نیست
و شرکت در اموال درست است و ارکان آن سه است **اول**

صیغه و آن هر لفظیست که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در
تصرف و کافیست مثل آنکه گوید شریک شدیم **دوم** متعاقدان و
و شرطست در ایشان که اهلیة توکیل بر گماشتن داشته باشند
سیوم مالیست ممزوج خواه باختیار خلط کنند یا بی اختیار خلط شده
باشد بسبب میراث مثلا **بحث دوم** در احکام شرکت عقدیست
جایز از جانب هر یک از شریکین و هر یک را میرسد که فسخ کند بی رضای
آن دیگر و سود و زیان مال هر شریکان راست هر یک بقدر آنچه از
مال ملک ایشانست پس هر یک را نصفی از مال باشد سود و زیان
میان ایشان مناصفه باشد و اگر شرط کنند که یکی را بیشتر از قدر مال باشد
مثل آنکه صاحب نصف مال را چهار دانگ از سود و زیان باشد
درستست بقول بعضی علما و هر یک از شریکان را نمیرسد تصرف در
مال مشترک بی رخصت شریک چون رخصت دهد تصرف رواست
بآن وجه که رخصت داده پس اگر خلاف آن کند ضامن بر وست چون
فوتی شود و آن شریک که رخصت داده میرسدش که از رخصت
رجوع کند و شریک را میرسد که طلب قسمت مال کند و نمیرسدش

که طلب

که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک
امینست و ضمان نکشد الا بتقصیر و سخن او معتبرست بر آنکه تقصیر
نکرده و خیانت ننموده و در آنکه آنچه خریده جهت خاصه خود خریده
یا شرکت و چون شریک دیوانه شود یا بمیرد باطل شود رخصت او
پس دیگر شریکان را تصرف در مال مشترک روا نیست **خاتمه** در بیان
قسمت مشترک هر شریکی که طلب قسمت مشترک کند چون ضرری نشود
قبول کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرری شود
قسمت روا نیست اگرچه شریکان راضی باشند و ضرر قیمت آنست
و بعضی علما گفته اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مال مطلوبست بسبب
قسمت باطل شود و اگر مالی وقف باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست
لیکن قسمت وقف از ملک درستست و سنت است هر حاکم را که کسی را
تعیین کند جهت قسمت اموال مشترک و او را قاسم گویند و شرطست که
عدل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهی باشد که یکی از شریکان را
چیزی بدیگری باید داد که آن از قسمت رد میگویند و قاسم متعدد میباید
مگر که شریکان راضی باشند به یک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال

بدهند و اگر از انجا نباشد هر یک از شریکان بقدر حصهٔ خود بدهند
و هر مال مشترک که متساوی الاجزا باشد چون گندم و برنج و
روغن بخش توان کرد بقیمت اجبار یعنی انکه چون شریک امتناع کند
از قسمت و قبول نکند اجبار و الزامش کنند بقبول و اگر متساوی
الاجزا نباشد چون باغ و خانه اگر از شریکان انکس که بسبب قسمت
ضرری بوی میرسد طلب قسمت کند شریک دیگر را که ضرری بوی
نمیرسد تکلیف کنند بقبول قسمت و اگر پاسها که از یک جنس باشد
و بندکان بعد از سویت حصها قسمت نمایند و در قسمت خانهای
زیرین و بالایین یکدیگر سویت کنند بوجهی هر دو حصه از هر دو
باشد و همچنین زراعت رسته و زمین که درو زراعت باشد و قطعهای
زمین که متعدد هر یک علیحده سویه کنند بعد ازان بنویسند نام
هر سهمی را در کاغذی و امر کنند کسی را که نداند بانکه کاغذی بنام
شریکی بیرون آرد یا انکه نام هر شریکی در کاغذی بنویسند و امر
کنند کسی را که نداند بانکه بیرون آرد هر کاغذی بر سهمی از انها که سویه
نموده اند و باید که سویه سهمها بحسب قیمت کنند پس اگر زمینی مشترک باشد

میان

میان دو کس و حصهٔ هر یک از ایشان نیمی باشد و آن زمین بحسب قیمت
دو دانگش مقابل چهار دانگ باشد در سویت دو دانگ را مقابل
چهار دانگ دارند و اگر اجزای آنچه قسمت میکنند بحسب قیمت
متساوی باشد مثل انکه یکی النصفی باشد و یکی را دو دانگ و یکی را
دانگی نرا سویت کنند بر حصه کمتر که دانگیست پس بشش بخش سویه کنند
و کاغذها که دران سهمهای اول و دوم تا ششم نوشته یک بیک بیرون
آورد بنام هر یک از شریکان پس اگر بنام صاحب نصف بیرون
آید سهم اول سهم دوم سهم سیوم نیز متصل بهم کرا ازان او باشد
و اگر بنام صاحب دو دانگ بیرون آید دو سهم متصل ازان او
باشد و اگر بنام صاحب یکدانگ بیرون آید آن سهم از و باشد
و بعد ازان بنام هر کدام که بیرون آید حصهٔ او از سهمهای متصل بدهند
و اگر حصهٔ هر یک مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف سویه کنند
بر سهم کمتر بحسب قیمت و قیمت رد محتاجست برضای شریکان
پس اگر شریکان راضی شوند و سویه سهمها نمایند بعد از قرعه باز رضای
ایشان میباید و اگر یکی از شریکان گویند که در قیمت غلط شده و براوست

گواه پس اگر گواه گواهی بر غلط دهد قسمت باطل باشد و میرسد شریک

که سوگند بشریک دهد که غلط نشده پس اگر سوگند یا دکرد دعوی ساقط

شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یا دکرد قسمت باطل باشد

و اگر ظاهر شود که بعض آنچه قسمت کرده اند ملک دیگریست قسمت

باطلست مگر وقتی که بعض معین باشد و از حصه هر یک بسویة باشد

و اگر وارثان قسمت میراث کنند و بعد از ان ظاهر شود قرضی بر میت

و اگر ادا نمایند قسمت درست باشد و اگر ادا نکنند باطل شود

باب هشتم در مضاربه و آن در شرع عبارتست

از انکه کسی طلا یا نقره سکه زده از مال خود بدیگری دهد که در ان

خرید و فروخت نماید بر انکه او را حصه معین از کفایت باشد و آن

مال را راس المال میگویند و آنکس را که مال میدهند عامل میگویند

و درین باب دو بحث است **بحث اول** در ارکان آن بحث

اول صیغه و آن ایجابست بانکه گوید مضاربه کردم با تو یا معامله

کردم با تو درین مال بر انکه کفایة میان من و تو باشد و قبول بلفظی

که دلالت کند بر رضا مانند قبول کردم **دوم** متعاقدان و شرطست که

عاقل و بالغ و جایز التصرف باشد **سیوم** راس المال و شرطست

که نقد و معین و معلوم باشد پس بر کالا و فلوس و مالی که بقرض نزد

عامل یا کسی دیگر باشد یا آنچه که معلوم نباشد که چندست مضاربه

درست نباشد و شرطست که در دست عامل باشد تنها یا بشرکت مالک

و اگر شرط کند که در دست مالک باشد درست نیست **چهارم** عمل و

شرطست که تجارت باشد پس مضاربه بنانوان و طعام پختن و مانند

آن درست نیست **تتمه** کفایت که آنرا ربح گویند و شرطست که

از ان متعاقدان باشد و حصه هر یک معلوم باشد بجزئیة مثل نیمه و

دو دانگ و چهار دانگ پس اگر بگویند که صد تنکه از ان عامل باشد

و باقی از ان مالک یا مشترک یا بعکس عقد باطل باشد و اگر شرط کنند

که از ربح حصه از ان غلام او باشد درستست اگرچه آن غلام

کاری نکند **بحث دوم** در احکام مضاربه عقدیست جایز از جانب

مالک و جانب عامل و هر کدام را فسخ میرسد بی رضای دیگری اگرچه مال

نقد نشده باشد و اگر تعیین مدتی کنند لازم نمیشود و لیکن عامل را

بعد از ان مدت تصرف نمیرسد و اگر عامل تصرفی کند بخلاف رخصت مالک

یا مقداری از وی بستاند که نتواند آن را نگاه داشتن و دران خرید
و فروخت نمودن یا آنکه آن مال را بمال دیگر خلط کند بی رخصت مالک
راس المال در ضمان وی در می آید که چون تلف شود تاوان دهد
و چون در عقد تعیین نکنند کارهای عامل بر وی لازمست قماش نمودن
و پهن کردن و پیچیدن و ضبط نمودن و قیمت ستدن و هر عملی که عادت
بر آنست که دیگری را اجرت میدهد که بکند مثل دلالی و حمالی اجرت
بدهد و اگر عامل بخود آن کار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد
که چیزی که عیب داشته باشد بخرد و یا بسبب عیب باز پس دهد
یا ارش عیب بستاند چون صرفه کند و چون عقد مطلق باشد بر عامل است
که هرچه فرد شد بقیمتی بفروشد که ارزد بر زر رایج حال و اگر چیزی بخرد
بعین آن مال بخرد و اگر خلاف آن کند اگر مالک رخصت بدهد درستست
و اگر چیزی بخرد بمبلغی نه بعین مال تجارت و نگوید که جهة تجارت مضاربه است
درستست و جهت خود خریده باشد و باطل میشود عقد مضاربه
بمردن هر یک از عامل و مالک و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت
تصرف مثل دیوانگی یا سفه و چون عامل جهت تجارت سفر کند تمامی

خرج

خرج سفر از راس المال محسوبست و عامل امینست و سخن او معتبرست
چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر نموده و در نقصان و در آنکه
قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدارست ضمان نکشد
مگر که تقصیر کند و سخن مالک معتبرست در آنکه عامل مال را باز پس
نداده یا حصه او از ربح چه مقدارست و عامل صاحب حصه ربح میشود
چون ربح پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربه کند و گواه گواهی دهد
بران بعد از ان عامل گوید که مال تلف شد تاوان بایدش داد
و اگر گوید که غلط کرده ام در آنکه گفتم که ربح پیدا شده یا آنکه
قدر ربح چندست همچنین تاوان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شده
یا آنکه مال فوت شد بعد از ربح سخنش قبول کنند چون سوگند یاد
کند و اگر عامل به مال تجارت کنیزی بخرد برخصت مالک نزدیکی
با وی تواند نمود چون رخصت بعد از ان داده باشد که کنیز خریده
باشد و اگر رخصت پیش از ان باشد مثل آنکه مالک گفته باشد
که کنیزی بخری و با وی نزدیکی کنی اگر میل داشته باشی علما خلاف
کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتواند نمود و بعضی گفته اند و هر چیزی

که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل
مال صد دینار باشد و بتجارت ده دینار زیان شود و بعد از آن
مالک نیز ده دینار باز پس ستاند پس اگر کفایت پیدا شود اصل مال
هشتاد و نه دینار کم دیناری حساب کنند و اگر باقی باشد از کفایت
حساب کنند و اگر عامل چیزی بخرد به عین مال تجارت و عین مال تلف
شود پیش از آنکه بایع دهند بیع باطل شود و اگر بچیزی بخرد که
آن مال در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود صاحب مال
عوض آن بدهد و آن مال که تلف شده و آنچه عوض آن میدهد
تمام اصل مال گیرند و اگر مالک فسخ عقد کند عامل مستحق اجرتست
از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازمست که چون چیزی
نزد کسی باشد باز پس ستاند ولیکن بر او لازم نیست که جنس را نقد
کند و اگر عامل با دیگری مضاربه کند چون برخصت صاحب مال باشد
درستست و کفایت از آن کس و مالک باشد و اگر بی رخصت صاحب
مال باشد درست نیست و کفایتی اگر باشد از آن صاحب مال و
عامل اول باشد و بر عامل اول لازمست که اجرت کاری که آنکس

کرده

کرده باشد بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد از آن زیادتی واقع شود
از اصل مال بر عامل لازمست که بدهد آنچه کمترست از حصه زیان یا
آنچه از کفایه ستده و در هر صورتی که عقد مضاربه فاسد باشد
کفایه از آن صاحب مالست و بر او لازمست که بعامل بدهد اجرت کاری
که کرده **باب نهم در ودیعه** و آن عبارتست از آنکه مالی بامانت
بکسی دهند و در آن عقد ضرورتست ایجاب و آن لفظیست که دلالت
کند بر نایب بودن آنکس از جانب صاحب در نگاه داشتن آن
مال و قبول بآنکه آن مال را بستاند یا لفظی بگوید که دلالت کند بر رضا
و لازمست که آنکس که مال بامانت میدهد و آنکس که بامانت میستاند
بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند پس امانت کودک و سفیه درست
نباشد و بر کسی که از ایشان امانت ستاند تاوان لازمست چون تلف شود
و اگر باز بایشان دهد از تاوان دادن خلاص نشود و اگر کسی چیزی
بامانت بایشان دهد بر ایشان تاوان نیست اگرچه بتقصیر تلف شود
و لازمست بر امین که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل آنکه جامه و
نقدینه در صندوق حفظ کند و چارپای در اختخانه و چون امین قبول

امانت نکرده باشد و نزد او انداخته باشند یا انکه بزور قبول کرده
باشد لازمش نیست که حفظ آن مال کند و لازمست بر کسی که چهار
پای با مانت سپرده باشد آب و علف دادن و جهت آب دادن
از خانه اش بیرون نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در
آب و علف و چهار پای تلف شود تاوان کشد مگر که صاحب
منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد چون تلف شود و چون
صاحب تعیین کرده باشد که مال را در چه محل حفظ کند از ان تجاوز نکند
و اگر تجاوز کند و تلف شود تاوان بدهد مگر که در آن محل که صاحب
تعیین کرده خوف تلف باشد یا انکه بجایی برد که ضبط انجا بیشتر باشد
از ان محل که صاحب تعیین کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد
که از ان محل بیرون نبرد تاوانش باید کشید چون بجایی دیگر برده
تلف شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد که تواند بجایی دیگر برد
و انکسی که امانت نزد اوست امینست و تاوان نکشد چون فوت شود
بی تقصیر او یا ظالمی از و بستاند و بر و روا است که سوگند یاد کند
که امانت پیش او نیست و در خاطر نیت و قصد چیزی دیگر کند تا ظالم

ازو بگذرد و امین را روا است که امانت را بسفر برد و چون خوف فوت
باشد در گذاشتن و اگر خوف فوت در سفر باشد روا نیست که
بسفر برد و چون امین انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا
بصاحب باز داده ام یا انکه بی تقصیر من تلف شده یا انکه قیمتی که
بر من لازمست بسبب تقصیر چند نیست سخن او قبول کنند چون سوگند
یاد کند و امین خلاص میشود از امانت چون باز دهد بمالک یا وکیل او
یا بحاکم چون ضرورت شود و اگر امانت با مینی دیگر دهد یا
انکه تواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان دهد چون تلف شود و اگر
امین گوید که مالک رخصت داده بود با انکه امانت بدست دیگری
دهم یا انکه گوید که امانت نزد من نیست و چون گواهان گواهی دهند
بر انکه امانت نزد اوست گوید که تلف شده یا انکه در حفظ نمودن
تقصیر کند با انکه تواند یا انکه بصاحب باز پس ندهد چون بطلبد با انکه
تواند داد یا انکه در جایی نداند که ضبط نداشته باشد یا انکه آب
و علف بچهار پای امانت ندهد یا انکه برو سوار شود یا چیزی سنگین تر
از انچه صاحب رخصتش داده برو بار کند یا انکه جامه امانت بپوشد

یا آنکه در کشودن تقصیر کند چون آن حاجتش باشد چون صوف وسطلا
یا آنکه مال امانت را بمال خود خلط کند بوجهی که جدا نتوان کرد در تمامی
این صورتها تاوان بر امین لازمست چون تلف شود و لازمست بر
امین که چون خوف مردن داشته باشد گواه گیرد بر امانتی
که نزد اوست و چون بمیرد و امانت در ترکهٔ او یافت نشود از ترکه
او عوض بستانند و لازمست بر امین که امانت باز دهد بآنکس که
باو داده اگرچه کافر باشد و اگر آنکس غاصب باشد باو باز ندهد
بلکه بمالک دهد و چون مالک نداند و نیابد یا بصدقه دهد عوض دهد
بصاحب چون پیدا شود یا آنکه بامانت نگاه دارد و چون غاصب
که بامانت داده آنرا طلب کند امین بوی ندهد و سوگند یاد کند
که مرا لازم نیست تسلیم چیزی بتو و چون صاحب بمیرد امانت را بوارث
دهند پس اگر وارث متعدد باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان و اگر
ببعضی ورثه بدهد عوض حصهٔ ورثهٔ دیگر بدهد

باب دهم

در عاریت و آن رخصت دادن نفع گرفتن چیزیست بی عوض
و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر

و آنچیز

و آنچیز که از ان نفع میگیرند مستعار و درین باب دو بحثست **بحث اول**
در ارکان و آن چهارست **اول** صیغه و آن لفظیست که دلالت کند
بر رخصت نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم
دوم معیر شرطست که مالک منفعت باشد و جایز التصرف پس
عاریه از کودک و دیوانه و مانند ایشان درست نباشد مگر برخصت
بآنکه مصلحت باشد **سیوم** مستعیر و شرطست که معین باشد
و کودک و دیوانه و سفیه نباشد و شرطست که نفع تواند گرفت پس
مصحف و بندهٔ مسلمان جهت خدمت بعاریت بکافر نتوان داد
چهارم مستعار شرطست که منتفع به باشد با بقای آن مانند جامه از
برای پوشیدن و اسب از برای سوار شدن و درست نیست
عاریت طعام و درستست که گوسفند بعاریه بستانند و شیر از ان
بدوشد و تصرف کند **بحث دوم** در احکام عاریت جایزیست
که از جانب مستعیر و معیر معیر را میرسد که باز ستاند و مستعیر را
میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه معیر گفته پس اگر خلاف آن
کند اجرتش باید داد و تاوان آنچیز چون تلف شود و چون معیر تعین

نفع نکرده باشد نفعی کیرد که عادت بران باشد پس اکر در نفع کرفتن
آنچیز تلف شود یا نقصانی کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مکر که شرط
کرده باشند و همچنین اکر نفع ازو نکیرد و تلف شود بی تقصیر او
تاوان نکشد و اکر بتقصیر او باشد تاوان بدهد و اکر کسی چیزی را
غصب کند و بعاریت بدهد مالک را میرسد که از مستعیر بستاند
و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت آن
مدت که نزد او بوده و اکر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت
و اجرت از غاصب معیر باز نستاند و اکر ندانسته باشد باز بستاند
مکر که بتقصیر او تلف شده باشد و اکر مالک قیمت و اجرت از غاصب
بستاند غاصب از مستعیر باز بستاند و چون داند که غصب است
و اکر کسی زمینی به عاریت بدهد جهت زراعت یا درخت نشانیدن
میرسدش که از آن باز کردد لیکن چون زرع و درخت بر کند نقصان
آن بدهد و اکر کسی زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشانیدن و درخت
بنشاند پس اکر آن درخت برکنده شود نمیرسدش که بجای آن زراعت
کند مکر که از معیر باز رخصت کند و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت

ستده

ستده باجاره یا بعاریت بدیکری دهد مکر برخصت مالک و اکر کسی چیزی
بعاریه بستاند و به نفع کرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او
تلف شود بر او لازمست تاوان ناقص و تاوان نقصان برو لازم نیست
و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن آنچیز تلف شود تاوان بدهد
و اکر مستعیر کوید که امانت تلف شده یا آنکه او را در آن تقصیر نبوده
یا آنکه بعد از ثبوت تقصیر کوید قیمت آن مبلغ معین است سخن او معتبر است
چون سوکند یاد کند و اکر کوید که آنچه بعاریت ستده ام بمالک باز پس
داده ام سخن مالک معتبرست چون سوکند یاد کند که نداده و اکر مالک
کوید که باجاره داده ام و مستعیر کوید که بعاریه ستده ام چون
پیش از نفع کرفتن باشد مستعیر سوکند یاد کند و برو چیزی لازم نشود
و اکر بعد از نفع کرفتن باشد مالک سوکند یاد کند که بعاریت نداده
و بعد از آن هر کدام که کمترست از آنچه طلب میکند و اجرت مدت
نفع میرسدش که از مستعیر بستاند

باب یازدهم

در لقطه و درین باب دو فصل است

فصل اول

در لقیط و آن طفلیست
که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و بر داشتن او بر خلق لازمست

برکفایة باین معنی که اکر کسی برداشت از دیکران ساقط میشود و اکر
پدر یا پدر پدر داشته باشد تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست
که آنکس که برمیدارد بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت و خلافست
بعضی علما شرط داشته اند و اکر خواجه رخصت بنده بدهد در برداشتن
طفل درستست و اکر صحرانشینی طفل را بردارد و درستست با و
بکذارند بقول بعضی از علما و آن طفلی که برمیدارند آزادست و مسلمان
مکر که در بلاد کفر باشد و در انجا مسلمانی نباشد و در نفقه طفل مدد از
سلطان بطلبند و از بیت المال بدهند و اکر میسر نشود بر مسلمانان
واجبست که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل برداشته
نفقه اش بدهد و اکر نیت باز ستدن بکند چون طفل غنی شود باز ستاند
و قول او معتبرست در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اکر چنانچه
طفل بنده باشد در نفقه اش تدریج بفروشند چون باز ستدن
آن میسر نباشد و آنچه با طفل برداشته از جامه و مانند آن ملک
اوست و از انجا او را نفقه نکند بی رخصت حاکم و اکر رخصت از
حاکم میسر باشد و بی رخصت نفقه کند ضمان کشد و اکر کسی بر و خیانتی کند

حاکم را

حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیه بستاند اکر ولی نداشته باشد
و آنکس که طفل برداشته در قصاص و دیه دخل نکند و چون طفل بالغ شود
و رشید و اقرار به بندکی معتبرست چون معلوم نباشد آزادی او
و دعوی آزادی نکرده باشد و اکر کسی دعوی کند که آن طفل پسر اوست
و کواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبرست کرچه کافر
باشد یا بنده لیکن کفر و بندکی ثابت نمیشود **فصل دوم** در لقطه
و آن مالیست که کذاشته یا کم شده که کسی بردارد و جهة مالک حفظ کند
یا تصرف کند بشرط و دران دو بحث است **بحث اول** در حیوان
چون حیوانی یافت شود در غیر معموره و دست کسی بران نباشد پس
اکر تواند خود را نکاه داشتن از موذی مانند کوسفند و کره اسب
و شتر سزاوارست که بستانند و آنکس که برمیدارد میرسدش که نکاه دارد
جهة مالک یا بحاکم بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود
تاوان بدهد و آنچه خود را نکاه تواند داشت از موذی مانند شتر و اسب
اکر صحیح باشد یا آنکه در آب و کیاه باشد فرا نکیرند اکر کسی فرا کیرد در
ضمان اوست و چون بمالک دهد یا حاکم اکر مالک نباشد از ضمان

خلاص میشود و اگر حیوان در معموره یافت شود روا نیست که کسی بردارد
خواه دفع مودی تواند نمود و چون شتر و اسب یا نه مانند بچه شتر و کره
اسب و اگر کسی بردارد و میرسدش که جهت مالک نگاه دارد
و نفقه آن برو لازمست و از صاحب باز نستاند و میرسدش که
بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند باشد سه روز نگاه دارد
اگر صاحبش پیدا باشد باو بدهد و الا بفروشد و قیمت نگاه دارد
یا بصدقه و چون صاحبش پیدا شود عوضش ندهد و سنت است
که چون کم شده بیابد گواه بران بگیرد و یکسال منادی کند بران
پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد بامانت نگاه دارد و اگر خواهد
به ملکیت تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود تاوان بدهد و در
مدت از حاکم نفقه میسر نباشد انکس خود بدهد و از صاحب باز نستاند
بقول بعضی علما و اگر از ان نفعی گرفته باشد در عوض نفقه
حساب کند و در مدت یکسال که بران منادی میکند نزد او بامانتست
اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و بعد از یکسال چون قصد ملکیت کند
مالک میشود و در ضمان وست و چون حیوانی گذاشته باشند

در محلی که آب و گیاه نباشد از مشقت و سختی و کسی بردارد ملک
او میشود و لازم نیست که بصاحبش باز دهد **بحث دوم** در دیگر اموال
هر مالی افتاده که دست کسی بران نباشد جایزست که کسی بردارد لیکن
مکروهست اگر چه اعتماد برامانت خود داشته باشد و سنت است
که چون بردارد گواه بران بگیرد و بعضی از اوصاف آن بگواهان
بگوید و شرطست که انکس که برمیدارد صلاحیت کسب مال داشته باشد
اگر چه کودک باشد یا دیوانه یا بنده یا فاسق و اگر آن مال در حرم
یافت شود شرطست که انکس که برمیدارد صلاحیت کسب مال
داشته باشد عدل باشد و چون کسی مال کم شده بردارد و اگر در
غیر حرم باشد و کمتر از یک درهم نقره از زر و میرسدش که ملک خود
گرداند و اگر زیاده از ان ارزد واجبست مدت یکسال تعریف
منادی بران کند و بعد از ان چون مالکش پیدا نشود اگر خواهد
نگاه دارد جهت مالک و اگر خواهد بصدقه دهد یا ملک خود گرداند و
چون مالک پیدا شود تاوان بدهد و اگر در حرم باشد یا جهت مالک
نگاه دارد یا بصدقه دهد و عوض به مالک دهد چون پیدا شود

واگر چیزی باشد که نگاه نتوان داشت چون طعام و میوه تصرف کند
و قیمت بمالک دهد یا بحاکم سپارد و مدت یکسال تعریف لقطه
امانتست در دست آنکس و تاوان بر وی نیست چون تلف شود بی تقصیر
و زیادتی که آن مال را پیدا شود چون بچه و شیر در مدت یکسال
از آن مالکست و همچنین بعد از آن چون نیت تملک کرده باشد از آن
اوست و چون بعد از یکسال تملک نموده باشد و مالک پیدا شود
واجب نیست که غیر آن مال باو دهد بلکه میرسدش که مثل آن آنچه
می ارزیده در وقت تملک و اگر کودک و دیوانه آن مال برداشته باشند
ولی از ایشان بستاند و اگر نستاند تا تلف کنند تاوان بر اوست و
بعد از مدت تعریف ملک ایشان گرداند و اگر بنده برداشته باشد
چون بتقصیر او تلف شود تاوان بر خواجه نباشد و بعد از تعریف
یکسال خواجه اش میرسد تملک کند و چون کسی طلب آن مال کند و
صفتهای آن باز گوید لازم نیست که باو دهد گرچه صفتهای پنهانی
گوید پس اگر باو دهد دیگری گواه بیارد برآنکه از آن وست تاوان
باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد بانکه ملک آنکس است که صفتها

بیان کرده از وی باز نستاند و الا از وی باز بستاند و اگر آنکس که
اول طلب نموده گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر بحکم حاکم بوی
داده تاوان بر وی نبایدش داد و اگر بی حکم حاکم داده باشد
تاوان بدهد باو و اگر بعد از یکسال تملک نموده باشد کسی گواه بر ملکیت
آن بیارد و عوض بستاند پس دیگری دعوی ملکیت کند و گواه بیارد
عوض باو دهد و از اول باز نستاند چون اعتراف به ملکیت او نکرده باشد
و اگر کسی مالی بیابد دفن کرده باشند در زمینی که مالک نداشته باشد
یا خرابه باشد یا بیابان آن مال از آنکس است که یافته باشد
و اگر در خانه خود بیابد که در تصرف او تنها باشد از آن وست و اگر
بشرکت باشد حکم لقطه دارد **باب دوازدهم در غصب**
و آن استیلا بر مال غیرست بغیر حق و درین باب دو بحثست **بحث اول**
در آنچه سبب ضمانست یعنی تاوان و آن سه است **اول** تلف
کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی که مال دیگری
باشد چون نشستن در خانه دیگری **دوم** تسبب و آن کردن چیزیست
که تلف از آن واقع شود بسبب علتی دیگر چون چاه کندن در ملک غیری

وانداختن چیزی که پای لغزاند مثل پوست خربزه در راه وانداختن
کودک در محلی که جانوران درنده باشند وکشادن بندی
که چهارپای بآن دربندست وکشودن قفس مرغان اگرچه بعد از
درنگ پرواز کنند وراهنمونی کردن دزدان وکشادن بند مشک
چون آنچه در مشک است بآن دربند باشد یا آنکه روان شود و از ان چیزی
وزمین تر شود و مشک بیفتد وآنچه در وست بریزد وهمچنین سبب
ضمانت ستدن چیزی به پسند یا بیع باطل یا منفعت گرفتن باجارهٔ
فاسده واگر کسی گوسفند دیگری بزور بستاند پس بچه او نزد
صاحب بمیرد بگرسنگی یا آنکه صاحب گوسفند در بند کند و گوسفند
بسبب آن تلف شود تاوان آنچه تلف شده برانکسست نزد بعضی
علما واگر کسی در خانه بگشاید که در انجا مال دیگری باشد پس آن مال
بدزدند یا سوراخی در ان خانه کنند یا آنکه بگذارد که شخصی مال
خود را بفروشد ونرخ آن مال کم شود یا آنکه بگذارد که صاحب فرش
بروی فرش نشیند پس آن تلف شود تاوان برانکس لازم نیست
واگر از کسی سبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند تاوان

مال

مال برانکس است که تلف کرده چون باکراه وزور دیگری نباشد
واگر باکراه وزور دیگری باشد تاوان برانکست که زور کرده و اگر
کسی آبی به ملک خود روان کند یا آتشی در ملک خود بیفروزد و بسبب
آن مال دیگری در آب غرق شود یا بآتش بسوزد تاوان برانکس
نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد بقصد آنکه گمان آن داشته
باشد که بمال خواهد رسید ستدن مالست از دست دیگری بغصب
یعنی بظلم وانکس که مال میستاند غاصبش میگویند وان مال مغصوب
پس اگر کسی در خانه که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا دیگری بنشاند
غاصبست واگر صاحبش حاضر باشد وانکس غلبه وزور برو نداشته
باشد غاصب نیست واگر کسی در خانه بزور بنشیند ومالکش نیز نشسته باشد
غاصب نصف خانه است واگر کسی لجام اسپی بکشد بزور غاصبست
مگر صاحبش بران سوار باشد وتوانا باشد بدفع زور او واگر کسی آزادی را
بزور در کار دارد اجرتش لازمست که بدهد واگر او را بزور از
کار کردن باز دارد و کارش نفرمایند اجرتش لازم نیست که بدهد
اگرچه انکس کارگر باشد واگر کسی چهارپای دیگری با بنده بزور بستاند

کرایه و مزد آن مدت که نزد اوست بر او لازمست اگرچه در کار نداشته
باشد و اگر کسی شرابی از مسلمان بزور بستاند تاوانش نباید داد
و همچنین اگر از کافری شراب بظاهر داشته باشد و اگر پنهان داشته
باشد بستاند قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی بزور از شخصی بستاند
و دیگری باز بزور ازو بستاند صاحبش میرسد تاوان از هر کدام که
خواهد بستاند **بحث دوم در احکام** اگر کسی مالی از دیگری بزور بستاند
بر او لازمست که باز دهد اگرچه بدشخواری باشد و چون باز دهد نرخ آن
کم شده باشد نقصان نبایدش داد و اگر آن مال عیبی پیدا کرده باشد
تاوان آن بایدش داد و اگر تلف شده باشد اگر مثلیست یعنی اجزای
آن متساویست چون گندم مثل آن بایدش داد مگر آنکه میسر نشود
پس بایدش داد آنچه ارزد در آن وقت که میدهد و اگر مثلی نباشد
قیمتش باید داد و اگر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوتی در قیمت
پیدا کرده باشد در قیمتی که بر او لازمست علما خلاف کرده اند بعضی
گفته اند که بر او لازمست قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند بیشتر قیمتها و اگر
چهار پای دیگری بزور بستاند و اعضای او ناقص شود تاوان

نقصان

نقصان بر او لازمست و اگرچه آن چهار پای از آن قاضی باشد
و مذهب مخالفان آنست که چون کسی بر چهار پای که قاضی بر آن
سوار میشود گوشش را ببرد تمام قیمتش باید داد و اگر کسی غلام
یا کنیز دیگری بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اگرچه از دیت
زیاده باشد و چون عضوی از اعضای او تلف شود اگر عضوی باشد
که از آزاد عضوی معین داشته باشد چون دست و پای بهمان
نسبت از قیمت بایدش داد و اگر عضو معین نداشته باشد چون انگشت
زیادتی آنچه حاکم تعیین کند بایدش داد و اگر کسی چیزی بزور بستاند
و تغییری در آن کند مثل آنکه گندم و گوشت بهریسه پزد ملک او نمیشود
و همچنین اگر گندم باشد و بکارد و زرع شود و یا تخم مرغ جوجه شود
و اگر آنچه غصب نموده بصاحب باز دادن میسر نباشد عوض
آن بصاحب دهد آنچه ملک غاصب نمیشود و چون میسر شودش
باز دهد بصاحب و آنچه باو داده باز ستاند ولیکن از آن وقت که
عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی یکجفت موزه غصب کند
و یکی فوت شود آن یک که مانده باز بصاحب دهد یا قیمت که فوت شده

وانچه بسبب تنهایی آن نقصان شده و چون کسی طعامی غصب کند و
میهمانی صاحبش کند تاوانش باید داد اگرچه صاحبش خورده و اگر
مهمانی غیر صاحبش کند صاحبش میرسد که تاوان از و بستاند یا از
انکس که خورده و چون تاوان از و بستاند که خورده او را میرسد که از
غاصب باز بستاند چون داند که غصبست و اگر از غاصب بستاند
غاصب از انکس که خورده باز نستاند چون داند که غصب است و
اگر کسی اسبی نر غصب کند و بماده جهاند بچه ازان صاحب ماده است
و برو لازمست اجرت جهانیدن و تاوان انچه نقصان شده باشد
و اگر کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرت آن مدت
بایدش داد چون اجرت داشته باشد اگرچه ازان فایده نگرفته باشد
و اگر نقصان شده باشد تاوان نیز بایدش داد و اگر زیت یا
شیره انگور غصب کند و بجوشاند چون نقصانی شود تاوان بدهد
و اگر بفعل غاصب زیادتی اثری در مغصوب پیدا شود مثل انکه
بنده باشد و خیاطی بیاموزد آن زیادتی از مالکست و اگر آن زیادتی
ناقص شود مثل انکه بنده خیاطی فراموش کند تاوان آن بر غاصب

لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ ازان بیرد چون
میسر باشد و مالکش تکلیف بران میرسد و اگر نقصانی شود تاوان
کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند در کذاشتن رنگ و یا بجبر را
بفروشند مالک راست قیمت آن و اگر چیزی غصب کند مثل گندم
و بمثل آن یا بهتر ازان خلط کند غاصب و مالک شریک میشوند
دران و اگر خلط کند بگندمی بدتر ازان یا بجنسی دیگر مانند آن جو
بر غاصب لازمست مثل انچه غصب نموده و هر فایده که از مغصوب
پیدا شود نزد غاصب در ضمان وست و اگر مغصوب نزد او فربه شود
قیمتش زیاده گردد و بعد ازان لاغر شود و قیمتش نقصان شود
نقصان بر غاصب لازمست پس اگر باز فربه شود و قیمتش همان شود
نقصان برو لازم نیست و اگر کسی کنیزکی غصب کند و با او نزدیکی کند
برو لازمست ده یک از قیمت او اگر بکر باشد بیست یک قیمت او
اگر بکر نباشد مادام که کنیز نداند که نزدیکی با و حرامست یا انکه
بزور با او نزدیکی کند و اگر داند یا برغبت نزدیکی با و قبول کند بر
غاصب چیزی لازم نیست الا انچه عوض بکارت باشد و اگر کسی

شیره انگور غصب کند و شراب شود و بعد از آن باز سرکه شود
مالک مالک است و اگر نقصانی شود بر غاصب لازمست و اگر کسی
غصب کند زمینی و درخت بنشاند درخت از آن غاصب است و
بر و لازمست اجرة و برکندن درخت و کوها انباشتن و تاوان
نقصانی اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام کسی را بکشد
یا خیانتی بکند تاوان بر غاصب ست و اگر غاصب مغصوب را
از آن شهر که غصب کرده بیرون برد لازمست بر و که باز بانجا برد
و اگر غاصب گوید که مغصوب تلف شده و یا انکه قیمت آن مبلغی معین است
یا انکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی قیمتست ندانست سخن و معتبر است
چون سوگند یاد کند و اگر مالک گوید که مغصوب سالم بود و هیچ عیبی
نداشت بعد از انکه غلام مغصوب مرده باشد گوید باز بمن نداده
سخن او معتبرست چون سوگند یاد کند **کتاب وصیت**
و در آن مقدمه و چهار بابست وصیت شرعا تصرفیست در مال
بعد از وفات موصی کیست که وصیت میکند موصی له کیست که
وصیت از برای اوست موصی به مالی را که بآن وصیت است

وصی کسی را که مهم طفل با و رجوعست و وصیت مطلقست یا مقید مطلق
آنست که موت مقید بچیزی نباشد و مقید بخلاف اینست همچو وصیتی
که باین مرض باشد یا درین سال **باب اول** در ارکان
وصیت و آن چهار رست **اول** صیغه است یعنی ایجاب و آن
هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند همچو بدهید بعد از وفات
پدر را چندین یا او راست بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم
او را بچندین یا حج گزارید از برای من یا صدقه کنید یا مسجدی
بنا کنید یا این بنده را آزاد سازید و مانند آن در وصیت مطلق و اما
در وصیت مقید همچو بدهید او را چون بمیرم درین مرض یا درین
سال و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست که دلالت بر
قبول کند و شرط نیست که در پی ایجاب باشد بلکه جایزست که بعد از
وفات قبول کند ما دام که موصی رد ننموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست
قبول الا بعد از وفات زیرا که انتقال بعد از موتست و اگر رد کند پیش از
وفات موصی جایزست که قبول کند بعد از موت او و لیکن اگر بعد از موت
پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند

باطل نشود و اگرچه قبض نموده باشد نزد اکثر و اگر موصی له بمیرد پیش از
قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول شرطست گاهی که وصیت
از برای کسی معین باشد و اما در جهات عامه همچو وصیت از برای فقرا
و علما یا بحج و عتق و مانند آن قبول شرط نیست و این عقد جایز است
نه لازم موصی را میرسد که رجوع کند هرگاه که خواهد بلفظ صریح یا
بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن موصی به
یا تصرفی که آنرا از نام بیرون برد همچو گندم را آرد کردن
و آرد را نان پختن **رکن دوم** در موصی و شرطست که او از اهل
تصرف باشد و طفلی که بده سال رسیده باشد بعضی گفته اند که
صحیحست وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بنوعی
که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد و اگر وصیت کند بعد از آن
جراحت کند خود را یا بکشد صحیح باشد و شرطست در موصی که وصی
میگرداند کسی را آنکه پدر باشد یا جد پدری و اگر مادر وصیت کند
صحیح نباشد **رکن سیوم** موصی له شرطست که موجود باشد در حین
وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنی که باو آبستن شود و صحیحست

از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده بزاید و اگر مرده بیفتد
وصیت باطل گردد و اگر بعد از زاییدن بمیرد از آن ورثه طفل
باشد و صحیحست وصیت از برای بیگانه و خویش و وارث و غیر وارث
و از برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حربی و نه از برای
بنده دیگری و اگرچه خواجه اجازت دهد و اگر وصیت از برای بنده خود
یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند
بنده را بعد از اخراج وصیت از ترکه یا آنقدر که ثلث احتمال آن
دارد پس اگر آنچه بیرون شده برابر قیمت بنده باشد آزاد شود و اگر
بیشتر از قیمت باشد باقی را باو دهند و اگر کمتر باشد آنقدر از بنده
آزاد کرده و بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد شود نزد اکثر و اگر
وصیت کند بآزادی بنده و بر او قرضی باشد قرض را مقدم دارند
و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی زیادی باقی ماند از ثلث آن
آزاد کرده و ام ولد از وصیت آزاد شود نه نصیب ولد نزد اکثر
پس اگر چیزی از و نزد بنده بماند آن از نصیب ولد آزاد کرده و اگر
وصیت کند از برای زنان و مردان همه را برابر دهند مگر که شرط تفاوتی

کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای خویشان
خواه وارث باشد یا نه **رکن چهارم** در موصی به و در آن دو بحث است
اول موصی به شرط است که ملک باشد اگرچه صید یا کله یا خانه باشد
و از ثلث ترکه بیرون آید یا وارثان اجازه دهند پس اگر از
ثلثی زیاده باشد و وارثان اجازه ندهند زیادتی باطل باشد
خواه عین باشد یا منفعت و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند نسبت بنصیب او
از اصل ترکه بیرون کنند و به نسبت نصیب آنکه اجازه ندهد از ثلث
پس اگر وصیت کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازه دهد از
نصیب او نصفی بگیرد و از نصیب آن دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت
وفات معتبرست نه در وقت وصیت و معتبرست اجازه ورثه
بعد از وفات و پیش از آن نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه
مثلا و دو ثلث آن از آن دیگری باشد وصیت راجع گردد بثلثی
که ملک اوست و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت واجب و غیر واجب نکند
و ورثه اجازه ندهد ابتدا بواجب کنند از اصل ترکه و غیر واجب از
ثلث و اگر هیچ یک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند پس اول

باقی

باقی و همچنین اگر بآزادی وصیت بنده باشد و از ثلث ترکه بیرون
آید وارث را جبر نمایند بآزاد کردن او و اگر ابا کند حاکم آزاد کند
او را و آزادی او از حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر
وصیت کند بثلث مشاع از ترکه موصی له را از هر چیز ثلثی رسد
و اگر وصیت کند بچیزی معین که از ثلث بیرون آید موصی له مالک
آن شود بموت موصی و قبول و اگر بعضی مال غایب باشد و ثلث
مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد از وصیت بقدر ثلث مال حاضر
تسلیم نمایند و هرچه از مال غایب حاصل شود بقدر ثلث آن
از وصیت تسلیم می نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هرچه میت گذاشته
و اگرچه دیت او باشد و ورثه بآن صلح نموده باشند در قتل عمد
بحث دوم وصیت به پنج یک فاضلترست از وصیت بچهار یک
و به چهار یک فاضلترست از سه یک و صحیحست وصیت بآن بچه که در
شکم مادرست و بآنچه آبستن گردد بآن کنیز یا چهارپای یا درخت
و اگر گوید در شکم این زن اگر پسرست او را دو درهم باشد و اگر
دخترست او را یک درهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را

سه درهم رسد و اگر وصیت کند به منفعتی همچو خدمت بنده مثلا بمدتی
معین قیمت کنند آن منفعت را اگر زیاده از ثلث ترکه باشد بقدر ثلث
موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت آنست که آن بنده را
مثلا بی خدمت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند
و تفاوت بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له را رسد اجاره
آن خدمت پس اگر کسی آنرا تلف کند بقیمت آن مثل او بخرند
و نفقه بنده که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی له را
تصرف در خدمت او رسد و وارث را در بندگی و بفروختن و
بخشیدن و به آن حق موصی له باطل نشود و اگر وصیت کند کسی را
بیکی از بندگان خود پس همه بمیرند الا یکی متعین شود وصیت
در آن و اگر همه بمیرند باطل شود و باطل نمیشود بکشته شدن بنده
پس موصی له را رسد طلب قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند
بآزادی همه بندگان خود و او را غیر از ایشان چیزی نباشد و
ورثه اجازه ندهند ثلث ایشان آزاد شوند به قرعه و اگر ایشانرا
بترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بآزادی اول پس

اول باقی و همچنین تا ثلث شود و اگر وصیت کند بآزادی عدد معین از
بندهای خود سنت است که قرعه زنند و ورثه را رسد که تعیین نمایند
و اگر وصیت کند به آزاد کردن بنده ببهاء معین و بنده یافت شود
به بیشتر از آن بها واجب نباشد خریدن و انتظار بنده بآن بها
بکشند و اگر یافت شود بکمتر او را آزاد کرده زیادتی او را دهند و اگر
وصیت کند کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمتر وارثی
داده شود **باب دوم** در وصی شرطست درو عقل و
اسلام و عدالت نزد اکثر و اگر وصیت کند بعدل و او بعد از موت
موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و همچنین شرطست که
بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا آنکه ضم کند با صبی بالغ را
و تصرف او معتبر نباشد در حال کودکی و بالغ تصرف کند تا کودک
بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه گردد تصرف کند بالغ باستقلال
و وصی کودک برسد بعد از بلوغ اعتراض در فعلی که بالغ کرده بطریق
تبرع و صحیحست آنکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار
این صفات در حال وصیتست و بعضی گفته اند در حال موت و اگر

وصیت کند بدو کس و شرط کند که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکنند جایز
نباشد ایشانرا عمل تنها واگر نزاع کنند حاکم ایشانرا بر اتفاق و
اگر میسر نباشد بدل کند ایشانرا بدیگری واگر مریض شود یکی از ایشان
یا عاجز گردد همراه کند حاکم با وکسی که همراهی وکند واگر بمیرد یکی
فاسق گردد بآن دیگر کسی ضم نکند واگر رخصت داده باشد ایشانرا
که تنها عمل کنند جایز باشد که عمل تنها کند ویا آنکه مال را قسمت نماید
وهر یک در بخشی عمل کنند بی آن دیگر واگر وصی رد وصیت نماید
باطل شود اگر بموصی برسد آنکه او رد نموده والا وصیت صحیح باشد
واو را رد آن برسد بعد از وفات موصی چون قبول نموده در ایام
حیات واگر وصی از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم با ودیگری و
اگر فاسق گردد واجب شود عزل او ونصب دیگری بعوض او و صحت
از کسی که مستحق ولایت است همچو پدر وجد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی
که ایشانرا رسد تصرف در مال او همچو کودکان و دیوانگان از اولاد
پس گر وصیت کند بر ولد بالغ صحیح نباشد وبا وجود جد پدر را نرسد
کسی را وصی گردانیدن وکسی را که متولی مال یتیم است میرسد

اجرت

اجرت المثل خود بستاند واگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت
مثلا او را نرسد تجاوز بامری دیگر واگر طفل را وصی تعیین نشده باشد
ولایت امر او متعلق بحاکم باشد واگر حاکم نباشد جایز باشد بعضی
مومنین را تولیت امر او واگر وصی را اذن شده باشد آنکه تعیین وصی
نماید جایز باشد وبی اذن جایز نباشد واگر وصی امینست بر وتاوان
چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی او را میرسد استیفاء وصی
که بر موصی داشته بی حاکم واگر چه او را گواه باشد وهمچنین میرسدش
تا که از قبل طفل فروشد وخود خرد بثمن المثل

باب سیوم

در احکام آن واجبست وصیت بر هر کسی که بر و حقی باشد چون گمان
وفات داشته باشد و وصیت بولایت ثابت نمیشود الا بدو گواه
عدل واما وصیت مال ثابت میشود تمامی آن بیک گواه با سوگند و
بگواهی چهار زن ویک ربع آن بگواهی یک زن ونصفی بگواهی
دو زن وسه ربع بگواهی سه زن وهمچنین ثابت میشود بگواهی دو مرد
از اهل ذمت چون در دین خود عدل باشند واعتباری نیست
تا بچیزی که بخط او یابند بی گواه واگر ورثه بعض آن عمل کنند واجب نشود

برایشان عمل بباقی واگر وصیت کند پس دیگر بنقض آن وصیت کند
بوصیت دوم عمل کنند واگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر
یا دختر و وارث غیر ازان نباشد وصیت بنصف باشد پس اگر
اجازه نداد موصی له را ثلث ترکه رسد واگر او را وارث دیگر مثل
آنها شد وصیت بثلث باشد واگر وصیت کند بمثل نصیب دختر
خود و با او زوجه باشد و بمرد و اجازه دهند موصی له را هفت
سهم از پانزده سهم رسد و بنت را همچنین و زوجه را یک سهم و اگر اجازه
ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده باشد و زوجه را یک سهم
و دختر را باقی و یکی اجازه دهد و پس فریضه اجازه را در وفق
فریضه رد که چهارست ضرب کرده شود تا شصت شود پس هر که
اجازه داد نصیب او را از مسئله اجازه در وفق رد ضرب شود
حاصل او را باشد واگر وصیت کند بمثل نصیب پسری که با دختر است
موصی له را دو سهم باشد از پنج چون اجازه دهند واگر اجازه ندهند
ثلث ترکه باشد واگر یکی اجازه دهد از نصیب او موصی له را دو خمس
رسد و از نصیب انکه رد کرده یک ثلث واگر وصیت کند از برای فقرا

بچیزی

بچیزی به فقیر یا زیاده دهند و واجب نباشد که بهمه فقرا برسانند
اگر وصیت کند از برای زید و فقرا بچیزی زید را نصف آن باشد

باب چهارم در تصرفات مریض هر تصرفی که معلق
بوفاتست و آن وصیتست و از ثلث ترکه معتبر و اگرچه تصرف
کننده مریض نباشد و اما تصرف غیر معلق بوفات چون در مرض الموت
باشد و اگر در خستگی شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع در مقابله
عوضی همچو هبت و عتق قول اقرب آنست که از ثلث معتبرست و اگر کرا
بخشد بر ورثه و نصیب هر یکی را تعیین نماید قول اقرب آنست
که موقوف بر اجازه باشد و اگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر
باشد و بی تهمت از اصل ترکه مقر له خواه وارث باشد خواه غیر او
و اگر جمع کند میان تصرف معلق بموت و فات و غیر معلق مقدم دارد
غیر معلق را از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند صرف کند در وصیت و
اگر آزاد کند بنده خود را و او را غیر ازان چیزی نباشد ثلث او
آزاد شود و اگر بعضی از قرضهای خود را بگذارد صحیح باشد اگر وصیت کند
بگزاردن بعضی از قرضها و ترکه از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد

واگر یکی از سه بنده کان خود آزاد کرده اند واو را غیر از ایشان چیزی
نباشد قرعه بزنند واگر یکی بمیرد میان او و میان دیگران قرعه بزنند
پس اگر قرعه بنام مرده بر آید آزاد مرده باشد والا میان هر دو
زنده دیگر بار قرعه بزنند و مرده را از حساب ترکه نمایند و
نکاح مریض مشروطست بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد باطل شود
و مهر و میراث نباشد واگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد
و مکروهست که مریض طلاق بگوید پس اگر بگوید زن میراث برد تا
یکسال در طلاق رجعی و باین مادام که از خستگی برنگشته باشد و زن
جای دیگر شوهر نکرده و او از زن میراث برد در طلاق رجعی
مادام که از عده بیرون نرفته باشد و زن را میراث نرسد از زوج
در لعان و نه در خلع و مبارات و نه کاسی که زن درخواست طلاق
کرده باشد و نه کاسی که کنیز بوده باشد در حین طلاق و بعد از ان
آزاد گشته یا ذمیه بوده و بعد از ان مسلمان گشته واگر زن دعوی کند
که طلاق در مرض بوده و ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد
با سوگند واگر چهار زن را طلاق دهد و چهار دیگر زن کرده با ایشان

دخول

دخول کند هر هشت میراث ببرند ربع را یا ثمن را

کتاب نکاح

و دران مقدمه ایست و مقصدی و پنج فصل مقدمه و دران پنج بحثست
اول نکاح سنتست خصوصا قادر را که طلب آن داشته باشد
وگاهست که واجب میشود چون ترسد که در زنا افتد خواه مرد باشد
یا زن و سنت است که چون خواهد که نکاح کند دو رکعت نماز بگذارد
و سوال کند از خدای تعالی که روزی کند او را عفیف ترین زنان
و حافظ ترین زنان ز برای او در نفس خود و مال او و فراخ ترین
زنان در رزق و بزرگترین در برکت و دیگر دعا بخواند چنانکه منقولست
و اختیار کند زن زاینده بکر عفیف بزرگ اصل و عقد را فاش
کند و خطبه بخوانند پیش از عقد و در شب عقد کنند و گواه بر عقد بگیرد
و مکروهست عقد که قمر در برج عقرب باشد دوم در عروسی سنت است
چون در پیش زن میرود دو رکعت نماز بگزارد و دعا بخواند و امر کند
زن را بنماز و دعا و دست بر پیشانی زن نهد و دعا بخواند و شب
در پیش رود و بسم الله بگوید پیش از شروع در جماع و درخواست کند
از خدا ولد مذکر درست اعضا و شیلان نکشد در عروسی بگیرد و

یا دو روز و مومنان نماز نخوانند و جایز نیست خوردن آنچه در عروسی
نثار میکنند و اما برداشتن اگر اذن صاحبان باشد بگفتن یا بعادت
جایز باشد سیوم مکروهست جماع در شب خسوف و روز کسوف
و هنگام زوال شمس و از غروب تا فرو رفتن شفق و در محاق
و آن سه شب آخر ماهست و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب
اول ماه الا رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب نباشد و در
هنگام باد سیاه و زرد و زلزله و برهنه و بعد از احتلام پیش از
غسل یا وضو و جایزست بعد از جماع و جماع با حضور کسی که با و
نظر کند و نظر بفرج زن در حالت جماع و روی بقبله و پشت بر قبله
و در کشتی و سخن کردن در حالت جماع بغیر ذکر خدا و همچنین مکروهست
آمدن مسافر در شب بر اهل خود و عزل از زن آزاد بی اذن او
واجب میشود باین سبب از برای زن وجه دیت نطفه که آن ده اشرفی
طلبیت تخمینا و به عزل از کنیزک هیچ نیست و حرامست وطی
پیش از انکه زن نه ساله شود و باین وطی زن حرام نمیگردد مگر آنکه
افضا کند یعنی راه حیض و منی و راه بول یکی کرده اند و بعضی گفته اند

کرافضا

که افضا آنست که راه حیض و راه غایط یکی شود و این درست و
همچنین حرامست ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه مگر از
برای ضرورتی چهارم جایزست مرد را نظر بروی زنی که میخواهد
که نکاح او کند و بهر دو کف دست او و تکرار نظر با و در ایستادن
و رفتن او و اگر چه بی اذن او باشد و همچنین نظر بکنیزی که میخواهد
که او را بخرد و بموی و محاسن او و نظر بزنان اهل ذمت
و مویهای ایشان الا بلذت و تهمت که جایز نیست و همچنین نظر مرد بمرد
و اگر چه جوان خوب صورت باشد الا بتهمت و لذت و تهمت که
جایز نیست و همچنین است زن و هر یک از نکاح و ملک مباح میکرداند
نظر بعورت از هر دو جانب با کراهیت و هر یک را از مرد و زن
جایزست نظر به محرمان خود غیر از عورت و جایز نیست نظر
بزن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی برو و جایزست طبیب را
نظر به عضو زن بیگانه از برای علاج و اگر چه از عورت باشد
و جایز نیست خواجه سرا را نظر بمالکه خود و بزن بیگانه و نیست کور را
شنیدن آواز زن بیگانه و نه زن را نظر بکور و طفل را نیست نظر بزن بیگانه

ودوست رسانیدن حکم نظر دارد پنجم خطبه یعنی خواستاری سنت است
همچو گفتن مرد زن را بسیار رغبت کننده بتو یا حریص بر تو یا آنکه من راغبم
بتو یا آنکه خدای تعالی میرساند بتو چیزی یا رزقی یا آنکه بسیار رغبت کننده
بنکاح تو و حرامست خطبه با زنی که شوهر دارد و یا در عده رجعیه باشد
یا حرام موبد و واجبست اجابه خطبه مومن قادر بر نفقه و اگر
بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی امتناع نماید عاصی باشد مگر از برای
خواستاری بهتر ازو و اگر اجابت کند خطبه کسی را خطبه دیگری حرام گردد
پیش بعضی و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد **مقصد** بدانکه آنچه وطی را
مباح میکرداند سه قسمست نکاح دایم و متعه و ملک یمین **قسم اول**
در عقد دایم و دران هفت بابست اول در ارکان عقد و آن سه است
اول صیغه عقد و ناچارست دران از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ
ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبل او زوجتک یا انکحتک یا متعتک
و قبول آنست که مرد بگوید قبلت النکاح یا التزویج یا المتعة و اگر اقتصار
کند بلفظ قبلت صحیح باشد و اگر قبول را مقدم دارد بانکه مرد بگوید
تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و چون تواند بود که هر یک
از

از زوج و زوجه خود صیغه عقد گویند پس زن گوید زوجتک نفسی بمهر کذا
زوج گوید قبلتُ التزویج دوم آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد
خود قبول کند پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک فلانه بنت فلان
بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج سیوم آنکه هر یک را کسی از قبل او
عقد کند پس از قبل زن گوید زوجتُ فلانه بنت فلان من فلان
بن فلان بمهر کذا از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان
چهارم آنکه زن خود ایجاب کند و کسی از قبل زوج قبول کند پس زن
گوید زوجت نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل زوج گوید
قبلت التزویج لفلان بن فلان پنجم آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند
و صورت صیغه بطریق صیغه سیومست بی تفاوت و صحیح نیست نکاح
بغیر لفظ عربی چون قادر باشند بران و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ
عربی جایز باشد بزبانی دیگر و اگر یکی عاجز باشد او بغیر عربی گوید
و قادر به عربی و صیغه فارسی همچنین گویند که شیخ در مبسوط ذکر
کرده که این زن را بزنی بچندین کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم
این زن را بزنی و بعضی گفته اند که همچنین گویند که این زن را با متاع

فاطمه را بزنی بچندین کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید
این زن را بزنی بچندین کابین قبول کردم و اگر عاجز باشند هر دو یا
یکی از گفتن همچو گنگ اشاره کنند آنچنان که دلالت بر قصد نکاح کند
و نکاح بصیغه دیگر از بیع و هبت و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیگردد
و اگرچه ذکر مهر کنند و باید که معلق بشرطی نباشد پس اگر گوید خود را
بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی شود صحیح نباشد و اگرچه راضی گردد
و باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید خود را دادم بزنی
بفلان کس و او غایب باشد و بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم او را
بزنی صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد و تا حینی قبول کند به حیثیتی
که جواب نشمارند در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن کند باید
تعیین کند او را باسم و نسب یا باشاره یا بوصف بر وجهی که از غیر
متمیز شود پس اگر گوید که یکی از دختران خود بتو دادم بی آنکه قصد
معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد کسی معینه کند و زوج همه دختران او را
دیده باشد نکاح صحیح باشد پس اگر پدر و زوج اختلاف کنند که زوجه
کدامست قول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد

دوم

دوم زوجه و آن هر زنیست که مباح باشد تزویج و بعد ازین ذکر
محرمات شود سیوم عقد کننده و آن زوجست یا ولی یا وکیل او و
زوجه است یا ولی یا وکیل او و شرطست در ایشان بلوغ و عقل
و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل و مجنون مرد باشد یا زن
و اگرچه ولی اجازه دهد و همچنین عقد باکراه و لیکن اگر بعد از زوال
اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی پس اگر
پنهانی نکاح کنند و آنرا پوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از
زوج و زوجه دعوی زوجیت کند و آن دیگر تصدیق نماید حکم بزوجیت
کنند و میراث از هم برند و اگر تصدیق ننماید مدعی را گواه باید و اگر
کسی دعوی زوجیت زوجه دیگری کند التفات نکنند الا بگواه و اگر مردی
دعوی زوجیت زنی کند و گواه گذراند و خواهر آن زن دعوی زوجیت
آن مرد کند و گواه گذراند مقدم دارند گواه مرد را با سوگند
و اگر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد
و اگر دخول کرده باشد بخواهر یا تاریخ عقد او مقدم باشد حکم کنند
از برای گواه خواهر با سوگند **باب دوم** در اولیای عقد

دو ران دو فصلست اول اولیا پنجند پدر و جد پدری و پدر جد هر چند
که بالا رود و ثابتست ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد
یا زن بکر باشد یا غیر آن و همچنین مجنون و اگرچه بالغ باشد و ولایت
ایشان اجباری راست و طفل را هیچ اختیار فسخ نیست بعد از
بلوغ و مجنون را بعد از عاقلی و هر دو میراث برند از هم و اگر پدر
و جد اختلاف نمایند که بچه کس تزویج کنند مقدم دارند اختیار
جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد و اگر هر دو با هم باشند
عقد جد را اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایه ایشان بر زن
بالغ رشیده و اگرچه بکر باشد پس اگر تزویج کنند او را موقوف بر
اجازه او باشد لیکن سنتست زن بکر را که بسر خود بی ایشان
نکاح نکند و چون ایشان نباشند برادر خود را وکیل کند و آنکس که
برادر بزرگ اختیار میکند او اختیار کند و غیر پدر و جد را از برادر
و عم و جد مادری و دیگر خویشان هیچ ولایتی نیست بر و دوم مالک و ثابتست
ولایه او و اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان بر
تزویج و اگرچه بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست

تزویج

تزویج بی اذن مالک پس اگر یکی از ایشان بی اذن عقد کند موقوف
بر اجازه باشد و اگر هر یک از ان مالکی را باشد ناچار باشد از اذن
هر دو و بر و لازم باشد مهر غلام و نفقه زوجه او و آن دیگر را باشد
مهر کنیز و مالک را نیست ولایه بر غلامی که بعضی او آزاد است و پدر
و جد را رسد که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد او را فسخ رسد
و اگرچه زوجه او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ نماید
فی الحال و اگرچه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه
تنها مخیر باشد در فسخ سیوم وصی و ثابتست ولایه او بر کسی
که بالغ شود و بی عقل باشد چون احتیاج او بنکاح باشد خواه مرد باشد
یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد و زن و اگرچه وصیت کننده
گفته باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع و ثابتست ولایه او
بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود و مرد باشد
یا زن با غبطه و مصلحت ایشان و با وجود پدر یا جد ولایت او ثابت
نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل و رشید و کسی را که
حجر کرده اند بسبب سفاهت و اسراف جایز نیست نکاح الا باذن او

واکر بی ضرورت تزویج کند عقد فاسد باشد و چون احتیاج بنکاح

داشته باشد اذن دهد اورا حاکم پس اکر بزیاد از مهر المثل

تزویج نماید زیادتی باطل باشد پنجم وکیل ناست ولایه وکیل بر

بالغ عاقل حر مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر باذن او

ولازمست اورا عمل بموجبی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه و مهر

وغیر آن و جایز نیست اورا که خود بخواهد الا باذن زن

فصل دوم ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول بندکی

بنده را ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواجه او یا دیکری

واکر اذن دهد اورا خواجه صحیح باشد دوم نقصان بجهت صغر یا جنون

یا بیهوشی یا مستی و بعد از زوال مانع ولایت ثابت میشود سوم

کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و ثابت

بر ولد کافر و اکرچه مسلمان باشد او را متعین باشد ولایه بر ولد کافر

و مسلمان نه پدر را چهارم احرام و ان موجب آنست که عقد او صحیح

نباشد از ایجاب و قبول باب سیوم در احکام اکر

طفلین را پدر و جد تزویج کنند و یکی بمیرد آن دیکر میراث ببرد

واکر غیر ایشان تزویج کند طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اکر

هردو اجازه دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد والا صحیح نباشد

واکر یکی اجازه دهد و دیکری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد

و نه میراث و اکر اجازه دهنده بمیرد جدا کنند از ترکه از برای آن دیکر

نصیب او پس اکر فسخ کند بعد از بلوغ هیچ مهر و میراث نباشد و اکر

اجازه دهد سوکند دهند او را که اجازت او نه بجهت طمع در میراث است

و میراث دهند و اکر غیر ولی و وکیل بفضولی عقد کند موقوف اجازه

معقود علیه باشد اکر بالغ عاقل حر باشد و ولی او اکر چنین نباشد

و بعضی کفته اند که عقد فضول باطلست و جد را مست که تزویج کند دختر

پسر به پسر پسر دیکر و متولی هردو طرف عقد شود از ایجاب و قبول

و همچنین وکیل او و وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که بخود تزویج

کند الا باذن و اکرچه کفته باشد بهر که صلاح دانی مرا تزویج کن و اکر دو

وکیل یک زن را تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس

اکر دخول کند تفریق کنند میان ایشان و بر و مهر لازم شود چون ندانسته

باشد و زن را بعد از عده رد کنند باول و هردو عقد با هم بوده باشد

باطل باشد و مهر و میراثی نباشد و مر ولی راست که خود عقد یا نصب
وکیل کند و زوجه راست که اعتراض کند بعد از بلوغ و اگر تزویج کرده باشند
او را بکمتر از مهر المثل یا بمجنونی یا بخصی یا بعنینی و همچنین زوج را اگر تزویج
کرده باشند او را بزنی صاحب عیب و ایشانرا اختیار فسخ است
در جمع صورتها بغیر از تزویج بکمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده باشند
زوجه را بغلامی او را فسخ نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشد زوج را
بکنیزی و سکوت کافیست در اذن زن بکر کاهی که بر وعرض نکاح کنند
و در غیر بکر ناچارست از گفتار و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک
در نکاح دایم و متعه و اگرچه از آن زنی باشد نزد اکثر و چون زوجین
هردو بنده باشند ولد ایشان بنده است و اگر ملک دو کس باشند
ولد نیز ملک هردو باشد و اگر شرط کنند از برای یکی ملک او باشد
و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع او باشد در آزادی مگر آنکه مالک شرط
بندگی کند و اگر حری تزویج کند بکنیزی بی اذن مالک و او را وطی کند
پیش از رضای مالک و دانسته باشد که حرامست او را بنیست و بر او
لازم حدست و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد

و ولد بنده مالک باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرامست و بدان
رضا داده مهر نباشد و بر او ارش بکارت باشد و اگر مرد جاهل باشد
که حرامست یا بشبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد
و بر و مهر باشد و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شده زنده از برای
مالک و همچنین است اگر کنیزی دعوی آزادی کرده باشد و او عقد
کند و اگر زنی آزاد تزویج کند بغلامی بی اذن مالک دانسته که
حرامست نه مهر باشد و نه نفقه و ولد بنده باشد و اگر زن جاهل
بوده باشد ولد آزاد باشد و قیمتی بر زن نباشد و وی بنده باشد
که بعد از آزادی مهر ستانند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن
هردو مالک یا بی اذن هردو جانب ولد مشترک باشد میان هردو
مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد و اگر غلام
زنا کند ولد از آن مالک کنیز باشد و اگر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود
سنت است که ایشانرا چیزی بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد عقد
باطل شود و حرام شود وطی او و اگرچه شریک مباح کرداند یا
اجازه عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحلال ساختن شریک

مباح میشود و همچنین اگر باقی حر باشد و صحیح نیست او را نه عقد و نه اباحت

و نه متعه در ایام خویش نزد اکثر و طلاق عبد بدست اوست

و مالک او را نیست اجبار بر طلاق و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج

بکنیز خود کرده باشد که درین صورت طلاق بدست مالکست و او را هست

فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج عده را تمام کند

و کافی باشد از استبرا و مکروهست وطی فاحشه و زنی که از زنا

متولد شده باشد و جایزست وطی کنیز و در خانه دیگری باشد

و خواب میان دو کنیز و مکروهست این در آزاد باب چهارم

در کفاءت یعنی همسری و مراد بآن برابریست در اسلام و ایمان

نه در نسب و شرف و حریت از برای آنکه حضرت رسالت و ائمه

فرموده اند که مؤمنان بعضی از ایشان کفو بعضی اند در عقد نکاح

همچنانکه کفو اند در خونها و آن شرطست در نکاح پس جایز نیست تزویج

زن مؤمنه الا بمؤمن و جایزست مؤمن را تزویج به هر که خواهد از

زنان مسلمان و تزویج بزن مخالفه مکروهست و جایز نیست تزویج

بکافره حربیه بالاجماع و باهل کتاب خلافست اقرب آنست که جایزاست

متعه

متعه خاصه و نکه داشتن زنی که در حین کفر زوجه او بوده باشد

از اهل کتاب نه حربیات و مراد باهل کتاب یهود و نصاری و مجوسند

و مجوسیه کافره غیر ازین سه طایفه و همچنین جایز نیست تزویج بزن

ناصبیه که اظهار عداوت اهل البیت علیهم السلام کند و جایزست حر را

که تزویج کند بکنیز و حره را که تزویج کند بغلام و همچنین زن بزرگ

نسب را که تزویج کند بفقر و مایه همچو هاشمیه و علویه بغیر اینها و شرط نیست

قادر بودن مرد بر نفقه نزد اکثر و زن را خیار فسخ نیست بسبب عجز او

بنفقه بر مذهب اصح و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد از نفقه و مکروهست

تزویج بفاسق خصوصا شارب الخمر و اگر بعد از عقد دانند که زوجه زانیه

بوده زوج را فسخ نباشد بیشتر از دخول نزد اکثر و اگر نسبت کند خود را بقبیله

پس ظاهر شد که نه از آن قبیله است اقرب آنست که زوجه را فسخ نیست

باب پنجم در محرمات یعنی زنانی که حرامست نکاح ایشان

و حرمت یا دائمیست یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی نسبست یا سبب

قسم اول نسبست و نسب موجب حرمت دائمیست در غیر از فرزندان

عمها و خالها پس حرامست بر مرد اصول او که آن مادرست و جدهای

که نسب مرد باو برسد از جانب پدر یا مادر و جده پدر یا مادر و مادر جده
هرچند که بالا رود و فروع او که آن دخترست و هر زنی که نسب او
بآن مرد رسد از جانب پدر یا مادر یا مرد و فروع اصل اول که آن
خواهرست و دختر او و هر زنی که نسب او بخواهر رسد و فروع اول
از هر اصلی و اگرچه بالا رود و آن اصل که آن عمه است و خاله
از فروع اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فروع اصل سیوم
و عمه جد و جده و همچنین خاله را از فروع اصل چهارم و همچنین هرچند
بالا رود و تفصیل هفت است مادر و هرچند که بالا رود و دختر و هرچند
زیر رود و خواهر و دختران خواهر و هرچند زیر روند و دختران برادر
و هرچند زیر روند و عمها و هرچند بالا روند و خالها و هرچند بالا روند
و حرامست مثل اینها از مردان همچو پدران هرچند بالا روند و پسران
و هرچند زیر روند و برادر و پسران برادر و پسران خواهر و عمها
و خالها هرچند بالا روند خواه این نسب از نکاح صحیح باشد یا از شبهه
یا از زنا و اگرچه نسب بزنا شرعا معتبر نیست و حرام نیست اولاد عم
و عمه و خال و خاله **قسم سیوم** سبب است و آن ششست

رضاع و مصاهرت و تزویج و زنا و مانند آن و لعان و قذف
بحث اول در رضاعت یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع
مثل آنکس که حرامست بنسب به پنج شرط اول آنکه شیر از نکاح باشد
پس اگر شیر در آید بی حمل یا از زنا موجب حرمت نشود اما شبهه حکم
نکاح صحیح دارد و اعتباری نیست شیر حیوانرا و شیر مرد را دوم
قدرست و آن یکشبانروزست یا آنچه گوشت برویاند و استخوانرا
سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضی ده گفته اند و شرطست که هر
نوبت شیر خوردن کاملی باشد بحسب عادت و در پی هم باشند
بی فاصله شیری از زنی دیگر و از پستان شیر خورده نه از ظرفی که
در انجا شیر دوشیده باشند و شیر خالص خورد بآنکه چیزی روانی
در دهن او نباشد که شیر بآن ممزوج شود که از شیری بیرون رود
سیوم آنکه مرضعه یعنی زن شیر دهنده زنده باشد پس اگر اتمام عدد
رضاع در حین موت او باشد موجب حرمت نشود چهارم آنکه طفل
شیر خورد پیش از تمامی دو سال پس اگر بیش از دو سالگی شیر خورد
و تمامی عدد رضاع بعد از تمامی دو سال باشد موجب حرمت نشود

واین معتبر نیست در ولد مرضعه بر قول اصح پنجم انکه شیر یکزوج باشد
پس اگر پیش از تمامی عدد رضاع زوج او را طلاق دهد یا بمیرد او
زوج دیگر کند و از شیر دوم عدد رضاع تمام کند و در میانه مرد شیر
طفل بغذا خوی کرده باشد و شیر زن دیگر نخورده موجب حرمت
نشود و همچنین شرطست که شیر یک مرضعه باشد پس اگر دو زن یکزوج
یا زیاده باهم عدد رضاع تمام کنند موجب حرمت نگردد تتمه هرگاه
که رضاع بجمع شرایط حاصل شود و مرضعه مادر شود و شوهر او پدر و
اولاد او برادران و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر
و خواهر زوج عم و عمه و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرامست
بر مرتضع یعنی طفل شیر خورده هر ولدی که زوج راست نسبی و رضاعی
و هر ولدی که مرضعه راست نسبی نه رضاعی که از شیر زوجی نباشند
که مرتضع شیر او خورده و حرام نیست مرضعه بر پدر مرتضع نزد اکثر و
برادران و خواهران مرتضع را که ازین شیر نخورده اند جایزست
نکاح اولاد مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی و همچنانکه رضاع منع
نکاح میکند پس اگر بعد از ان واقع شود ابطال میکند پس اگر مادر زوج

یا خواهر

یا خواهر او یا زن پدر او از شیر پدر شیر دهد زوجه او را نکاح
باطل شود و بزوج باشد نصف مهر و رجوع کند بر مرضعه اگر قصد افساد
کرده باشد اگر جده یکی از زوجین آن دیگر را شیر دهد نکاح باطل شود
و مرتضع آن دیگر را عم شود یا عمه یا خال یا خاله و اگر شیر دهد زوجه
بزرگ نه از شیر او بزوجه کوچک او هر دو حرام موبد شوند اگر بزرگ را
دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام گردد و لیکن نکاح صغیره فسخ نشود
و اگر شیر دهد بکنیزی که وطی کرده باشد زوجه او را هر دو حرام شوند
و ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عدل و بیک مرد و دو زن و
چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل در رضاع و گواه شدن گواه را
چهار شرطست انکه مرضعه را شناسد و صبی را ببیند که پستان در دهن گرفته
پستان و پوشیده نباشد و ببیند که میمکد پستان را و لبها جنبانند و بحلق
فرو میبرد پس گواهی بدهد بانکه میان ایشان رضاع محرم است و ذکر
وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند برضاعی ممکنی جایز نیست او را
نکاح و اگرچه رجوع کند از ان و اگرچه زوج بعد از عقد دعوی رضاع کند
و زوجه تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند و گواهی نباشد

حکم کنند بر زوج بحرمت زوجه پیش از دخول او را نصف مهر باشد
و بعد از آن تمام و اگر زوجه دعوی رضاع کند و او را تکذیب کند و
گواهی نباشد جدا نشود و او را طلب مهر نباشد نه پیش از دخول
نه بعد از دخول و اگر شک کند در عدد رضاع و حرمت نباشد و همچنین اگر
شک کند که بعد از دو سالگی بوده یا نه بحث دوم در مصاهرت
یعنی دامادی هر که وطی کند بعقد دایم یا متعه یا بملک یمین حرام شود
برو مادر موطوءه یعنی وطی کرده شده هرچند که بالا رود و دختران او
هرچند زیر روند بحرمت دایمی و تا او را داشته باشد حرامست برو
خواهر او و دختر برادر او و دختر خواهر او الا برضاء زوجه و جایز نیست که
عمه و خاله زوجه را بر سر او در آورد و اگرچه زوجه بخواهد و اما عقد
بی وطی حرام میگرداند مادر زوجه را هرچند بالا رود بحرمت دایمی و دختر او
تا او را داشته باشد پس اگر پیش از وطی او را رها کند جایز باشد
عقد بر دختر او و همچنین خواهر زوجه و دختر برادر و دختر خواهر الا برضاء
عمه و خاله پس اگر او را رها کند و اگرچه وطی کرده باشد جایز باشد نکاح
ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگرچه وطی نشده حرامست بر پدر زوج

هرچند

هرچند بالا رود و پسر او هرچند زیر رود و اگر وطی کند از پدر و پسر
زوجه آن دیگر را بشبهه حرام نشود بر زوج و همچنین حرام نمیشود زانیه
بر پدر زانی و پسر او خواه مقدم باشد زنا بر عقد خواه موخر و حرام نیست
مادر زانیه و نه دختر بر زانی مگر آنکه زنا کند بعمه یا خاله خود که دختران
ایشان حرام دایمی شوند اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر موخر باشد
عقد دختر فاسد نمیشود و همچنین است وطی بشبهه و زنا چون مقدم باشد
موجب حرمت داشته اند نه زنا موخر از عقد همچو زنا بمادر زن و دختر او
و نظر بکنیزی که حرامست بر غیر مالک نظر با و موجب حرمت نیست
و اگرچه نظر کننده پدر یا پسر باشد و حکم رضاع در جمیع این حکم نسبست
و اگر دو خواهر را عقد کند عقد سابق صحیح باشد پس اگر با هم باشند
هر دو باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیزی که وطی کرده بملک کنیز حرام
شود مادام که خواهر او زوجه باشد و اگر دو خواهر را وطی کند بملکیت
دوم حرام شود و جایز نیست زن مالکه را که نکاح کند بغلام خود
بحث سیوم کفرست حرامست بر مسلمان وطی زن غیر از کتابی
بعقد دوام یا متعه و ملک یمین و در آن کتابی دو قولست اقرب آنست

که متعه و به ملک یمین جایز است و مراد بکتابی یهود و نصاری و مجوس است
و اگر مسلمان شود زوج کتابیه نکاح ایشان باقی باشد و اگرچه دخول
نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود
و هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج
در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده گذرد و او مسلمان نشود
فسخ شود و مهر بر او باشد و اگر زوج و زوجه نه از اهل کتاب باشند
و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و بر او نصف مهر باشد
اگر زوج مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول انتظار عده
بکشد پس اگر آن دیگر در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود
بر او مهر باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود
فی الحال پس اگر از مرد باشد بر او نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد
و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده
فی الحال فسخ شود و بر او مهر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد
شده باشد موقوف باشد تا انقضای عده اگر توبه کند باقی باشد
نکاح و الا باطل و بر او مهر باشد و زن ذمیه را منع اجبار او بر غسل

از حیض و جنابت بلکه او راست که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن
چیزهایی که از آن نفرت خیزد و منع کند او را از رفتن بکلیسا و شرب خمر
و خوردن گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون هر دو مسلمان شوند
تفتیش و تفحص از شروط نکاح ایشان ننمایند مگر آنکه زوجه در عده دیگری
بوده باشد که او را تزویج کرده و مسلمان شوند هر دو یا یکی
در آن عده و قرار دهند ایشان را بر چیزی که نزد ایشان فاسد باشد
الا آنکه صحیح باشد نزد ما و قرار دهند ایشان را بر چیزی که صحیحست نزد ایشان
و اگرچه فاسدست نزد ما **تتمه** چون مسلمان شود ذمی و در نکاح او
باشند بیشتر از چهار زن ذمیه بعقد دوام اختیار کند چهار حره را یا دو
حره و دو کنیز و غلام اختیار نماید دو حره را یا یک حره و دو کنیز
و یا چهار کنیز و نکاح دیگران برطرف شود بی طلاق و اگر زنان او
زیاده بر نکاح شرعی نباشند ثابت باشد عقد ایشان و اگر مسلمان
شود از زنی که با وی دخول کرده و دختر او هر دو حرام باشند و اگر
دخول نکرده باشد حرام شود مادر خاصه و اگر مسلمان شود و از دو خواهر
اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگرچه هر دو را وطی کرده باشد

وهمچنین اگر مسلمان شود و از زنی و عمه یا خاله او اختیار کند هر کدام را
که خواهد کافی است که اجازه ندهند که با ایشان دختر برادر یا خواهر باشد
و اگر اجازه دهند نکاح هر دو صحیح باشد و همچنین از حره و کنیز اگر مسلمان
شود و از زیاده از چهار زن بت پرست و با همه دخول کرده باشد و
در عده چهار یا بیشتر باسلام درآیند او را است که انتظار عده بکشد
پس اگر بگذرد و زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان
شده اند ثابت باشد و او را اختیار نباشد و اگر زیاده شود در عده
اختیار کند هر کرا خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان شود از چهار زن
بت پرست دخول شده با ایشان او را نیست که عقد بر پنجمین کند و نه
بر خواهر یکی از ایشان الا بعد از عده و بقاء ایشان بر کفر و اگر
بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث نبرند و بر وست نفقهٔ زنان
مسلمان در عده تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند پیش از وی
خاتمه اختیار یا بقولست همچو اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا
و یا بفعلست و اگر طلاق دهد زنی را او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند
بترتیب یا زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول و باطل شود نکاح

باقی

باقی اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرطی سازد صحیح نباشد و حبس
کند زوج را بر تعیین اگر امتناع کند از اختیار **بحث چهارم** در باقی
اسباب تحریم و آن چهار است اول لعان هر که لعان کند زوجهٔ خود را
حرام شود بر وی بحرمت دایمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد
دوم قذف و آن دشنام است بزنا یا لواطه هر که دشنام دهد
زوجهٔ کر یا گنگ خود را بچیزی که موجب لعان شود اگر این آفت نباشد
حرام دایمی شود بر وی سیوم زنا و لواطه است هر که زنا کند بزن شوهردار
یا در عدهٔ رجعیه حرام شود آن زن بر وی بحرمت دایمی و هر که لواطه کند
با پسری و ایقاب کند حرام شود بر وی مادر پسر و خواهر او و دختر او
حرام دایمی و هر که زنا کند بعمه یا خالهٔ خود حرام شود بر وی دختران
ایشان بحرمت دایمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و همچنین حرام
شود جدهٔ او هر چند بالا رود و دختران اولاد او و نه دختر خواهر او
اگر عقد پیش از لواطه باشد حرام نشود و حد ایقاب ادخال بعضی
حشفه است و اگر چه کم باشد و اما غسل واجب نمیشود الا با دخال
تمام حشفه و کسی حرام نمیشود بر مفعول بسبب آن چهارم تزویج

هرکه تزویج کند زنی را در عده و دانسته که حرامست حرام شود بر او
دایما و اگر نداند عده یا حرمت آنرا پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی
شود و الا نکاح باطل باشد بعد از آن اگر خواهد نکاح دیگر کند و هیچ فرق
نیست درین که عده رجعی باشد یا باین یا عده وفات و اما اگر تزویج
کند بزن شوهردار درین که او حکم زن عده دار دارد خلافست و اگر
عقد کند محرم یعنی کسی که احرام بحج یا عمره گرفته زنی را و دانسته
که حرامست حرام ابدی شود و اگرچه دخول کند و اگر جاهل باشد بآنکه
حرامست عقد فاسد باشد و جایز باشد عقد بعد از آنکه از احرام
بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود و هرکه
طلاق عدی دهد زنی را نه بار که نکاح کرده باشد در آن میانه دو مرد
حرام ابدی شود و چون طلاق دهد حره را سه بار حرام شود تا آنکه
دیگری او را نکاح کند خواه آنکه تحت حری باشد یا عبدی و حلالست
وطی صغیره پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود و الا با فضا
و آن آنست که راه حیض و بول یکی شود و بعضی گفته اند راه حیض و غاوط
و این درست و چون با فضا حرام ابدی شود واجب بود که نفقه دهد

او را تا که یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا بعد از بلوغ زوجه باشد
بر زوج چیزی لازم نیاید اگر بوطی باشد و همچنین حرامست عقد نکاح
کنیز بر سر زن آزاد مگر آنکه آزاد بآن راضی باشد پس اگر بی اذن او
عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازهٔ او باشد و
جایزست عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد
بآنکه او را زوجه کنیزی هست او را فسخ نکاح خود باشد و مکروهست
نکاح با ماچه که ترتیب زوجه کرده باشد و دختر او و تزویج دختران
پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه
پیش از توبه و بکنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقهٔ او و عدم خوف زنا
تتمه در عدد زنان چون نکاح دایمی کند چهار حره یا دو حره و
دو کنیز زیاده حرام شود و حلالست او را سه کنیز اگر خریده نداشته
باشد و حرامست بر غلام زیاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا
چهار کنیز به عقد دوام و حلالست ایشان را با وجود این عدد بمتعه و
ملک یمین هرچند که خواهند و اگر بعد از آنکه عدد تمام شده یکی را
طلاق بائن دهد جایز باشد که دیگری را نکاح کند یا خواهر او را برگرفت

واگر طلاق رجعی باشد دیگری و خواهر حرام باشد تا عده بگذرد پس
اگر پنج زن را بیکبار عقد کند باطل باشد

باب چهارم

در صداق و در آن سه فصلست اول هر چیزی که صحت ملکیت آن
عین باشد یا منفعت و اگرچه اجارهٔ زوج باشد نفس خود را مدهٔ معین
صحیحست که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرطست تعیین
آن بر وجهی که رفع جهالت شود پس اگر مبهم گرداند فاسد باشد مهر
نه عقد و بعد از دخول او را مهر المثل باشد و همچنین شرطست که ثبوت
مهر متضمن رفع نکاح نباشد همچنانکه از برای غلام خود دختره خواهد و
همان غلام را مهر سازد و کافیست مشاهدهٔ آن و اگرچه زن مجهول
باشد و اگر تزویج کند او را بکتاب خدای تعالی و سنت نبی و صلی الله
علیه و آله و سلم و نام مهر نبرد مهر پانصد درهم شرعی باشد از نقره
و اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه یا پیراهنی و او را از اینها باشد میانه
در خوبی و زشتی و اگر مسلمان شوند ذمیان یا زوج بعد از آنکه
عقد کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض آن کند
در حالتی که هر دو کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح کند مسلمان بر خمر

عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام برد از
برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی دیگر لازم باشد آنچه
از برای زوجه نام برده خاصه و همچنین اگر زوجه شرط کند چیزی
را از برای پدر خود را از مهر لازم نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم
باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر نبرده باشد یا
شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول
و اگر نکاح کند زنرا یا زیاده بیک مهر کند صحیح باشد و آنرا بخش نماید
بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته اند میان ایشان بالسویه باشد و اگر
نکاح کند او را برآنکه سورهٔ معین از قرآن او را تعلیم کند صحیح باشد
و تعلیم کند او را قرآنی که جایزست از سبعه یا عشره نه از شواذ
پس اگر طلاق دهد او را پیش از دخول بعد از تعلیم زوج رجوع
کند بر او بنصف اجرت و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش کند
ذمت او بری شود و اگر فراموش کند آیهٔ اولی را پیش از دوم واجب
نباشد که تعلیم او را باز گیرد و اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد بآنکه
نتواند او تعلیم کردن رجوع باجرت کند و مهر معین در دست زوج

بعهدهٔ اوست یا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم بفعل زوجه
آن قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیرست که رجوع کند بر
زوج یا بیگانه و چون رجوع بزوج کند زوج رجوع به بیگانه کند و اگر
تلف شود بفعل زوج یا بفعل کسی رجوع کند بر زوج بمثل یا قیمت آن روز
تلف و اگر عیب دار شود در دست زوج آنرا بستاند با ارش
و بعضی گفته اند که مخیرست که آنرا بستاند یا قیمت صحیح و اگر دو بار
عقد کنند پنهان و فاش بدو مهر اول ثابت باشد و سنت است
که مهر را کم کند و مکروهست زیاده بر مهر سنت که آن پانصد درهم
شرعیست از طلا و دامادی پیش از فرستادن مهر یا بعضی از آن
یا هدیه و او راست پیش از دخول ابا از تسلیم نفس خود تا که قبض مهر کند
و اگرچه زوج چیزی نداشته باشد و اگر مهر مؤجل باشد او را ابا نرسد
و اگرچه بعد از ان حال شده باشد و واجبست دادن مهر اگر مهیا شده
باشد از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند بر وست که مهلت دهد او را تا
خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا تن درست گردد نه از برای جهاز
و حیض و قرار میگیرد تمامی مهر بوطی و بمردن یکی از زوج یا زوجه

یکن

لیکن سنت است زیرا که چون زوج بمیرد ترک نصف مهر کند و مکروهست
ورثه را طلب مهر کردن بادخول چون زوجه خود طلب نکرده
باشد **فصل دوم** در تفویضست و آن خالی ساختن عقدست
از مهر یا هر کسی که مستحق مهرست از زوجه و مالک و چون ذکر مهر شرط نیست
در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکنند یا آنکه شرط کند که مهر نباشد
عقد صحیح باشد مثل آنکه گوید زوجتک نفسی پس مرد گوید قبلت یا آنکه
گوید زوجتک نفسی علی ان لا مهر علیک یعنی دادم بزنی بتو نفس خود را
بر آنکه هیچ مهر بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین مهر رجوع کند
برای یکی از زوجین یا دیگری مثل آنکه گوید دادم خود را بزنی
بر آنچه تو تعیین کنی یا مرد و یا زید یا مرد گوید خواستم ترا بزنی
بر آنچه تو تعیین کنی یا مرد و یا زید و لازم باشد هرچه او تعیین کند
الا زوجه که باید که زیاد از مهر سنت نباشد و جایزست تفویض در
بالغهٔ رشیده باذن او و در کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره
و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند بتفویض یا بکمتر از مهر المثل بنابر مصلحتی
اقرب آنست که صحیحست و بعضی گفته اند که مهر المثل ثابت شود بنفس عقد

پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر المثل باشد چون تعیین مهر نمایند
و در مهر المثل حال زن معتبرست در شرف و جمال و عادت
اهل او مادام که از مهر سنت که پانصد درهم نقره شرعیست بگذرد
و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد
او را متعه باشد بر زوج یعنی تمتع گرفتن از زوج و در ان حال زوج
معتبرست پس توانگر تمتع دهد بکنیزی یا الاغی یا جامه قیمت دار
یا ده دینار شرعی از طلا و میانه پنج دینار طلا یا جامه میانه یا انگشتری
و مانند آن و فقیر یکدینار طلا و اگر از یشان یکی بمیرد پیش از دخول
و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه و اگر تعیین کنند مهر را بعد از
عقد جایز باشد و اگرچه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق
دهد بعد از تعیین مهر پیش از دخول او را نصف آن باشد و اگر تفویض شد
کنیز مفوضه را پیش از دخول تعیین مهر میان مالک دوم باشد و
زوج اگر اجازه نکاح دهد و مالک دوم را مهر باشد نه اول و اگر
آزاد کند او را همچنین پیش از دخول مهر کنیز را باشد اگر اجازت عقد
دهد و اگر تعیین رجوع بکسی باشد و او طلاق داده شود پیش از دخول

الزام

الزام کند او را به تعیین مهر و زوجه را نصف آن ثابت شود
و زن راست طلب تعیین و ابا از تسلیم نفس بعد از دخول از برای تعیین
نه از برای تسلیم آنچه تعیین شده **فصل سیوم** در احکام مهر زوجه
مالک مهر میشود به مجرد عقد و او راست تصرف در ان بهر وجه
که خواهد به بیع و هبت و ابا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید
پیش از دخول ساقط شود نصف مهر پس اگر تمامی را داده باشد
نصف را باز پستاند و اگر زوجه عفو کند و گذرد از صداق
زوج را تمامی صداق باشد و پدر زوجه و جد پدری او راست
عفو از بعض مهر و اگر زوج عفو کند پیش از دخول زوجه را
تمامی شد و ولی او را نیست عفو از حق او پس اگر مهر دین باشد بر ذمت
زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبت یا
ابرا کند و اگر عفو کند کسی که نزد اوست مال منتقل نشود و الا به تسلیم
و اگر مهر عین باشد به عفو یا هبت بی قبول و قبض انتقال نیابد
و ابرای آن صحیح نباشد و اگر آن در دست کسی باشد که او عفو نموده
احتیاج به قبض مجدد نباشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه

بیع مهر کرده یا آزاد نموده یا رهن ساخته یا تلف شده رجوع کند زوج
بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن و اگر عیب دار شود او را نصف قیمت
باشد و بعضی گفته اند نصف عین با ارشش و تمامی نفع و حاصلی که از
اصل جدا باشد زوجه را باشد و اگر زوجه مهر را بزوج بخشد و بعد از آن
زوج طلاق و پیش از دخول بگوید یا خلع بگوید با و بتمامی مهر مثل زوجه
رجوع کند بر زوجه بنصف مهر و اگر بعوض مهر چیزی بدهد رجوع کند
بنصف اصل مهر نه بنصف عوض و اگر مهر را نام نبرند در حین عقد
و بزوجه اول چیزی فرستد پس دخول کند آن مهر باشد مگر آنکه شرط کنند
که آن نه مهر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج بوطی قرار گیرد
تمامی مهر در ذمت زوج و دین باشد بر او و اگر نداده و ترک طلب
مدتی او را ساقط نشود و همچنین تمام قرار میگیرد اگر یکی از ایشان بمیرد
و بخلوت تمامی مهر قرار نمیگیرد نزد اکثر فقها تتمه اگر شرط کند در عقد
امری غیر مشروع مثل آنکه بر پسر او زوجه بخواهد یا کنیزی را نگاه ندارد
یا او را از بیرون رفتن منع نماید یا پیش از زنی دیگر بخسبد یا او را نفقه ندهد
باطل باشد آن شرط خاصه نه عقد و مهر و همچنین اگر شرط کند که مهر را

در چه

در چه مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم ننماید عقد باطل باشد و اگر شرط کند
که بکارت او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز
باشد ازالهٔ بکارت و بعضی گفته اند این شرط باطل است و بعضی گفته اند
که در نکاح متعه صحیح است نه در عقد دایم و اگر شرط خیار کند در نکاح
عقد باطل باشد و اگر آنرا شرط کند در مهر همچنانکه گوید که میخواهم ترا به
هزار دینار که مرا اختیار باشد در مهر تا مدت یکماه شرط صحیح باشد
پس اگر اختیار ابقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن مهر نماید
مهر المثل ثابت گردد و اگر شرط کند که بیرون نبرد او را از شهر خود
بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند باطل باشد و اگر عقد کند
او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بر آن اگر بیرون برد
پس اگر بیرون برد او را ببلد کفر واجب نباشد رفتن او و او را زیادتی
رسد و اگر بیرون برد او را به بلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر
پدر یا جد پدری از برای طفل توانگر زنی خواهد مهر بر پسر باشد و اگر
پسر را چیزی نباشد مهر در عهدهٔ پدر یا جد باشد از اصل ترکه بیرون کنند
اگر بمیرد و اگر چه پسر بعد از بلوغ توانگر گردد و توانگری او پیش از

موت پدر باشد یا بعد از ان پس اگر پدر مهر را تمام بدهد و پسر بعد از
بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع شود به پسر و هر که
وطی بشبهه کند بر او مهر لازم شود و زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اگر اکراه
کند او را زانی او را مهر المثل رسد و اگر زوج و زوجه اختلاف نمایند
در قدر مهر یا در صفت آن یا در انکه انچه پیشتر داده مهر بوده یا
در هبت یا در وطی و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد با سوگند و بعضی
گفته اند که چون بین الزوجین خلوت شده باشد و در وطی اختلاف
کنند قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر اختلاف کنند در تسلیم مهر
و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد با سوگند و اگر زوجه دعوی کند
که در عقد نام مهر برده اند و زوج آن منکر باشد معتبر قول زوج
با سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر بانکه زوجه
دعوی کند که مهر در ذمت زوج دارد و او منکر باشد و گواهی نباشد
پس اگر پیش از دخول باشد قول زوج معتبرست با سوگند و اگر بعد از
دخول باشد مهر المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که درین صورت
نیز قول زوج معتبرست و اگر زوج گوید مهر غلامست و زوجه گوید

کنیزست

کنیزست مرد و سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود با دخول

باب هفتم در عیب و تدلیس و دران دو فصلست اول

در عیب عیبهای مرد چهارست جنون و خصا و آن کشیدن خصیه است
و جب و آن بریدن ذکرست عنه و آن عاجز بودن مردست
از وطی بسبب ضعف آلت شهوت و عیبهای زن هفتست جنون و
جذام و آن مرضیست که بسبب آن اعضا خشک میگردد و برص و آن
مرضیست که بسبب آن سفیدی بر پوست ظاهر میشود و قرن و آن
گوشتیست که در رحم میروید که مانع وطیست و بعضی گفته اند که استخوانیست
رسته در رحم که مانعست و افضا و آن آنست که راه حیض و بول یکی
شده باشد و اعمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه رسیده باشد
که از تردد عاجز باشد و زوجه را رسد فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج
خواه انکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از عقد پیدا شود و بسبب خصا
اگر سابق بر عقد باشد نه انکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه حکم
خصا دارد و بسبب عنه و اگرچه بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی
باشد و اگر بعد از وطی پیدا شود و اگرچه یکبار بوده باشد یا عاجز باشد

انزوطی و نه از وطی دیگری او را فسخ نرسد و اگر زوج دعوی وطی
زوجه کند یا وطی دیگری بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند
قبول نمایند و بعد از آنکه عنه ثابت شود و زوجه صبر نماید حال خود را
بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم مهلت دهد زوج را یکسال اگر زوجه را
یا دیگری را وطی کند او را فسخ نکاح نرسد و اگر هیچ زنی را وطی ننماید
زوجه فسخ کند و نصف مهر بستاند و همچنین او را فسخ رسد بسبب جب
اگر تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره
ذکر مانده باشد او را فسخ نرسد و اما زوج را بسبب عیبهای زوجه
فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد مجدد شود
و اگرچه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بحاکم نیست
الا در عنه از برای تعیین مدت و بعد از گذشتن مدت زوجه را فسخ
رسد بی حاکم و در فسخ بعیب شرطست که پیش از عقد عالم بآن نبوده
باشد و چون عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و قول کسی که منکر عیب است
معتبرست با سوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیب نکول کند
و سوگند نخورد مدعی سوگند خورد و عیب ثابت شود و چون زوجه

فسخ

فسخ کند پیش از دخول بسبب عیب او را هیچ نرسد از مهر الا در عنه
که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را تمامی مهر باشد
در غیر عنه و همچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن
مهر را تمام بدهد

فصل دوم

در تدلیس و آن پوشیدن عیبهاست
و اظهار صفات خوب اگر زنی را نکاح کند بر آنکه حره است پس ظاهر شود
که کنیزست زوج را فسخ رسد و اگرچه دخول کرده باشد پس اگر زوجه
خود تدلیس کرده و دخول شده مهر را بخواجه دهد و در پی زوجه باشد
که بعد از آزادی مهر را باز ستاند و اگر خواجه تدلیس نموده یا دخول
نشده هیچ مهر نباشد و اگر در تدلیس چیزی گفته که موجب عتق است
حکم کنند بآزادی او و نکاح صحیح باشد و مهر را بگیرد وسند و اگر نکاح
کند بر آنکه زوج حرست پس ظاهر شود که بنده است زوجه را فسخ رسد
و اگرچه دخول شده باشد و او را مهر رسد بعد از دخول نه پیش از آن
و اگر شرط کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیزکیست
زوج را فسخ رسد و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بر کسی
که تدلیس نموده و اگر زنی را باو تزویج کنند و دیگری را بپیش او برند

باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل باشد و زوج
رجوع کند بآن مهر بر کسی که این کار کرده و زوجه را با و دهند و اگر
شرط بکری زوجه کنند پس ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مگر آنکه
معلوم شود که نابکری او پیش از عقد بوده و زوج را باشد که کم کند
تفاوتی که میان مهر بکر و نابکرست و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد
چون دخول کرده باشد و در هر عقدی صحیح بعد از فسخ زوجه را با وطی
مهری باشد که نام برده اند در عقد و اگر از زوج و زوجه صغیرین عیبی یا
تدلیسی باشد پدر و جد را اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عقد فسخ
نفقه نیست بر زوج مگر آنکه حامله باشد **قسم دوم** در نکاح متعه
و در آن دو بابست اول در ارکان عقد و آن چهارست اول عقد
و آن ایجابست و قبول ایجاب همچو گفتن زن متعتک یا انکحتک یا زوجتک
نفسی مدت شهر مثلا بالف دینار تبریزی مثلا و این در صورتست
که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد و کسی از قبل زن عقد کنند
بجای نفسی فلانه بنت فلان گوید و چون کسی از قبل مرد عقد کند بجای
زوجتک زوجت من فلان بن فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المتعة

یا رضیت و مانند آن چون خود عقد کند و کسی از قبل او گوید قبلت المتعة
لفلان بن فلان و اگر قبول را مقدم دارند و مرد گوید تزوجت
پس زن گوید زوجتک صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریت
و اجاره منعقد نمیشود و اگر قادر بر لفظ عربی نباشند بفارسی گویند چو
یا فلان زن را بزنی یکماه مثلا ابتدا از این زمان بیک هزار دینار تبریزی
مثلا بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد متعه کند بگوید بتو دادم
بجای آن گوید بفلان کس دادم پس مرد گوید خواستم یا پذیرفتم
ترا یا فلان زن را بزنی بنکاح متعه و کسی از قبل او زنیا وکیله که بجهت فلان کس
دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه میکنند و واجبست که مرد و بالغ
عاقل حر مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرطست
که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه پس باید که او را از خمر و هر حرامی
منع کند و همچنین زوج مومن باشد اگر زوجه مومنه باشد و زن مسلمان را
نیست که بغیر مسلمان متعه کند و حرامست متعه بزن بت پرست و زن
خارجیه و ناصبیه و بکنیز کسی را که زوجه حره دارد بی اذن او
و بدختر برادر یا دختر خواهر زوجه خود بی اذن زوجه پس اگر کسی

از ایشان زا عقد کند بی اذن حسره یا عمه یا خاله و بعد از آن رضا
ندهند و ابطال نمایند عقد باطل باشد و سنت است که زوجه مومنه
عفیفه باشد و از حال زن سوال کند کاهی که تهمتی داشته باشد
پس اگر شوهر داشته باشد او را رها کند و واجب نیست ورا سوال
و مکروهست متعه بزانیه پس اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و بدختر بکری
که پدر نداشته باشد یا از پدر رخصت نماید و چون او را متعه کند مکروهست
بکارتش بردن سیوم مدت و شرطست که معین باشد بر وجهی که احتمال
زیاده و نقصان نداشته باشد و او را حدی نیست در زیادتی
و کمی و جایزست که ابتداء آن از حین عقد باشد یا آنکه موخر باشد
پس اگر ذکر ابتداء مدت نکند ابتداء آن از زمان عقد باشد و اگر
اصلا ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و بعضی گفته اند که نکاح دایمی
شود و اگر تعیین کند که وطی یکنوبت یا دو نوبت کند و ذکر مدت نماید
صحیح باشد و زیاده از آن جایز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل
باشد و اگر باو نزدیکی نماید تا مدت بگذرد او را تمامی مهر باشد و اگر
عقد او پیرون روز و اگر گوید یا بعضی روز و تعیین نکند که نیمه روز

باشد

یا شام عقد باطل باشد چهارم مهر و ناچارست ذکر آن در عقد
متعه و بی ذکر آن عقد باطلست بخلاف نکاح دایمی و شرطست که
ملک باشد و معلوم بکیل و وزن یا عدد یا بمشاهده یا بوصفی
که مجهول نماید و حدی ندارد در زیادتی و کمی و بمجرد عقد تسلیم واجب
میشود پس اگر دخول کند تمامی مهر قرار گیرد و اگر او درین باب
مهرکشی نموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید بآن نسبت از
مهر ساقط شود و اگر تمامی مدت را مرد ببخشد پیش از دخول و مستحق
نصف مهر شود پس اگر اول زن مهر را بشوهر بخشد پس مرد مدت را
بخشد رجوع کند بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود
پیش از دخول که عقد فاسد بوده بجهت آنکه او را شوهری بوده یا
در عده بوده یا غیر آن هیچ مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد
و چون زن جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد و بعضی گفته اند
که آنچه گرفته است او را باشد و تسلیم باقی واجب نباشد
باب دوم در احکام متعه همچو نکاح دایمیست در حرمت
بسبب عقد و وطی پس هر که متعه کند با زنی حرام شود بر وی مادر آن زن

هرچند بالا رود و اگرچه دخول نکرده باشد و دختر آن زن با دخول
و دختر دختر هرچند بزیر رود و واجب نیست در عقد متعه غیر آنچه
ذکر شد از مهر و مدت و لیکن سنت است که ذکر کنند که میان ایشان
میراث نباشد و او را نفقه و مسکنی نباشد و مرد را عزل رسد از و
و زن عده بدارد بعد از مدت و هر شرطی که جایز باشد شرعا چون
در اصل عقد ذکر کنند لازم باشد نه آن شرطی که پیش از عقد یا بعد
عقد کنند مثل آنکه شرط کنند که بشب بیاید یا بروز یا در وقت معین
یا رسیدن باو یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بکارت نبرد
یا آنکه با وی دخول نکند واجبست عمل بآن پس اگر بعد از آن اجازه
دهد زن که با وی دخول کند جایز باشد و جایزست عزل و بی اذن
او و ولد متعه متعلق است بمرد و جایز نیست پدر را نفی او و اگرچه
از و عزل کرده باشد و اگر نفی کند از و نفی شود و احتیاج بلعان نباشد
و باین عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که
میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند که هر دو میراث برند
یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و بیشتر برآنند

که میراث

که میراث نیست اصلا و درین عقد طلاق نیست بلکه جدا میشود ببر آمدن
مدت یا بخشیدن مرد آنرا و بهر یکی ازین هر دو چون دخول شده باشد
واجبست که عده بدارد بدو حیض و اگر در سن حیض باشد و او را
حیض نشود بچهل و پنج روز عده بدارد و اگر دخول نشده باشد
برو عده نیست و اگر در اثنای مدت زوج بمیرد و اگرچه دخول نکرده باشد
عده بدارد بچهار ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز و اگر آبستن
باشد عده بدارد بهر کدام که دورترست از زائیدن و مدت
مذکور و جایزست که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشد
یا کنیز و افضل آنست که زیاده از چهار متعه نکند و درین عقد ایلا و لعان
و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر کوچک باشد جایزست متعه او
الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جایز نیست الا باذن
مالک و اگرچه زن باشد و قول ضعیفست که چون مالک زن باشد
جایزست متعه او بی اذن مالکه او و اگر زن رشیده حره بالغه باشد
جایزست او را عقد بی ولی و درین عقد گواه و فاش کردن سنت نیست
چنانکه عقد دوام است مگر آنکه از تهمت زنا ترسد که آنجا سنت است

قسم سیوم ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح میشود بیکی از سه چیز ملک
وعقد واباحت و دران سه بحثست اول در ملک مباح میشود بان
وطی هرچند که باشد کاهی که مالک را شریکی نباشد و اکر کنیز مشترکه باشد
حلال نیست وطی او به ملکیة و مباح نمیشود بر یکی مکر انکه شریک حلال نماید
بروجهی که بیاید نه بعقد و بعضی کفته اند بحلال ساختن شریک مباح نمیشود
پس اکر وطی کند او را پیش از تحلیل دانسته که حرامست حد زنند بر او
بقدر حصه شریک و از و قیمت حصه شریک از مادر و فرزند بستانند و
جایزست جمع میان مادر و دختر در ملک پس اکر یکی را وطی کند ان دیکر
حرام دایمی شود و حرام نمیشود مادر بملک دختر چنانچه بعقد او میشود
وهمچنین جایزست مالک شدن دو خواهر پس اکر یکی را وطی کند
خواهر او حرام باشد مادام که او را به ملکیت داشته باشد و
هر کاه که از ملک او بیرون رود خواهر او مباح شود و جایزست
هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیزی را که آن دیکر با او وطی
کرده ولیکن حرامست وطی او بر آن دیکر و اکر مالک وطی نکرده باشد
پدر یا پسر او را وطی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را نیست

که وطی کند کنیز آن دیکر را مکر به عقد یا بحلال ساختن لیکن پدر را
هست که کنیز پسر طفل خود را قیمت نماید و آنرا مالک شده وطی کند
و اکر یکی از ایشان کنیز آن دیکر را وطی کند بی شبهه زنا کرده باشد
و بر مالک حرام نکردد و پسر را حد زنا بزنند خاصه نه پدر را و ولد
او بر پدر آزاد شود و اکر پسر وطی بشبهه کرده باشد نه بعکس یعنی اکر
پدر وطی بشبهه کند ولد او بر پسر آزاد نمیشود مکر انکه دختر باشد
و بر پدر باشد که او را باز خرد و حرامست بر مالک وطی کنیزی
که بغیر تزویج شده و سایر انچه بر غیر مالک حرامست از بوسه و نظر
بشهوت و غیر آن تا آنزمان که از زوج مفارقت نماید و عده بدارد
اکر از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو ملک او
نباشند مکر انکه کنیز را بفروشد پس مشتری مخیرست میان فسخ
نکاح و رضا بآن فی الحال پس اکر اجازه دهد یا انکه فسخ نکند با وجود
انکه نکاح را دانسته باشد بعد از ان فسخش نرسد و اکر فسخ نماید
بعد از دخول زوج احتیاج بعده نباشد و کافی باشد استبرا بیک حیض
تا بچهل و پنج روز اکر محل حیضش باشد و او را نباشد و حلال نیست

او را وطی پیش از استبرا و همچنین که مالک کنیز شود بر وجهی که باشد
حرامست وطی او پیش از استبرا مگر آنکه حایض یا آیسه یعنی از سال
حیض گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا ملک زنی بوده باشد
یا عدلی خبر دهد که استبرا شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند کسی
که معلوم نباشد وطی بعقد یا بشبهه و اگر وطی کند و آزاد نماید حرام
باشد بر دیگری پیش از عده **بحث دوم** در عقد کنیز صحیح نیست عقد
الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر
اذن تزویج دهد و تعیین زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر کرا
خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند و اگر بعد از عقد
او را مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جایز نیست حره را
که زن دیگری نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن و اگر مالک
زوج خود شود نکاح باطل گردد و جایز است که مالک کنیز را آزاد
کند و او را خود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و واجبست
بعتق کند پس گوید که آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزادی
ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند تزویج را مقدم بر آزادی دارد پس اگر

پیش از دخول طلاق گوید رجوع کند نصفی او منید کی و حق آنست که
رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر کسی غلام یا کنیز را بعد از نکاح بخرد
مخیر باشد فی الحال که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین اگر مرد و را
بخرد از یک کس یا از دو کس و اگر مالک هر دو یکی را فروشد هر یک از
مشتری و بایع را فسخ رسد و مهر کنیز از آن بایعست اگر دخول
شده خواه مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از دخول مهر نیست
اگر مشتری فسخ کند و چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام
را فروشد و مشتری فسخ نکاح کند بر بایع نصف مهر باشد و بعضی
انکار رد او کرده اند و اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که ازو آبستنست
قبول نکنند قول او را در افساد بیع و نسب ثابت شود نزد بعضی
و چون غلام باذن مالک نکاح کند طلاق غلام بدست خودش
باشد و مالک را بر او اعتراضی نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد
یا کنیز غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق و نه منع او
از آن مگر آنکه کنیز هم از آن او باشد که درین صورت طلاق بدست
مالکست و او راست که تفریق کند بی طلاق و آن تفریق طلاق نباشد

بحث سیوم در اباحت کنیز جایزست مباح گردانیدن کنیز
از برای دیگری بشرط انکه مباح کننده مالک کنیز باشد و جایز التصرف
و کنیز حرام نباشد بر کسی که او حلال گردانیده میشود پس اگر
مباح گرداند کنیز مسلمان کافری را یا مومنه مخالفی را صحیح نباشد
و به عکس جایزست چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد
و در عدّه نباشد و صیغه آن احللت لک وطیها یا جعلتک فی حل
من وطیها است و درین که بلفظ اباحت هم میشود دو قولست
و همچنین بلفظ اذن و تسویغ و مباح نمیشود بلفظ بیع و هبت و اجاره
و عاریة و اباحت امری نیست ورای عقد و ملک بلکه داخلست
در یکی ازینها و اما خلافست که در کدام داخلست قوی آن را داشته اند
که اباحت ملک منفعه است نه عقد و جایزست که مباح گرداند کنیزی
که مادر فرزند باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون
اباحت را تملیک منفعت داریم و گوییم که بنده مالک نمیشود اباحت
برای او صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوییم که بنده مالک
چیزی میشود صحیح باشد و این ولیست و کسی که اباحت برای اوست

باید که اقتصار کند بر چیزی که مباح شده جایز نباشد او را غیر آن
و همچنین اگر نوعی دیگر از تمتع مباح شده نه وطی باید که بر آن اقتصار کند
و وطی نکند و خدمت نفرماید و اگر وطی مباح شده بوسه و جمیع مقدمات
وطی مباح باشد نه خدمت و اگر خدمت مباح شده وطی و بوسه
و مانند آن جایز نباشد و ولد اباحت حراست مادام که مالک شرط
بندگی نکرده باشد و زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط
نکند ولد بنده باشد و بر پدر واجب باشد که او را باز خرد بقیمت
آن روز که از مادر زنده جدا شده و شیخ گفته که شرطست در تحلیل
ضبط مدت **فصل اول** در قسم و مراد بآن عدلست میان
زنان خود در بودن شب با ایشان بدانکه هریک را از زن و شوهر
حقیست بر آن دیگر و حق شوهر بر زن مهیا بودن اوست از برای
تمتع و ازاله چیزهایی که از آن نفرت خیزد و انکه بیرون نرود از خانه
بی اذن او و حق زن بر شوهر مهرست و نفقه و پوشش و خانه
که در انجا نشیند و قسم اما قسم حقیست بر زوج خواه آزاد باشد یا
بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی باشد یا عنین

یا پسلیم باشد ازینها و ولی مجنون شب او را بر زنان بکردانند و
واجبست از برای زنی که بعقد دوام باشد و اکرچه خسته باشد
یا حایض یا نفسا یا رتقا یعنی در رحمش کوشت یا استخوان رسته که
مانع وطیست یا احرام کرفته باشد یا مرد با او ایلا یا ظهار کرده باشد
از برای انکه مراد آنس است و هم خوابی نه وطی و جماع خواه آنکه
زن آزاد باشد یا کنیز مسلمان باشد یا کافر کتابی و قسم نیست کنیزی را
که نه بعقد باشد و اکرچه از وفسر زند او رده باشد و همچنین زن
متعه و کودک و دیوانه و زنی که فرمان بردار نمی نماید تا آنکه
فرمانبردار شود و شیخ کفته که قسم واجب نیست ابتداءً بلکه او را
جایزست که شب پیش یاران و رفیقان خواب کند یا در خانقاه
و مساجد تا آنزمان که بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد پس
واجب کردد بر او شب زنان بودن و بعضی کفته اند که بمجرد زوجیه
بعقد دوام واجب میشود پس بر قول شیخ اکر کسی را یک زن باشد
واجب نباشد قسم او را و اکر زیاده باشند پس اکر از همه اعراض نماید
و شب جایی دیکر خواب کند جایز باشد و چون خواب کند شب نزد یکی

ازیشان واجب شود که پیش دیکران شل او خواب کند و بر
قول دوم اکر او را یک زن باشد واجب باشد که از چهار شب
یکشب نزد او باشد و سه شب دیکر خود داند و اکر او را دو زن
باشد ایشان را از چهار شب دو شب باشد و اکر سه زن سه شب
و یکشب از آن چهار شب خود داند هر جا که خواهد باشد و اکر چهار
زن باشد از برای هر زنی شبی باشد و جایز نیست ترک آن الا
باذن مستحقه یا بسفر و جایز نیست قسم زیاده از یکشب بانکه نزد هر زنی
دو شب یا بیشتر باشد از هشت شب یا سه شب از دوازده شب و
همچنین کسی زنی آزاد و کنیز داشته باشد به عقد دایم نزد کنیز
یکشب باشد و نزد آزاد دو شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد و اکر
زنی از حق خود کذرد بر شوهر واجب نباشد قبول آن و اکر بزنی
دیکر بخشد و شوهر قبول کند آن شب مخصوص بزنی باشد که باو
بخشیده و زن صاحب حق را رسد رجوع از هبت خود در آینده
نه کذشته و اکر شوهر نداند که زن رجوع نموده بر او قضا نباشد و اکر
بعوض شبی بر چیزی صلح نمایند آن چیز بر شوهر لازم نکردد و اکر

شده باشد باز گرداند و آن شب را قضا کند و در شبی که مخصوص زنیست
زن دیگر را نبیند مگر از برای عیادت مریض و شوهر را رسد که شب به
خانهای زنان رود و یا در خانه خود باشد و زنان را طلب نماید یا آنکه بخانهٔ
بعضی رود و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب
باو مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگرچه کنیز باشند و قضا نباشد
از برای دیگران و در سفر قسم نیست و سنت است که قرعه بیندازد از
برای تعیین زنی که میخواهد او را با خود بسفر برد و برابر دارد زنان را در نفقه
و گشاده رویی و روز با زنی باشد که صاحب شب آن روز است و اذن
دهد زنرا که حاضر شود بمرگ پدر و مادر و او را هست که منع نماید زنرا
از عیادت ایشان و کسی که دو زن دارد و در شهرا قامت کند نزد
هریک دران شهر بحجه اقامت نزد دیگری و اگر زن سفر کند باذن شوهر مستحق
قضای شبها باشد که فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدا بهر زن که
خواهد و اگر جور کند در قسم قضا کند **خاتمه** واجبست بر هر یک از زن
و شوهر وفا بحقی که واجبست بر او از برای آن دیگر پس اگر زن سرکشی کند
شوهر پند دهد او را اگر اجابت نکند در جامه خواب بگرداند و پشت براو کند

پس

پس اگر فایده ندهد بزند او را بمرتبه که برنجش زیاده نرسد و اگر مرد سرکشی
کند و وفا بحقوق او نکند رفع کند زن حال خود را بقاضی و او الزام نماید
شوهر را برسانیدن حق او و اگر زن بعضی حقوق خود بگذارد
مثل نفقه و قسم بجهت استمالت شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر
مرد و زن سرکشی نمایند و ترس جدایی باشد مرد و زن را باامینی بسپارند
تا منع کند هر یک را از مخالفت شرع و اگر مشتبه باشد حال ایشان و هر یک
دعوی ظلم آن دیگر کنند و میانهٔ ایشان بصلح نرسد بفرستد حاکم شرع
حکمی از اهل زن و حکمی از اهل شوهر تا نظر کنند در کار ایشان و آنچه مصلحت
باشد چنان کنند و جایز نیست که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا آنکه
یکی از اهل یکی باشد و آن دیگر اجنبی باشد ولیکن اولی آنست که هر دو از
اهل ایشان باشند و ایشان از جهت حکم فرستند نه بجهت وکالت پس اگر
اتفاق نمایند بر اصلاح چنان کنند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدایی
ایشان کنند جایز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضای مرد و
در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هردو
یا غیبت یکی و اگر شرط امری کنند که شرعا جایز باشد لازم گردد و اگر زرا

به غیرت اندازد یا منع کند بعضی از حقوق او را پس زن مالی بدهد بجهة خلع
حلال باشد **فصل دوم** در احکام اولاد هر که بده سالگی رسیده باشد
و اگر چه خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی آلت بریده و با زن
نزدیکی نماید بعقد دوام پس ورا ولدی آید و از حین وطی کمتر از شش ماه
نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حملست و بعضی گفته اند که نهایت
مدت حمل نه ماهست و بقول دیگر یکسال آن ولد او را باشد و جایز نباشد
نفی آن بجهة تهمتی و اگر نفی نماید از و بریده نشود الا بلعان و اگر دخول
نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده تمام اعضا زاید یا بزیاده از ده
ماه زاید یا آنکه شوهر را کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده
ذکر بریده باشد ولد او را نباشد و جایز نباشد او را که بخود نسبت کند
و ثبوت آنکه کمتر از مدت حملست یا زیاده باتفاق هر دو میشود یا
بغایت بودن یکی از ایشان و اگر زوجه عده طلاق بدارد و پس فرزندی
آرد در مابین طلاق و نهایت مدت حمل و با او کسی درین مدت وطی
نکرده باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهری باشد که طلاق گفته
و اگر بعد از عده زوجه دیگری شود و ولدی آرد و بعد از شش ماه

از وطی دوم ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد
شوهر اول را باشد اگر مدت فراق زیاده از مدت نهایت حمل نباشد
و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زنی را دو کس وطی کنند
بشبهه یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند آید قرعه بزنند بنام هر کس
که بر آید او را باشد خواه مسلمان یا کافر باشد یا عبد و زوجه همچنین و اگر
کسی وطی کند زوجه دیگری را بزنا و او هم وطی کرده باشد ولد از آن
صاحب فراش باشد یعنی زوج و از و بریده نشود الا بلعان و زانی را
ولد نیست و اگر چه با او مانند بود و اگر کسی دعوی ولدی کند از زوجه کسی
بسبب وطی بشبهه و زن و شوهر او را تصدیق نمایند ناچار باشد
او را از دو گواه از برای حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند که از آن
منست و زن انکار ولادت او نماید باقرار پدر با و پیوندد نه بزوجه
و اگر ولدی از زنا پیدا شود جایز نباشد زانی را نسبت بخود و اگر چه
بعد از آن او را تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت
قول زوج معتبرست با سوگند و بعد از ثبوت هر دو با وجود مدت حمل
جایز نیست او را نفی ولد بجهة بدفعلی زن و از و بریده نشود الا بلعان

وهمچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیزرا و بعد از شش ماه از حین
وطی تا بده ماه ولدی آرد واجبست که او را بخود نسبت کند پس اگر
نفی او کند از و بریده شود و بی لعان پس اگر اعتراف کند باو بعد از نفی
باو منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه بزنا سر دو او را وطی کنند ولد مالک را
باشد و بعضی گفته اند که اگر گمان داشته باشد که نه از وست بخود
نسبت نکند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او به بعضی ترکه
که کمتر از نصیب ولد باشد و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی
ولد کنند بکسی پیوندد که قرعه بنام او برآید و او بشریکان دهد حصه ایشان
از قیمت کنیز و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شده و اگر یکی دعوی کند
ولد او را باشد و بدیگران دهد که گذشت از قیمت مادر و ولد و جائز
نیست نفی ولد بجهت عزل از زن و اگر کسی کنیزی را بشبهه وطی کند و
آبستن شود تاوان بکشد بجهت مالک قیمت ولد روزی که زنده ولادت
شده و ولد او را باشد و اگر زنی را گمان برد که از شوهر خالیست به
گمان آنکه مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند و آبستن سازد
پس ظاهر شود که زنده است یا طلاق نداده او را رد کند بزوج اول

بعد از آنکه عده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد خواه آنکه در موت
یا طلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد یا بگواهی دو گواه یا باخبار یکی

فصل سیوم در ولادة و عقیقه واجبست که زنان در حین ولادت
بزنان و زوج گذارند و سنت است ولد را بعد از ولادت غسل دهند
گاهی که از مضرت ایمن باشد و اذان در گوش راست وی گویند
و اقامت در گوش چپ و کام او را باب فرات یا تربت امام حسین
علیه الصلوة والسلم بردارند و اگر متعذر باشد بآب شیرین و همچنین
سنت است که نام نهند یکی از نامهای خوب روز هفتم و افضل نامها
نامیست که در آن نام بندگی خدا باشد همچو عبد الله و عبد الرحمن
پس نامهای انبیا علیهم السلم و افضل آن محمد است و نامهای ائمه و روایتست
از امام موسی کاظم علیه السلم که نمیرود فقر در خانه که در آنجا نام محمد
و احمد و علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبد الله یا فاطمه از
زنان باشد و تعیین کنیتی نمایند و مکروهست نام کردن بحکم و حکیم و
حارث و خالد و مالک و ضرار و روایتست که امام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلم فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

نهی کرده از چهار کنیت ابی عیسی و ابی الحکم و ابی مالک و ابی القاسم
کاهی که نام محمد باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سر پسر را
بتراشند و صدقه کنند بوزن موی آن طلا یا نقره و ختنه کنند
در آن روز و واجبست هنگام بلوغ و ختنهٔ زنان سنت است و
اگرچه بالغ شوند و اگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود واجبست که
ختنه کند و اگرچه پیر شده باشد و همچنین سنت است که روز هفتم
سوراخ کنند گوش اورا و عقیقه سنت موکده است و سید مرتضی
رحمة الله علیه گفته که واجبست و مراد به عقیقه کشتن گوسفند است
در ولادت و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن در یکجا باشد و از
پسر گوسفند نر و از دختر گوسفند ماده عقیقه کند و صدقه نمودن بهای
آن کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز باشد موقوف نماید تا که
قادر گردد و اگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند
و سنت است که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد و پای وران آنرا
بماماچه دهد و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط
شود و نه بعد از زوال و مکروهست مادر و پدر را از آن خوردن

و استخوانهای آنرا شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنت است
که آنرا پخته سازند و جماعتی از فقرای مومنان بخوانند از ده کمتر نه و
هرچند که بیشتر باشند فاضلتر باشد و جایزست که گوشت بر مسلمانان
بخش نمایند **فصل چهارم** در رضاع و حضانه اما رضاع یعنی
شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر
سه ماه کم کنند باکی نباشد و جایز نیست کمتر از بیست و یکماه و جایزست
زیاده بر دو سال بدو ماه و بهترین شیرها شیر مادرست پس اگر او
حره باشد یا کنیز دیگری اجبار نماید اورا بر شیر دادن خواه فرومایه
باشد یا بزرگ مرتبه و از آن زنی باشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب
عادت یا نه و اما ام ولد خواجه را رسد که اجبار کند اورا بشیر دادن
فرزند پس اگر مادر طلب اجرة دادن شیر کند واجب باشد بر پدر
که آنرا بدهد اگر فرزند را مالی نباشد و اگر زن بیگانه بی مزد شیر دهد
و مادر راضی شود که بی مزد شیر دهد مادر اولی باشد از بیگانه و اگر
راضی نشود پدر را رسد که طفل را به بیگانه دهد و همچنینست اگر زن بیگانه
بکمتر از اجرت مادر راضی شود و واجب نیست اجرت شیر زیاده بر دو سال

وسنت است که از برای شیر دادن اختیار زن عاقله مؤمنه عفیفه خوش
لطیف کند و مکروه است کافره پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را
منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل را با دوده
تا بمنزل خود برد و همچنین مکروه است زنی که از زنا متولد گشته و زن
مخالفه و اما حضانه و مراد ازآن آنکه داشتن طفلست و تربیت او پس
چون زن و شوهر از هم جدا گردند و ولد طفل باشد و ایشان در حضانه او
نزاع نمایند مادر سزاوارتر باشد بحضانت پسر تا بدو سال و دختر
بهفت سال و بعضی گفته اند تا بنه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر
نکرده است و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر را اولی میشود
و این در صورتیست که مادر شوهری دیگر نکرده باشد و کنیز و کافر
و دیوانه نباشد پس اگر مادر شوهری دیگر کند حضانه او ساقط گشته پدر
اولی شود پس اگر طلاق باین گوید حضانه او باز گردد و اگر طلاق رجعی
باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر بمیرد مادر اولی باشد از دیگران از جد
و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر آزاد مسلمان ولیست از پدر بنده و
کافر و اگر چه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود یا مسلمان گردد پدر اولی

باشد

باشد و اگر مادر نباشد جد پدری ولیست اگر او نیز نباشد از خویشان
او آنکه بمیراث سزاوارتر است و جده ولیست از خواهران و مادر
پدر اولیست از مادر مادر و خواهر پدر مادری یا پدری تنها اولیست از خواهر
مادری و عمه و خاله برابرند و اگر جماعتی که در حضانه برابرند نزاع نمایند
قرعه بیندازند و اگر اولی از حضانه ابا نماید یا غایب باشد منتقل شود
بدورتری پس اگر باز گردد حق او رجوع کند و حضانه تا بحد بلوغست
و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا با هر کدام که خواهد

فصل پنجم

در نفقه و در آن سه بحثست اول در نفقه زوجه واجب میشود نفقه زوجه
بدو شرط عقد دوام و مهیا بودن او از برای تمتع زوج خواه زن
آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن متعه را و زنی که ابا میکند
از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جایها بی عذری نفقه نیست تا آنکه بفرمان
برداری در آید و مالک اگر کنیز را شب و روز به پیش شوهر فرستد
نفقه او بر شوهر باشد و الا بر خواجه و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه
چون حرام باشد وطی او و بمرتد شدن و سرکشی نمودن او و بطلاق
و مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود بکودکی زوج و بمرض زوجه

وبرتق یا قرن و بسفر واجب بی اذن زوج و غیر واجب باذن او و بروزه
و باعتکاف واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق باین که آبستن باشد
و به ابای او از وطی بسبب عذری و واجبست در نفقه هشت چیز اول
طعام و واجبست آنقدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر همچو گندم
در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مازندران و خرما در حجاز
و ذرت در یمن و او را تکلیف نتوان کرد که با شوهر چیزی خورد و زوج را
رسد که گندم بدهد و مرد آرد کردن و پختن یا نان پخته دوم نان خورش
و واجبست که از جنس نان خورش باشد که بیشتر خورند در ان شهر
و در قدر همچنین و چون از جنسی زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر
و زوجه را رسد که نان خورش بستاند و اگرچه نخورد سیوم خدمت
اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکاری باشد واجب باشد
که زوج خود خدمت خود کند یا کسی را باجاره بگیرد یا بخرد از برای او
خادمی و زن خود خدمت کند اگر نه از اهل ان باشد که او را خادمی باشد
الا در خستگی و واجب نیست در خستگی زن را شربه و دوا و دیه بر شوهر
و لازم نیست بیشتر از یک خادم و اگرچه در خانه خود زن ده داشته باشد

واکر

و اگر زنی که مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند واجب
نباشد اجابت آن و زوج را میرسد که خادمه را که قدیمی او بدیگری بدل کند
بی تهمتی و از خانه جمیع خادمان و بیرون کند الا یکی بلکه او را رسد
که منع مادر و پدر او کند از آنکه در خانه او در آیند و او را منع کند که بیرون
رود به پیش ایشان چهارم پوشش و آن در تابستان پیرهنی است
و شب جامه و معجری و کفشی و زیاده میشود در زمستان جبه و فی الجمله
جنس لباس و قدر آن بحسب عادت اهل آن شهرست چه در بلاد سردسیر
زیادتی لباس واجبست و واجبست جامه زینت اگر از اهل آن باشد
و همچنین بودن آن از ابریشم و کتان و از برای جامه خواب و لحاف
و بالش پنجم فرش و واجبست حصیری در تابستان و زمستان نمد و قالی
اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجبست آنچه از عادت اهل او باشد در آن
شهر ششم آلة پختن طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و
کاسه و کوزه و کفچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس اهل آن بحسب عادت
هفتم آلت پاکیزگی مثل شانه و روغن و مرداسنگ و واجب نیست سرمه
و بوییها و او راست که منع زن کند از خوردن چیزهایی که بوی بد دارد

مثل سیر و پیاز خام و خوردن طعامی که بان خسته شود و واجب نیست
اجرت حجامت و حمام مگر در سرماهای سخت ششم خانه ایست که لایق زوجه
باشد از برای نشستن خواه آنکه اجاره کند یا عاریه ستاند یا ملک او باشد
و او را رسد که طلب خانه کند که تنها نشیند بی همخانه غیر از شوهر تتمه
واجبست که نفقه هر روز در صباح آن روز بستاند چون چند روزه
یکبار تسلیم نموده باشد و اگر قیمت آن دهد جایز باشد و اگر زوجه در
اثنای روز بمیرد باز نستانند و اگر سرکشی کند باز ستانند و اگر میرد
بعد از آنکه نفقه چند روزه گرفته باشد زوج را رسد که زیادتی باز ستاند
غیر از روز موت و کسوه و خانه و اسباب و آلات ملک زن نمی‌شود
و واجب نیست ملک او ساختن و اگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت
او قرار گیرد و اگر زوجه نفقه چند مدت بستاند و آن مدت بسر آید مالک
آن شود و اگر چه از جایی دیگر معاش گذرانده باشد یا چیزی
فاضل آورده و اگر کسوتی بستاند از برای مدتی و پیش از آن مدت کهنه
شود عوض واجب نباشد و اگر آن مدت بگذرد و جامه باقی باشد
او را رسد که یکی دیگر طلب کند و اگر طلاق باین او بگوید کسوه و نفقه

زیادتی

زیادتی باز بستانند و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد و او را نفقه آن
مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد
و اگر زوجه غایبی پیش قاضی حاضر گردد و اظهار مهیا بودن خود از
برای شوهر کند نفقه واجب نشود الا بعد از رسانیدن خبر و قدر رسیدن
زوج یا وکیل او به پیش زن و اگر زن سرکش بفرمان شود نفقه واجب
نشود الا بعد از دانستن شوهر و زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن
مرتد شود نفقه او ساقط گردد و چون توبه کند واجب شود و واجبست نفقه
از برای زنی که طلاق باین داده چون دعوی آبستنی کند پس اگر ظاهر شود
که آبستن نبوده باز ستانند و اگر مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح
نرسد نزد اکثر فقها و اگر از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد فسخ نباشد
باتفاق و اگر زن صبر نماید و نفقه نستاند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط
نگردد و دین باشد در ذمت او و اگر توانگر اهمال کند و نفقه نرساند اجبار کند
حاکم او را اگر ابا کند حبس کند و مال او را بفروشد در وجه نفقه و اگر زوج
غایب باشد و او را مالی حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب نفقه نماید
و اگر متعذر باشد و اگر متعذر باشد زوجه را فسخ نرسد و اگر چه گوییم که او را

فسخ بسبب عجز میرسد و اگر او را پیش زن قرضی باشد جایز باشد
که روز بروز نفقه را از آن حساب نماید اگر زن توانگر باشد و جایز نباشد
اگر تنگدست باشد و نفقه زوجه مقدمست بر نفقه خویشان پس اگر
تنگدست باشد فاضل از قوت خود به نفقه زن صرف نماید پس اگر فاضل شود
بخویشان صرف کند **فصل** در نفقه خویشان واجبست بر مرد و زن
نفقه از برای پدر و مادر هرچند که بالا روند و اولاد هرچند که شیب روند
مرد باشند یا زن جد مادری باشد یا پدری و لد پسر باشد یا دختر
بشرط فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسبی که لایق بحال او باشد و آزادی
ایشان و نفقه کننده قادر باشد بر فاضل قوت یکروزه از برای خود و زوجه
و اتفاق ایشان در دین شرط نیست بلکه واجبست نفقه مسلمان بر کافر
و بعکس و واجب نیست از برای غیر اینها از خویشان بلکه سنت است
و واجبست در نفقه آنقدر که کافی باشد از طعام و کسوه و خانه از برای
نشست و همچنین واجبست فروختن غلام و ده و زمین در نفقه اینها و واجب
نیست نفقه زوجه اینها و از برای ایشان زن خواستن و اگر نفقه اینها
فوت شود قضا نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کند از برای نفقه

و بر پدر واجبست نفقه از برای پسر پس اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد
پدری هرچند بالا رود و اگر نباشند یا عاجز باشند بر مادر اگر نباشد یا
عاجز باشد بر پدر و مادر او هرچند بالا روند و نزدیکتر مقدم باشد بر دورتر
و شریک باشند چون هر دو در یک مرتبه باشند و اگر فاضل باشد
از قوت او آنقدر که کافی باشد یکی از پدر و مادر او هر دو شریک باشند
و همچنینست پدر و پسر و اما پدر یا مادر و جد مخصوص باشد بآنکه نزدیکتر است
و اگر پدر کسی و پسر او هر دو توانگر باشند نفقه او بر هر دو باشد برابر
پدر و جد نفقه بر نزدیکتر باشد و حبس کند او را حاکم بجهت نفقه اگر اهمال
نماید و ندهد و مال او را بفروشد **بحث سیوم** در نفقه بنده واجبست
نفقه او بر مالک و مخیرست مالک که نفقه دهد او را از مال خود یا از کسب
او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال وست از بنده های
آن شهر پس اگر مالک از نفقه ابا نماید اجبار کند قاضی او را بر نفقه دادن
یا فروختن و اگر بنده مقاطعه نماید با مالک که چیزی دهد و فاضل بر آن از
کسب او کافی نباشد او را تمام نفقه بر خواجه باشد و جایز نیست خواجه را
مقاطعه با او بیشتر از کسب او و همچنین واجبست نفقه بر حیوانات که

که ملک ویند واگرچه گوشت ایشان نخورند بچرانیدن پس اگر کافی نباشد
بدست علف بدهد اگر ابا کند اجبار کند او را حاکم بر فروختن یا نفقه دادن
یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته باشد و بگذارد و به نتاج حیوانات از شیر
آنقدر که ایشان را کافی باشد **کتاب فراق** و آن پنج نوعست
اول طلاق و دران سه بابست اول در شرایط آن و آن یازده است
اول بلوغ طلاق گوینده دوم عقل او و جایز نیست که ولی یا سلطان چون
ولی نباشد از قبل مجنون و کسی که بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق بگوید
گاهی که غبطه و مصلحت دران باشد و ایشان را نیست که از قبل کودک و مست
و بیهوش طلاق گویند سیوم اختیار را و پس طلاق باکراه صحیح نباشد
و حاصل میشود اکراه به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بر مضرت باو
یا بکسی که تعلق تمامی باو دارد همچو پدر و پسر و مانند ایشان با وجود
ظن وقوع آن مضرت واگرچه آن دشنام باشد کسی را که بلند مرتبه است
و به ضرر اندک اکراه نمیشود و احوال مردم در اکراه مختلف است بحسب
اختلاف شان ایشان چهارم قصد طلاق و اعتبار بی نیت صیغه را
بی قصد طلاق و قبول کند قول او را اگر گوید قصد طلاق نداشتم

چون

چون عده نگذشته باشد پنجم آنکه نکاح دایمی باشد پس واقع نشود طلاق
در متعه و ملک یمین و در متعه حل نشود به بخشیدن مدت ششم آنکه زوجه
خالی باشد از حیض و نفاس پس اگر با او دخول شده باشد و آبستن
نباشد و زوج او حاضر باشد و غایب کمتر از مدتی که داند انتقال او را
از پاکی وطی بپاکی دیگر حکم حاضر دارد پس اگر حاضر یا غایب
کمتر از مدت مذکور طلاق گوید و در حیض اتفاق افتد باطل باشد و اگرچه
ندانسته باشد و قبول نمایند قول زوجه را در حیض و اگر بیرون رود
به سفر در پاکی که بوی نزدیکی نموده طلاق او صحیح باشد و اگرچه در حیض
اتفاق افتد و همچنین صحت طلاق غایب چون از غیبت او مدتی گذشته
باشد که داند انتقال او را از طهر وطی بطهر دیگر و طلاق زنی
که با او دخول نشده و طلاق زن آبستن و اگرچه در حیض اتفاق افتد
و حاضر چون بزن نرسد که حیض او را داند حکم غایب دارد هفتم آنکه
در طهری باشد که با وی نزدیکی نشده باشد اگر زوجه در سن حیض باشد
و آبستن نباشد پس اگر طلاق دهد زنی را که در سن حیض است و
آبستن نیست در طهری که وطی کرده باطل باشد مگر آنکه بگذرد از حین وطی

سه ماه و او تو را حیض نباشد هشتم گفتن صیغه صریحست که از شرط خالی
باشد و آن اینست انتِ یا هنده یا زوجتی یا فلانه طالق و کسی که عاجز است
از عربی گفتن ترجمه بگوید همچو تو هشته یا این زن من یا فلان زن هشته است
و کسی که عاجز باشد از سخن کردن همچو گنگ و لال اشارت کند و اگر بنویسد
و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه و اگرچه قصد کند
همچو تو خالی شده یا بری شده یا با بل خود بپیوند یا اختیار کن خود را
یا تو طلاقی یا آن طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بدار و اگر کسی گوید طلقت
فلانه یعنی آیا طلاق دادی تو فلان زن را او در جواب گوید نعم یعنی آری
طلاق واقع شود و اگر معلق بشرطی کند همچو اگر بیرون روی تو هشته
باطل باشد و اگر گوید انتِ طالق ثلثا او اثنین یعنی تو هشته سه بار یا دو
یک طلاق صحیح باشد نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطلست و از مخالف
مر سه طلاق واقع شود چون عقاد آن داشته باشد نهم آنکه نسبت
بزوجه کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من از تو طالقم یا فلانة الا خمسة
طالق یعنی فلان زن پنج انگشت هشته است یا ید زوجتی یا رجلها یا راسها
یا ثلثها طالق یعنی دست زن من یا پای وی یا سر او یا دو دانگ او

هشته

هشته است صحیح نباشد دهم آنکه بشنوند دو مرد عدل طلاق گفتن او را
بیکبار پس اگر در حین طلاق گفتن او دو مرد عدل حاضر نباشند صحیح نباشد
و اگرچه بعد از آن اقرار کند و ایشان را گواه کرده اند و اگر دو عدل
گواهی دهند باقرار او و بطلاق حکم کنند بر او و اگرچه بیکبار گواه نشده باشند
یازدهم تعیین مطلقه و در آن خلافست بعضی گفته اند که بی تعیین صحیحست
بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهد پس اگر گوید زنان خود را یکی از شما هشته است
یا گوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام
که خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه اندازد و اگر گوید ای زینب خدیجه گوید
لبیک پس گوید تو طالقی هشته شود آنکه قصد شده و اگر گوید زینب
یا خدیجه طالقست تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر گوید زینب طالق
پس گوید قصد خدیجه کرده بودم قبول کنند **باب دوم**
در اقسام طلاق و آن باین است و رجعی باین در شش محلست طلاق
زنی که دخول نشده و یائسه یعنی زنی که از سال حیض گذشته باشد و صغیره
یعنی زنی که کمتر از نه سال باشد و مختلعه یعنی زنی که در عوض مهر او را
طلاق گفته شده بسبب کراهیت زن و مبارات و آن همچو مختلعه است

الا آنست که کرامیت از مرد و جانب باشد کاهی که مرد و رجوع بعوض
نکند و طلاق سیم زن بعد از دو رجعة اگر زوجه حره باشد و طلاق
دوم اگر کنیز باشد و نیز قسمت میشود بطلاق سنت و طلاق عده و طلاق
عده آنست که زنی را که دخول شده طلاق گوید بشرایط مذکوره
پس رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهری دیگر و همچنین
تا به سه بار بعد از ان حرام شود تا آنکه کسی او را وطی کند بنکاح دائمی
و او را محلل گویند و بعد از طلاق نهم که نکاح کرده باشند او را دو مرد
حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست که زن دخول شده را طلاق گوید
بشرط مذکوره و رجوع نکند تا بعد از عده عقد تازه کند همچنین تا به سه بار پس
حرام شود تا نکاح کند او را دیگری لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی
شود و اگر رجوع کند در عده و طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد و اگر
در طهری باشد که رجعت کرده لیکن طلاق عده نباشد و اگر غایبی حاضر شود
و دخول کند و بعد از ان دعوی کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات
بدعوی و گواه او نکنند و غایب چون طلاق گوید او را میست که بخواهر او
تزویج کند یا بچهارم دیگر الا بعد از نه ماه مگر آنکه داند که او آبستن نبوده

مدت سه یکی یا سه ماه کافی باشد و شرطست که محلل بالغ باشد و بعقد
دوام وطی کند تا حشفه غایب شود و اگر چه خصی باشد و اگر پیش از طلاق
دیگری نکاح کند طلاق سابق رفع شود یا نه خلافست و مرجحست که
سه بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری او را نکاح کند و همچنین
کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه او را دیگری نکاح کند
و کافی نیست وطی خواجه و حلال نمیشود اگر ملک زوج شود بی محلل و اگر
عدلی دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته و ممکن باشد قبول کنند
تتمه در رجعة و آن صحیحست بلفظ همچو گفتن مرد رجعت و راجعت و ارتجعت
یعنی رجوع نمودم با انکار طلاق و شرطست که مجرد از شرط باشد و بفعل
همچو وطی و بوسه و دست مالیدن بشهوت و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر
دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعه نرسد قبول کنند قول زن را با سوگند
و همچنین قبول کنند قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عده گذشته
بحیض و ممکن باشد یا نگذشته و در گذشتن عده بماه اگر در وقت
طلاق اتفاق افتاده باشد رجوع بحساب کنند و اگر در ان اختلاف نمایند
قول زوج را اعتبار کنند با سوگند و اگر زن دعوی کند که پیشتر وضع حمل شده

مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کنند و اگرچه حاضر نکرده اند و اگر زن
دعوی حمل کند و حاضر کند ولدی را و زوج منکر مرد و باشد قول
زوج را اعتبار نمایند و اگر زن دعوی گذشتن عده کند پس مرد دعوی
رجعت کند پیش از آن قول زن را مقدم دارند و اگر کنیز تصدیق
زوج کند در رجعه در عده التفات نکنند با نکار خواجه و سنت است گواه
گرفتن بر رجعه **باب سیوم در عدة** و در ان چهار فصلست اول در عدة
زن آزاد که آبستن نباشد در طلاق عده نیست بر زنی که دخول نشده
باشد و اگرچه با هم بخلوت رفته باشند و واجب میشود بغایب گشتن حشفه
در پیش یا پس و اگرچه خصی باشد و اگر ذکر بریده که خصیه داشته باشد
نزدیکی نماید با زن بعضی گفته اند که عده واجبست از برای آنکه ممکن است
که بسبق آبستن گردد و اما حره که دخول شده و آبستن نیست چون
حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر ست بشرط آنکه آخرین تمام شود و
بعد از ان حیض را ببیند و اعتبار کند طهری را که در عقب طلاقست و
اگرچه یک لحظه باشد و اگر در پی طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد
و آن طهر را حساب ننمایند و در طهر و حیض قول زوجه معتبرست و اقل زمان

سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است و زوجه که در سن حیض باشد
و او را حیض نشود عده او سه ماهست و عده نیست بر یایسه و صغیره و اگر
آیسه شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند و مضطربه رجوع کند تمیز یا بعادة
اهل خود و اگر نباشد بسه ماه عده بدارد و اگر شک کند در حمل بعد از عده
اعتبار ننمایند و جایز باشد نکاح او و اگر پیش از عده باشد جایز نباشد
او را نکاح دیگری و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل
باشد و اما حامل عده او وضع حملست و اگرچه در عقب طلاق باشد
خواه آن حمل تمام باشد یا ناقص کا سی که معلوم باشد که آن حملست و اگر
دعوی حمل کند صبر کنند تا نه ماه و زنی که آبستن باشد از زنا بسه ماه عده
بدارد و از شبهه بعد از وضع حمل بسه طهر یا بسه ماه عده بدارد و چون طلاق
داده شوند و اگر زوج بمیرد در عده رجعیه عده وفات را از سر گیرد و در
عده باین آنرا تمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند
در زمان وضع حمل و اتفاق داشته باشند در زمان طلاق قول زن معتبر باشد
و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق و اتفاق در زمان وضع
حمل قول زوج معتبر باشد و اگر ولدی آرد بعد از شش ماه از حین طلاق

بعد از آنکه اعتراف نموده باشد بگذشتن عده اقرب آنست که باو ملحق شود

مادام که از ده ماه گذشته باشد و فسخ حکم طلاق دارد و در عده وزنی

که وطی شده بشبهه عده طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده ان منقطع

نکرد و پس اگر دوم دخول کند و داند که حرامست عده اول را تمام کند

و احتیاج به عده نباشد از برای دوم و اگرچه آبستن گردد عده بدارد

بوضع حمل از برای کسی که ملحق باو میشود پس اگر از آن دوم باشد بعد از

وضع عده اول را تمام کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از

برای دوم بدارد و اگر از آن هیچ مردو نباشد بعد از وضع عده اول را

تمام کند و بعد از آن عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق

بگوید یا مخالعه کند پیش از وطی عده را از سر گیرد و اگر مخالعه کند پس او را

عقد کرده در عده طلاق گوید پیش از دخول عده نباشد و اگر وطی کند بعد

طلاق باین بشبهه از سر گیرد عده را و اگر آبستن شود از دیگری در عده رجعیه

بعد از وضع عده اول را تمام کند و زوج را رسد که رجوع کند در عده خود

نه در زمان حمل **فصل دوم** در عده حره در وفات عده غیر آبستن

در وفات چهار ماه و ده روزست و اگرچه زوجه صغیره یا آیسه باشد

یا دخول

یا دخول نشده باشد یا زوج صغیره باشد و عده آبستن بعد ترین مدو

مدتست از وضع حمل و چهار ماه و ده روز و بر او واجبست حداد و آن آنست

که ترک کند بوی و زینت را در بدن و جامه و جامه نو نپوشد و جامه رنگین

الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را بحنا رنگ نکند و سیاهی بابرو

و سرمه در چشم نکشد و سفیداب بر روی نمالد و بزیور طلا و نقره خود را نیاراید

و جامهای اعلی نپوشد و اگرچه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این

حداد از کنیز ساقط میگردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده

همه عده بدارند از برای وفات و اگر تعیین کرده باشد عده بدارد از برای

طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن خبر عده وفات

بدارد نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عده

ذمیه در طلاق و موت همچو عده حره است **تتمه** در احکام غایب

غایب را اگر معلوم باشد خبر بآنکه زنده است تا نفقه دهد زوجه را او را

واجب باشد که صبر کند تا زمانی که مثل او احتمال زیستن نداشته باشد و الا

رفع کند حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا وعده دهد او را چهار ماه و تفتیش

و تفحص کند از احوال و درین مدت پس اگر ظاهر شود خبر بآنکه زنده است

واجب باشد که صبر کند و نفقه وی حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر
نشود درین مدت بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و او را نفقه نه
ولی زوج و او صبر ننماید امر کند او را بعده وفات بعد از مدت مذکوره
و چون عده بسر آید او را رسد که تزویج کند بدیگری پس اگر خبر او در عده
بیاید صبر کند و بعد از عده و تزویج اگر بیاید او را و پستی برو نباشد و اگر
بعد از عده بیاید و پیش از تزویج اقرب آنست که او را و ستی برو نباشد
و اگر رفع کند حال خود را بحاکم تا او تعیین مدت کند عده ندارد و بدیگری
تزویج کند و اگر چه صبر کند صد سال و ابتدا مدت از حین رفع است بحاکم
نه از حین نیامدن خبر او و اقرب آنست که حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق
او بگوید و عده وفات از برای احتیاط است **فصل سیوم** در عده کنیز
و استبرا او عده کنیز دخول شده در طلاق دو طهر ست که آخرین تمام شود
و حیض را بعد از ان ببیند و کمتر زمان آن سیزده روز و دو لحظه است و اگر
در سن حیض باشد و حیض نبیند یکماه و نیم عده بدارد و اگر چه زوج او حر باشد
و اگر آزاد شود در عده رجعیه تمام کند عده حره را و در عده باین
تمام کند عده کنیز را و در وفات بدو ماه و پنج روز عده بدارد و آبستن

بدو

بدورترین مرد و مدت عده بدارد و از مدت وضع و دو ماه و پنج روز و کنیزی
که مادر ولد خواجه خود است عده چهار ماه و ده روز بدارد در وفات
و اگر کنیز آزاد شود در عده وفات تمام کند عده آزاد را و اگر کسی زوجه خود را
بخرد استبرا نباشد و اگر طلاق و بدا و را زوج عده واجب بود و کافی
باشد از استبرا و اگر استبرا کند در حالت کفر یا احرام بعد از اسلام و احلال
احتیاج باستبرا نباشد **فصل چهارم** در نفقه عده واجبست در تمامی
عده رجعیه نفقه زوجه از طعام و کسوه و خانه که بنشیند و اگر چه کنیز باشد
یا ذمیه و واجب نیست در باین مگر آنکه آبستن باشد و حرامست بر زوج
بیرون کردن زوجه در عده رجعیه از خانه که او را طلاق داده شده
مگر آنکه فحشی از و ظاهر شود و کمتر آنست که ایذای اهل او کند و زبان
بر ایشان دراز کند و حرامست زوجه را از انجا بیرون آمدن و اگر چه
در حج سنت باشد الا باذن او و بیرون آید در حج واجبی و اگر چه اذن نداده
پس اگر مضطر شود از برای بیرون آمدن بجهت غسل و مانند آن
بیرون آید بعد از نیمشب و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب گردد
یا مدت اجاره آن بسر آید بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود

اگر طلاق داده شود از خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانه
مناسب کند از زوج ومنعی نیست در باین واگرچه حامل باشد برود جا
که خواهد و شب باشد جایی که ارادت کند واگر رجعیه از اهل بادیه باشد
و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند واگر طلاق داده شود در کشتی
و آن مسکن مثل او باشد در انجا عده بدارد والا طلب مسکنی کند از زوج

نوع دوم خلع و مبارات خلع در لغت بر کندن لباس باشد
و در شرع عبارتست از جدایی میان مرد و زن در مقابله عوضی بجهت
کراهیتی از جانب زن و مبارات در لغت معارضه و مخالفه است و در
شرع همچو خلع است الا آنست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد
و عوض زیاده از مهر نباشد و در ان دو بابست

باب اول
در ارکان خلع و آن چهارست اول صیغه و آن خلعتک علی کذا فانت
طالق یا انت یا فلانه مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچارست
از قبول زن اگر او سوال خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد
واجبست که در پی آن باشد بلا فاصله همچو انکه زن گوید طلاق ده مرا
بهزار دینار و او بگوید فی الحال انت طالق علی الف دینار و احتیاج

بقبو

بقبول نباشد و مختار آنست که در پی صیغه خلع لفظ طلاق باید و بی
طلاق واقع نمیشود و بعضی گفته اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین
خلاف است که خلع فسخست یا طلاق و در آن شرطست آنچه در طلاق شرطست
از شنیدن دو گواه عدل گفتن او صیغه خلع را یکبار و غیر آن و آنکه
مجرد باشد از شرطی که مقتضای عقد است نه از چیزی که عقد خلع
اقتضای آن دارد و پس صحیح باشد که بگوید یا صیغه خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم
یا زن شرط خیار رجوع کند در عوض و صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا
اگر خواهی تو واگرچه خواهد و همچنین اگر ضامن شوی از برای من هزار دینار
یا بدهی بمن هزار دینار دوم خلع کننده و شرطست در او بلوغ و عقل و اختیار
و قصد و صحیحست از کسی که او را حجر کنند بجهت سفاهت و بی عقلی یا مفلسی
ولیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و از ولی طفل از قبل او و نزد کسی که خلع را
طلاق نمیدارد و از ذمی و حربی و اگرچه عوض خمر باشد سیوم خلع کرده شده
و آن زوجه است شرطست در او که بعقد دوام باشد و او را تصرف
جایز باشد در اموال و پاک باشد از حیض و نفاس و وطی نشده باشد
او را در ان پاکی اگر دخول شده باشد در سن حیض باشد و زوج او حاضر باشد

یا حکم حضور داشته باشد چنانکه گذشت و انکه کراهیت از جانب او باشد
پس اگر خلع کند او را بی کراهیتی از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق دهد بگوید
بعوض آن طلاق رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیحست خلع زنی
که دخول نشده و آبستن و اگرچه در حیض باشد و همچنین خلع آیسه در حالت
وطی و خلع کنیز صحیحست و بر خواجه عوض لازم باشد اگر اذن داده باشد
والا در پی کنیز باشد که بعد از آزادی بستاند و خلع واجب نیست اگر
زن گوید البته داخل کرده ام بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی تو از و
بلکه سنت است و بعضی بوجوب رفته اند چهارم عوض و آنرا فدیه خوانند
و آن هر چیزیست که ملک باشد و اگرچه زیاده از آن چیزی باشد که با و
رسیده از مهر و غیر مهر و شرطست که معلوم باشد به مشاهده یا بوصفی
که جهالت نماند و از اندازه نیست در زیادتی و کمی و اگر بر فدیه خمر خلع کنند
باطل باشد لیکن اگر در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در
مرض الموت فدیه دهد صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثلست و زیاده بر آن
از ثلث صحیح باشد و صحیحست فدیه از زوجه و از وکیل او و از کسی که ضامن
شود باذن او و اگر پدر زن گوید طلاق ده او را و تو بری باشی از صداق

او رجعی باشد و از صداق او بری نشود و پدر ضامن نگردد و اگر فدیه معین
پیش از قبض تلف شود زوجه ضامن باشد مثل آنرا یا قیمت آنرا و اگر عیب دار
شود او را رسد که ارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا قیمت و اگر
حق دیگری باشد او را مثل رسد یا قیمت و اگر دو زن را خلع نماید بر یک فدیه
بر هر دو برابر باشد و اگر دو زن گویند طلاق ده ما را بهزار دینار پس او
یکی را طلاق گوید او را نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق اول طلاق
دوم گوید آن رجعی باشد و فدیه بر و نباشد زیرا که جواب از سوال متوخر
افتاده و اگر گوید طلاق ده مرا باین هزار دینار هر گاه که خواهی
فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب دوم**
در احکام آن خلع اقتضا میکند که زوجه باین شود پس اگر او رجوع کند از فدیه
و طلب آن نماید در عده جایز باشد و آن رجعی شود و زوج را رجوع رسد
در عده و اگر زوجه رجوع کند از فدیه و زوج نداند تا عده بگذرد اقرب آنست
که صحیحست رجوع زوجه نه رجوع زوج و بعضی گفته اند که چون زوج را رجوع
نیز رسد رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا در موضعی
که زوج را رجوع رسد و جایز نیست وکیل زوجه را خلع بزیاده از مهر المثل

ووکیل زوج را بکمتر از آن بی اذن ایشان پس اکر وکیل زوجه فدیه را
زیاد کند از آن خلع و فدیه فاسد باشند و طلاقی که در پی خلعست رجعی باشد
ووکیل ضامن فدیه نشود و اکر زوج خلع کند بکمتر یا طلاق بستاند بکمتر
هر دو باطل باشد تتمه مبارات همچو خلعست در جمیع احکام الا آنست که
باید که کراهت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاد از مهر المثل نباشد و واجبست
در عقب آن طلاق باجماع و حلال نیست زوج را زیاد از آنچه داده باشد
باو و صیغه آن بارئتک علی کذا فانت طالق و اکر بعوض بارئتک فارقتک
یا فاسختک یا دیکر کنایات صحیح باشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاقست
و اکر اقتصار نماید بر قول انت طالق علی کذا یا بکذا اصح باشد و شرطست
جمع آنچیزی که در خلع شرطست از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر آن
نوع سیوم ظهار و در آن دو بحثست اول در ارکان آن و آن چهارست
اول صیغه و آن انت منی کظهر امی است یعنی تو از من همچو پشت مادر منی
و اکر بجای انت هذه یا زوجتی یا فلانه کوید یا بجای منی علی یا عندی یا معی
کوید یا آن هم ترک نماید و کوید انت کظهر امی ظهار واقع شود و اکر
بجای ظهر بطن یا ید یا شعر کوید واقع نشود و اکر آنرا ترک نماید و کوید

کامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اکر قصد ظهار کند بعضی کفته اند که
واقع شود و شرطست در وقوع آن شنیدن دو کواه عدل یکبار
و قصد ظهار پس اکر باین صیغه قصد طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه
ظهار و قول اقوی آنست که ظهار بشرط واقع میشود و اکر معلق سازد
بانشاء الله یا بکذشتن زمانی واقع نشود و اکر کوید انت طالق کظهر امی
و قصد تاکید طلاق کرده باشد طلاق واقع شود خاصه و اکر قصد ظهار
کرده باشد آن نیز واقع شود و اکر طلاق رجعی باشد و اکر انت حرام کظهر امی
ظهار واقع شود اکر قصد کرده باشد دوم مظاهر یعنی کوینده ظهار و شرطست
در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار سوم مظاهر منها یعنی زنی که نسبت
ظهار باوست و شرطست آنکه دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس
و آنکه نزدیکی باو در آن طهر نشده باشد اکر زوج حاضر باشد یا در حکم
حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرطست دو قولست
و قول اقوی آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزی که بملک وطی شده باشد
واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی آنکه زنی که باو تشبیه میشود و آن مادرست
باجماع و اما بدیکر از محرمات بنسب یا برضاع همچو خواهر و عمه و خاله و

وغیر ازیشان دو قولست و اگر بغیر ما در بغیر از ظهر تشبیه کند واقع نشود
و بتشبیه بپدر و برادر و مادر زوجه واقع نمیشود و اگر زن گوید انت علی
کظهر امی واقع نشود **نوع سیوم** ظهار حرامست و بسبب آن حرام میشود
وطی تا کفارت بدهد بآزاد کردن بنده و اگر ازان عاجز باشد دو ماه
روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بعضی گفته اند که
بوسه و دست مالیدن بر اعضای زوجه نیز حرامست پس اگر وطی کند پیش از
کفارة دو کفارة لازم شود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی
کفارت باشد و اگر در میان روزه کفارت وطی کند روز یا شب روزه را
باز سر گیرد و در ظهار مشروط حرام نمیشود وطی تا آنکه شرط واقع شود
و اگر از جمیع اقسام کفارة عاجز باشد استغفار کند و واجب نمیشود کفارة
الا باراده وطی و بآن قرار نمیگیرد بلکه حرامست وطی بی کفارت پس اگر
طلاق رجعی دهد او را پس رجعت کند حرام باشد تا کفارت بدهد و اگر بعد از
عده نکاح کند او را یا طلاق باین گوید و در عده یا بعد ازان نکاح کند
کفارت لازم نباشد و اگر یکی از یشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زوجه
کنیز را یا آنکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوجه مظاهره

اگر

اگر صبر نماید اعتراضی بر زوج نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم
شرع و او مخیر گرداند زوج را میان کفارة و طلاق و مهلت دهد او را
سه ماه از حین مرافعه پس اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی نموده باشد
حبس کند او را و تنگ گرداند برو طعام و شراب تا اختیار یکی کند و
اجبار ننماید او را حاکم بر یکی معین و از قبل او طلاق نگوید و اگر ظهار را
مکرر گوید کفارة مکرر شود و اگر بچهار زن گوید انتن علی کظهر امی از برای
هر یک کفارت باشد و اگر کفارت دهد پیش از رجوع بر زن محسوب نباشد
نوع چهارم در ایلا و آن در لغت سوگندست مطلقا و شرعا سوگندیست
بر آنکه ترک نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و در ان دو بابست اول
در ارکان آن و آن چهارست اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد در ایلا
و شرطست که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلا کند و اگرچه بنده باشد
یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف علیه یعنی چیزی
که برو سوگند خورده میشود و در ایلا و آن ترک وطی زوجه است و صحیح
آنست که سوگند خورد که پنهان نسازد حشفه را در فرج زن خود یا ذکر را در
فرج او فرو نبرد و مانند آن و اما سوگند بر جماع و وطی و مباشرت

اگر قصد ایلا کند واقع شود و الا واقع نشود و اما اگر سوگند خورد که سر خود را
با سر او بر یک بالش ننهد یا در یک خانه نباشند تا غیبت خود را یا
دوری دراز سازد با وجود قصد ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورد که مجامعت
نکند در حیض یا نفاس پس یا معلق بشرطی سازد یا نه از برای ضرر رسانیدن
باشد بلکه بجهت اصلاح شیر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرطست
که زوجه را دخول کرده باشد بعقد دوام پس واقع نمیشود بر زن متعه
و ملک یمین و واقع میشود بر حره و کنیزی که نکاح شده و زنی که طلاق رجعی
داده شده سیوم محلوف به یعنی آنچه با و سوگند خورده میشود و آن
لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمیشود و به هر زبان که باشد
واقع میشود چون قصد کند چهارم مدتست و آن زیاده از چهار ماهست
بانکه سوگند خورد که اصلا با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی که زیاده از
چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با و نرسد یکسال الا یکبار فی الحال
ایلا نباشد پس چون وطی کند و بعد از وطی تا آخر سال زیاده از چهار سال
ماند ایلا باشد **باب دوم** در احکام ایلا چون ایلا واقع شود
پس اگر زوجه صبر کند اعتراضی نباشد و اگر صبر ننماید رجوع کند خود را

بحاکم

بحاکم و او را مخیر سازد میان آنکه رجوع بزن کرده دخول کند یا طلاق گوید
و مهلت دهد او را از حین مرافعه چهار ماه خواه حر باشد یا عبد و زوجه
حره باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او طلاق بگوید رجعی باشد و اگر رجوع
بزن کند لازم شود برو کفارت و کفارت آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین
طعام یا کسوه دهد و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید
بعد از مدت از اختیار یکی حبس کند و تنگ گرداند برو در طعام و شراب
تا اختیار یکی نماید و اگر امهال نماید تا مدت ایلا بگذرد و کفارت ساقط شود
و حکم ایلا باطل گردد و اگر وطی کند بسهو یا در حالت جنون یا شبهه ایلا
باطل شود و کفارت نباشد و اگر زوجه را بعد از ایلا بخرد و آزاد کند پس
او را تزویج نماید ایلا باطل شود و تکرار ایلا کفارت مکرر نمیشود و اگر
سوگند خورد که چهار زن خود را وطی نکند جایز باشد که سه زن را وطی کند پس
متعین شود ایلا در چهارم و اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل
شود **نوع پنجم** لعان و در آن سه بابست اول در سبب آن و آن
دو امرست اول دشنام زوجه عفیفه است که دخول شده باشد
بزنا با دعوی مشاهده آن و نبودن گواه پس اگر دشنام دهد بزنا

زن بیگانه را یا زن خود را بی دعوی مشاهده بر و حد واجب شود و لعان
نباشد و اگر زنی مشهور بزنا باشد یا بران دعوی گواه باشد نه حد
واجب شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بزنایی که پیش از نکاح بوده
لعان باشد نزد بعضی و اگر بسحق دشنام دهد حد باشد نه لعان دوم انکار
ولدی که زوجه آورده بعقد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول تا
بده ماه و اگر بکمتر از شش ماه ولدی بیقصور آورد نفی شود بی لعان
و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از دخول لعان کنند و چون اعتراف
نماید بولد او را بعد از ان نفی نرسد و اگر نفی کند حد باشد نه لعان و اگر
از مبارکباد ولد جواب دهد بآمین یا بارک الله اعتراف بولد باشد
و جایز نیست نفی ولد بجهة شبهه یا گمانی بواسطه آنکه باو نمی ماند و واجبست
نفی ولد و لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد باو نباشد و اگر ولدی
وطی بشبهه را نفی کند نفی شود بی لعان

باب دوم

در ارکان لعان و آن سه است اول ملاعن یعنی گوینده لعان و شرطست
او را بلوغ و عقل و بینایی در لعان دشنام بزنا نه در نفی ولد و دانستن
آن بیقین نه بمجرد گمان بجهة خبر عدلی یا فاش گفتن زنا او و شرطست

اسلام و آزادی دوم ملاعنه یعنی زنی که نسبت لعان باو ست و شرطست
بلوغ و رشد او و آنکه دخول شده باشد بعقد دوام و بعضی شرط دخول
نکرده اند و همچنین شرطست که گنگ و کر نباشد سیوم صیغه و آن آنست
که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به یعنی گواهی
میدهم بخدا که من از راست گویانم در چیزی که باو نسبت کردم پس بگوید
لعنت الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغ
گویان باشم پس چون مرد این بگوید حد از و ساقط گردد و واجب شود
بر زن پس چون زن بگوید چهار بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی
گواهی میدهم بخدا که بدرستی او از دروغ گویانست پس بگوید غضب الله
علی ان کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من اگر او از راست گویان
باشد ساقط شود حد از و نیز و حرام شود بر و همیشه و واجبست که لفظ
شهادت بگویند و مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس زن
و بترتیب بگویند همچنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند ترجمه بگویند
و نزد حاکم باشد یا کسی که منصوب اوست از برای این و سنت است که
حاکم بنشیند پشت بقبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست

مرد بایستد بحضور جماعتی و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب وعظ
کوید ایشانرا **باب سیوم** در احکام لعان چون مرد و زن لعان کویند
از ایشان حد ساقط کردد و از مرد بریده شود نه از زن و او حرام کردامی
کردد پس اکر در اثنای شهادت نکول کند و سوکند نخورد یا کوید که دروغ کفتم
بر و حد ثابت شود و حرام نکردد و اکر زن اقرار کند یا نکول از سوکند کند
رجم کنند او را و حرام نکردد و اکر بعد از لعان کوید دروغ کفتم ولد میراث
او نبرد و از ولد میراث ببرد او و خویشان او و حرمت باقی باشد
و اکر زن بعد از لعان اعتراف نماید حدی بر و نباشد مکر آنکه چهار بار
اقرار کند نزد اکثر فقها و اکر زن کواه کذارند بدشنام او بزنا و مرد منکر شود
ثابتست حد بر او و اکر زن اقرار کند بزنا پیش از لعان حد زوج ساقط
شود و حد زن ثابت نکردد الا آنکه چهار بار اقرار کند و تصدیق زوجه
زوج را در نفی ولد و ولد بریده نمیشود بی لعان و اکر زن بمیرد پیش از لعان
لعان ساقط شود و بر و حد ثابت شود از برای وارث و اکر او را بسبب
دشنام بزنا حد زنند پس دیکر دشنام دهد دیکر حد واجب شود
کتاب عتق و توابع آن و در آن مقدمه ایست و سه باب

مقدمه در عتق فضلی بسیار و ثواب بزرکست حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده من اعتق رقبة مؤمنة کانت فداءه من النار یعنی
هر که آزاد کند بندهٔ مؤمنی را باشد باز خریدن او از آتش و نیز فرموده
علیه الصلوة والسلم من اعتق مؤمنا اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار
وان کانت انثی اعتق بکل عضوین عضوا من النار یعنی هر که آزاد سازد
مرد مؤمنی را آزاد کند خدا بهر عضوی از و عضوی از آتش و اکر
زن باشد آزاد کند بهر دو عضو از و عضوی را از آتش و سنت است آزاد
کردن بنده که بر و هفت سال بکذرد در خدمت مالک و بندهٔ مؤمن را
مکر آنکه عاجز از کسب باشد پس همراهی او کند اکر آزاد سازد و مکروه است
آزاد ساختن بنده که مخالف باشد و بندهٔ عاجز بی همراهی **باب اول**
در ارکان عتق و آن سه است اول معتق یعنی آزاد کننده و در و شرط است
بلوغ و عقل و اختیار و قصد آن و نیت تقرب بخدای تعالی و مالک
بودن او بنده را یا در حکم آن و جواز تصرف یعنی او را منع نشده باشد
شرعا در تصرف در مال بجهة مفلسی یا سفاهت یا بندکی و اسلام نزد اکثر
فقها پس صحیح نباشد عتق صغیر و بعضی کفته اند که چون صغیره را ده سال باشد

باعقل و تمیز صحت آزادی او همچنین صحیح نباشد آزادی مجنون و مست
و بیهوش و کافر نزد اکثر و عتق باکراه و بسهو و غفلت و در خواب
و آزادی غیر مالک و کسی که او را منع از تصرف در مال شد بجهة مفلسی
یا سفاهت و بی عقلی یا بندگی و آزادی غیر مالک و کسی که خسته چون
دین جمیع ترکه او را فرا گرفته باشد الا باجازه قرضخواهان و ورثه
و ولی طفل را جایز نیست که بنده طفل را آزاد کند الا با مصلحت همچو
بنده پیر عاجز از خدمت و کاسبی که کسبی او را نخرد بجهت خلاص صبی
از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده و
بر مال خود گرفته صحیح باشد نه پیش از آن دوم معتق یعنی بنده
آزاد شده و آنرا عتیق نیز گویند و شرطست در او اسلام نزد فقها و بعضی
گفته اند اگر نذر کرده باشد صحیح باشد و آنکه جنایتی نکرده باشد بعمد همچون
خون و کور کردن و تلف ساختن دست و پای کسی نه جنایت بخطا
و آنکه ملک آزاد کننده باشد و آنکه متعلق نباشد باو حق دیگری همچو وقف
و رهن و صحت آزادی ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزادی
بنده مخالف نه خارجی و ناصبی و نزد اکثر شرط نیست تعیین بنده پس اگر

بگوید

بگوید یکی از بندگان من آزاد شد صحیح باشد و تعیین کند هرکرا خواهد و بعد از آن
عدول از آن جایز نباشد و اگر تعیین نکرده بمیرد وارث تعیین کند و بعضی
گفته اند قرعه بیندازند و اگر بعد از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی
نمایند که او تعیین عتق شده و هر یک را وارثی تصدیق کند آزاد شود
از هر بنده آنقدر که حصه آن وارث است که او را تصدیق مینماید سیوم صیغه
و در آن شرطست که بعربی باشد و باین دو لفظ تحریر و اعتاق چون
قادر باشد و معنی هر دو آزاد ساختنست و باید تقرب مثل انت حر یا عتیق
یا معتق قربة الی الله تعالی یعنی تو آزادی تقرب بخدا و بعربی با قدرت
بغیر از این دو لفظ صحیح نیست همچو فک رقبت یعنی رها دادن گردن و
ازاله قید ملک یعنی بر داشتن بند ملک و مثل انت سائبة یعنی تو ترک شده
یلا سبیل لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا اذهب حیث شئت یعنی برو
جایی که خواهی یا انت لله یعنی تو از آن خدایی یا لا ولایة لی علیک یعنی
نیست حکمی مرا بر تو یا لست عبدی یعنی نیستی تو بنده من یا یا سیدی یعنی
ای سید من یا یا مولایی یعنی ای خواجه من یا انت حرام علی یعنی تو حرامی
بر من و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند و اگر نام بنده حر باشد

وبگوید انت حر یعنی تو حری اگر قصد خبر کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد
کردن کند صحیح باشد و اگر بگوید یا حر یا عتیق و قصد آزاد ساختن کند نه خواندن
صحیح باشد و باشارت و کتابت با قدرت بر لفظ بنده آزاد نمیشود و همچنین
بغیر عربی و اگر عاجز باشد ترجمه آن بگوید و اگر نتواند همچو گنگ قصد
آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرطست که معلق بشرطی یا وقتی نباشد
مثل آنکه اگر این کار بکنی چون یکماه بگذرد آزاد باشی و بجهت سوگند
سوگند نباشد مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد و اگر خمر خورم و اگر گوید انت
حر متی شئت یعنی تو آزادی هر گاه که خواهی صحیح نباشد و ناچارست که
که آزادی نسبت بشخص کند یا ببعضی از اجزا مشاعه آن مثل نیمه و دو
دانگ اما اگر گوید دست یا پای یا روی یا سر تو آزادست صحیح نباشد

باب دوم

در احکام آن عتق چون صحیح باشد لازمست و
جایز نیست رجوع از آن و اگرچه بنده راضی باشد و اگر شرطی کند بر بنده
در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و بر تست هزار دینار یا خدمت یکسال
بر بنده لازم باشد و بعضی گفته اند که اگر شرط خدمتی کند صحیح باشد
بی رضای او و اما غیر خدمت ناچارست از رضای او و اگر شرط کند که چون

مخالف

مخالفت نماید در شرطی که بر وی شده به بندگی باز گردد و آن آزادی باطل باشد
و بعضی گفته اند که صحیحست آزادی و شرط و بعضی دیگر گفته اند که شرط باطلست
و آزادی صحیح و اگر بنده بگریزد در مدتی که شرط شده از برای خدمت بندگی
باز نگردد و بر او باشد اجرت آن ایام و اگر نذر کند آزادی هر بنده قدیم
را آزاد کردن اندیشان راجع شود ببنده که بر وشش ماه یا زیاده در خدمت
او گذشته باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود صحیح باشد
و در بین که بعد از آن محتاج بصیغه عتق باشد خلافست و اگر نذر آزادی
کنیز کند اگر او را وطی کند پس وطی کند او را آزاد شود و اگر پیش از ملک او
بیرون رود نذر ساقط شود و اگرچه بعد از آن دگر مالک شود و اگر نذر کند
آزادی بنده که اول مالک شود پس مالک جماعتی گردد بیکبار هیچ آزاد
نگردند و بعضی گفته اند که او مخیرست در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی
دیگر گفته اند که قرعه بیندازند و قول متاخران آنست که همه آزاد شوند و اگر
نذر آزادی اول ولدی کند که کنیز بزاید پس دو ولد بزاید بیکبار هر دو آزاد
باشند و اگر بترتیب بیایند اول آزاد باشد و اگر مشتبه گردد قرعه بیندازند
و اگر آزاد کند از قبل دیگری بنده خود را باذن او آزاد شود بر آن دیگر

بعد از انتقال بوی و اگر بنده دیگری را آزاد کند صحیح نباشد و اگر چه مالک
رضا دهد و آزاد میگردد بنده بکوری و جذام و به عجز از تردد و بمثله
یعنی عذاب کردن خواجه او را مثل بریدن عضوی از و مثل دست و زبان
و گوش و بینی و مانند آن و به مسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب
و بیرون آمدن به دار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را نباشد بغیر از آنکه
وارث که بنده باشد بدهند قیمت از او بمالک از ترکه و آزاد کرده او را
تتمهٔ ترکه او را بدهند **باب سیوم** در خواص عتق و آن سه است
اول سرایت هر که آزاد کند جزوی مشاع را از بنده خود سرایت کند
آزادی در همه او و تمام آزاد کرده و اگر شریکی حصهٔ خود را آزاد کرد باید
قیمت حصهٔ باقی را از وی بستانند و آن نیز آزاد شود به چهار شرط اول آنکه
معتق زنده باشد و توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از قوت یک شبانروز
از برای خود و عیالان و دست جامه و درین که خانه که از برای نشستن او ست
بفروشد خلاف است و اگر قادر باشد بر بعضی از آن قیمت آزادی قدر آن حصه
سرایت کند و کسی را که قرضست بقدر مال و معتق که مرده است خواه
ترکه داشته باشد یا نه تنگدست است پس چون کسی گوید که چون بمیرم

نصیب من از بنده آزاد باشد سرایت نکند زیرا که مال بعد از موت از آن
ورثه است و اگر بعد از آزادی توانگر گردد سرایت نباشد و چون معتق
تنگدست باشد بنده سعی کند بتمامی در باز خریدن حصهٔ شریک و او را بعلت
بندگی بر بنده چیزی نزد اکثر و اگر بنده ابا کند از سعی یا عاجز باشد
از آن شریک خواجه گردد و در نفس خود و کسب و نفقه و فطره او مشترک
باشد میان او و خواجه اش بر نسبت حصهٔ آزادی و بندگی و اگر مهایا کنند
یا مقرر سازند که بعضی ایام بجهت خواجه بر نسبت حصها صحیح باشد **دویم** آنکه
آزاد شدن او باختیار خواجه باشد پس اگر بمیراث رسد با و حصه از کسی
که برو آزاد میشود همچو پدر و مادر و فرزند و غیر ایشان سرایت نباشد
و اما اگر بخرد یا بخشش قبول نماید سرایت کند زیرا که سبب عتق باختیار
او ست **سیوم** آنکه بمحل سرایت حق لازم متعلق نباشد همچو وقف
و اقرب آنست که سرایت در رهن و کتابت و تدبیر هست **چهارم** آنکه
آزادی حصهٔ او اولا مقرر شود پس اگر آزاد کرد اند حصهٔ شریک را
اولا صحیح نباشد و اگر همه را آزاد کند صحیح باشد و لازم شود بر و قیمت
حصهٔ شریک و اگر هر دو بیکبار حصهٔ خود را آزاد کنند صحیح باشد و سرایت نباشد

واگر نصف بنده را آزاد کند بی تعیین راجع شود به نصیب و همچنانکه
بفروشد یا اقرار کند و سرایت کند و درین که بادا قیمت حصه شریک
آزاد میشود یا بآزادی حصه اول خلافست و بعضی گفته اند که موقوفست
و بادا ظاهر میشود که بعتق حصه اول حصه دوم آزاد بوده و اگر ادا نشود
تا یکی بمیرد یا معتق تنگدست گردد ظاهر شود که آن حصه بر بندگی باقی بوده
و اگر شریک حصه خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت روز آزادی
معتبرست و بعضی گفته اند روز ادا و اگر سه شریک باشند یا زیاده و دو
حصه خود را آزاد نمایند قیمت حصه باقی از هر دو برابر ستانند و اگرچه
حصه ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق بگریزد یا تنگدست شود انتظار
آمدن یا توانگر شدن او بکشند و اگر یک شریک دعوی کند بر آن دیگر
که تو حصه خود را آزاد کردی و توانگری منکر سوگند بخورد و قیمت حصه خود ستاند
و نصیب منکر آزاد نشود **خاصیت دوم** آزادیست بسبب خویشی
هر که مالک شود یکی از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران هر چند
بالا روند و فرزندان هر چند شیب روند آزاد شوند برو و همچنین اگر مرد مالک
شود یکی از زنانی که حرامند برو و نسبت با رضاع آزاد شود برو و اما بر زن

که آزاد

که آزاد نمی شود و غیر از اصول و فروع و بخشند از برای طفل خویشی
که آزاد شود برو و جایزست از برای او بخشش قبول نمودن اگر واجب النفقه
نباشد و اگر مریض بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از
برای او آزاد شود از اصل ترکه نه از ثلث آن و همچنین آزاد میشود بر مفلس
و اگر بخرد مریض قرض دار پدر خود را آزاد نشود و الا بعد آزادی در دین
از ثلث ترکه و اگر آزاد برایگان خریده باشد آزاد شود آنقدر که
فرو گذاشت شده و اگر کسی بخرد بعضی از آن شخص که آزاد میشود برو یا
قبول وصیت کند آزادی سرایت کند و اگر بمیراث رسد سرایت نباشد
خاصیت سیوم ولا یعنی خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل
وجوب پس ولاء آن بنده آزاد و از آن او باشد خواه مرد باشد یا زن
مگر آنکه بیزار گردد از تاوان جریمه او در وقت آزادی و اگر آزاد شود
بنده بجهت امری واجب همچو کفارت و نذر یا بعذاب دادن خواجه او را
بریدن عضوی از و ولا نباشد و همچنین بکتابه یعنی مقرر کردن که بنده چه
مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلا یعنی از کنیز فرزند آوردن
ولا نیست و تا ثابت تدبیر یعنی وصیت نمودن که بنده بعد از موت

خواجه آزاد شود **باب چهارم در میراث بولا** حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولا خویشیست همچو
خویشی نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه از برای خواجه است نه از
برای خود پس گویا که نیست و چون خواجه او را آزاد سازد کارهای او
بجهت خودش شود و از برای خود کرد و پس گویا نبود و هست شده پس
خواجه سبب هستی او کرد و چنانکه پدر سبب هستی ولد میشود پس میراث
برد چنانکه پدر میراث میبرد و ولایتی که ثابتست خواجه را بر بنده میراث
میکند بهر دو جانب پس میراث میبرند بسبب ولا خواجه و خویشان او
از بنده و اولاد او هرچند نشیب روند الا کسی از اولاد بنده که آزادی او
نه بسبب آزادی آن بنده باشد که درین صورت خواجه بنده و خویشان او را
ولا بر ایشان نباشد پس چون بنده یا خویش او بمیرد و وارث نسبی او
نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن اگر جماعتی باشند هر یک بقدر
حصه خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در وارث خلاف کرده اند
شیخ در خلاف گفته اگر معتق یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست که
وارث عصبه اوست نه اولاد و مراد به عصبه کیست که خویشی او بواسطهٔ

پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث ولاء
اوست از پسران و دختران و در نهایت گفته که دختر از میراث منع
و شریک نمیکند در میراث پدر و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست غیر ایشان
و ولد ولد قایم مقام ولد میشود گاهی که او نباشد و هر یک از ایشان را
نصیب آنکسی باشد که خویشی او بواسطهٔ اوست و هرگاه که مادر و پدر و اولاد
هرچند که نشیب روند نباشند برادران و جدها میراث برند پس اگر نباشند
عمها پس اولاد ایشان و آنکه نزدیکتر ست منع دورتر میکند و میراث نمیبرد
کسی که خویشی او بواسطهٔ مادر ست همچو برادران مادری و خالها و جدهای
مادری پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق میراث برد یعنی آزاد
کنندهٔ آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق پدر بنده نه مادر بنده میراث
برد و اگر بمیرد و هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث نبرد و بلکه میراث او
امام را باشد اگر خویشی نباشد و اگر معتق بمیرد و از دو پسر و یکی بمیرد و از و ورثه
بعد از آن بنده آزاد فوت شود میراث او از آن پسر زنده باشد نه ورثه
آن پسر و بعضی گفته اند که ولا بمیراث رود گویند که ورثهٔ مذکور
میراث برند با ولد و پدر معتق و لیست از معتق پدر و معتق معتق بنده آزاد او لیست

از معتق پدران بنده **باب اول** در تدبیر و دران مقدمه ایست
و دو فصل مقدمه مراد بتدبیر آزاد کردن بنده است پس از موت
و مدبّر بکسر با آزاد کننده پس از موت را گویند و مدبَّر بفتح با آزاد کننده
پس از موت یعنی مقرر شده که بعد از موت باشد **فصل اول**
در ارکان تدبیر و آن سه است اول مدبّر شرطست درو بلوغ و عقل
و اختیار و قصد و آنکه او را جایز باشد تصرف در اموال و مالک باشد
بنده را و درین گویند تقرب شرطست خلافست اقرب آنست که شرطست
زیرا که وصیّتست نزد اکثر یا عتق معلق است و در آن نیز خلافست که
نیت شرطست پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگرچه ده ساله شده باشد
نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون با تمیز باشد صحیحست و نه تدبیر مجنون و مست
و کسی که او را منع کرده اند از تصرف در مال خود بجهة مفلسی یا سفاهت
و بی عقلی یا ملکیه و نه تدبیر بسهو و غلط و اکراه و چون در تدبیر نیت تقرب
شرط نباشد صحیح باشد از کافر و اگرچه حربی باشد پس اگر بنده مدبر
او مسلمان شود بفروشند او را به مسلمانی و اگر بنده مشترک باشد و یکی
نصیب خود را مدبر سازد و سرایت نکند در باقی **دوم** بنده مدبَّر و آن

بنده

بنده ایست که ملک مدبر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده
که نه ملک اوست و اگرچه آنرا معلق بملک سازد و گوید اگر مالک تو شود
آزاد باشی بعد از وفات من و نه تدبیر بنده وقف و صحیحست تدبیر بنده
که جنایت کرده مثل خون و جراحت بر کسی و کنیزی که مادر فرزند است
از خواجه و مکاتب پس اگر مال کتابت را ادا کند آزاد شود و الا بعد موت
خواجه آزاد گردد اگر از ثلث ترکه بیرون آید و الا بقدر ثلث ترکه
آزاد شود و بنیت آن از مال کتابت ساقط گردد و باقی مکاتب باشد
و درین که شرطست اسلام او خلافست و صحیحست تدبیر بعضی مشاع
از بنده مثل نصف و ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود
و همچنین اگر همه مدبر سازد جایزست که از بعض آن رجوع نماید و اگر مدبر
سازد بعضی معین مثل دست و پای و سر صحیح نباشد و اگر مدبر سازد یکی
از دو بنده خود را صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد
قرعه بزنند و همچنین صحیحست تدبیر بنده گریخته و لیکن اگر بعد از تدبیر بگریزد
تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کنیزی را جایز باشد او را وطی او
و اگر مدبر ولدی آرد بعد از تدبیر او همچو پدر مدبر باشد و اگر کنیز آبستن را

مدبر سازد فرزند او را تدبیر مکروه باشد و اگر چه دانسته باشد که بچه داد
نزد اکثر **سیوم** صیغه و آن انت حر بعد وفاتی است یا اذا مت فانت حر
و اگر بجای حر عتیق یا معتق گویند و بجای اذا ان یا متی یا اتی وقت یا
اتی حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد ترجمهٔ صیغهٔ اول
تو آزادی پس از وفات من و ترجمهٔ دوم چون بمیرم من پس تو آزادی
و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت فی مرضی
هذا او سفری او فی بلدی او فی سنتی فانت حر یعنی چون بمیرم درین مرض
یا درین سفر یا در شهر خود یا درین سال پس تو آزادی یا ان قتلت فانت حر
یعنی اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات
دیگری غیر از خواجه همچو کسی که خدمت بنده از برای وست و شوهر کنیز
اقرب آنست که صحیحست مثل اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون
بمیرد زید یا شوهر تو پس تو آزادی و شرطست که خالی باشد از شرط پس
باطل باشد اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند
حاجیان پس تو آزادی بعد از وفات من یا گوید اذا اهل شوال فانت حر
بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی پس از وفات من

یا گو

یا گوید ان ادیت الی یا الی ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی
بمن یا به پسر من چندین پس تو آزادی پس از وفات من یا گوید انت حر
بعد وفاتی بسنة یا یوم یعنی تو آزادی بعد از وفات من بیکسال یا بیک روز
و اگر شریکان گویند اذا متنا فانت حر یعنی چون بمیریم ما پس تو آزادی
صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز از و آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد
و وارث را از سعی حصهٔ مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته‌اند
که بموت شریک حصهٔ او آزاد میشود **فصل دوم** در احکام آن تدبیر
وصیتست و صحیحست رجوع از آن و از بعض مشاع آن پس اگر گوید بعد از
تدبیر مطلق اذا مت فی مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بمقید
و باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن
و بآن وصیت کردن نزد اکثر نه بوطی کردن و از و فرزند آوردن پس اگر
او زیاده از ثلث ترکه باشد زیادتی آزاد شود از نصیب ولد و چون
خواجه بمیرد آزاد شود بنده از ثلث ترکهٔ او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده
آزاد شود از و بقدر ثلث ترکه و اگر او را ترکه نباشد بغیر از بنده ثلث او
آزاد شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر سازد بیکبار پس اگر بقدر

ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا آزاد شود از ایشان بقدر ثلث
بقرعه و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشند ابتدا شود باول پس
اگر اول باقی مشتبه شوند قرعه بزنند و اگر قرض همه ترکه را فرا گرفته
باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر
ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود ولد تابع او باشد تدبیر
سرایت کند در اولاد او و خواجه را رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع
از یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از آن دیگر و ولد غلام مدبر که بعد از
تدبیر پیدا شود مدبرست کاهی که تابع او باشد و اگر کنیز آبستن را
مدبر سازد تدبیر بولد سرایت نکند و اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند
قول خواجه معتبر باشد با سوگند و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد و سرایت
نکند بمادر پس اگر بکمتر از شش ماه بیاید حکم شود بتدبیر او و الا نه
و کسب بنده پیش از موت خواجه از آن خواجه است و همچنین ارش
جنایتی که بر او شود و اگر کشته شود قیمت کنند بجهت خواجه با ملاحظه تدبیر او
و تدبیر باطل شود و اگر او جنایتی کند فروخته شود در وجه دیت
آن جنایت آنقدر از بنده که وفا بجنایت کند و باقی مدبر باشد و اگر

خواجه

خواجه او را باز خرد تدبیر او باطل نگردد و اگر خواجه بمیرد پیش از
باز خریدن و فروختن در جنایت آزاد شود و بر وارث جنایت باشد
نه بر خواجه **باب در کتابت** و در آن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه
کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن باهم آوردنست و لشکر و مردم
بسیار را کتیبه میگویند چه در انجا باهم آوردنی هست و این عقد را کتابت میخوانند
زیرا که در انجا باهم آوردن وعده هاست و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند
که با بنده عقد کتابت کند و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت بست و آن
سنت است کاهی که بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی و امین متدین
باشد خصوصا که او التماس نماید و کتابت دو نوعست مطلق و مشروط
و مشروط مطلق آنست که بر عقد اقتصار نماید بی شرطی و مشروط آنست
که با عقد ذکر کند که اگر عاجز شوی از ادا بندگی باز گردی و هر شرطی
که در نفس عقد ذکر شود لازم باشد اگر مخالفت شرع نباشد **فصل اول**
در ارکان کتابت و آن چهارست **اول** خواجه و شرطست در و بلوغ
و عقل و اختیار و قصد کردن معنی کتابت و مالک بودن بنده را و
جایز بودن شرعا تصرف او و در آن پس صحیح نباشد کتابت کودک و دیوانه

ومست وبیهوش وکسی که نه مالک بنده است وکسی که منع کرده است
اورا حاکم شرع از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت وبی عقلی
وملک بودن همچو بنده وکتابت باکراه وسهو وغلط واگر ولی کودک از
قبل او بنده او را مکاتب سازد با مصلحت وغبطه صحیح باشد وکتابت
کافر صحیحست مگر آنکه مسلمان شده باشد پیش از کتابت واگر مسلمان
شود بعد از کتابت پس درین که کتابت باطل شود نظرست واگر کافران
مال کتابت خمر سازند ودر کفر قبض شود بنده از آن بری گردد واگر مسلمان
شوند سرد ویا یکی بر بنده قیمت آن باشد دوم بنده وشرطست او
بلوغ وعقل واسلام نزد اکثر وجایزست کتابت بعضی مشاع از
بنده خواجه آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد واگر مکاتب
سازد بی اذن شریک صحیح باشد وسرایت نباشد واگر مکاتب سازند
شریکان بر یک مال صحیح باشد وبخش نمایند آنرا بر حصه سرد واگر
شرط تفاوت کنند در قیمت صحیح باشد واگر عاجز شود وبنده ازادا
مال کتابت پس یکی فسخ کند ودیگری می گذارد صحیح باشد وهمچنینست اگر
یکی از دو وارث کتابت را گذارد ودیگری فسخ نماید واو را نیست که یکی

چیزی دهد بی اذن دیگری پس اگر بدهد از آن سرد و باشد سیوم عوض و
آنرا چهار شرطست یکی آنکه دین باشد نه عین دوم آنکه مبهم باشد یعنی
در وقت باشد بنهایتی معلوم واگرچه یکی باشد زیرا که هرچه در دست
بنده است از آن خواجه است پس بنده را با خواجه معامله بر آن چیز درست
نباشد بخلاف آنچه بعد از آن به کسب حاصل خواهد شد وبعضی گفته اند
که جایزست که عوض حال باشد از برای آنکه آیت عامست وباید که
مضبوط باشد وقت ادا که احتمال زیاد وکم نداشته باشد پس اگر
مکاتب سازد او را برای آنکه مالی در یکسال ادا کند باطل باشد سیوم
آنکه معلوم باشد قدر وجنس آن چنانکه در بیع سلم گذشت چهارم آنکه
خواجه مالک آن تواند شد ومکروهست که بیشتر از قیمت او باشد وصحیحست
که عوض منفعتی باشد همچو خدمتی معین از بنایی ودوختن جامه وغیر آن
پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود وشرط نیست که
ابتداء مدت از حین عقد باشد واگر حبس کند او را مدتی لازم شود بر او
اجرت آن مدت واگر مکاتب سازد دو بنده را در یک عقد صحیح باشد
وبخش کنند عوض را بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد ویکی از ایشان

آزاد شود باداء آنچه مخصوص اوست واگرچه آن دیگر عاجز گردد و اگر
بنده مال کتابت را پیش از وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول
آن **چهارم** صیغهٔ عقد و آن ایجابست از خواجه مثل کاتبتک علی الف
دینار مثلا تؤدیه بعد شهر مثلا فاذا اديت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا
بر هزار دینار مثلا که ادا نمایی بعد از یکماه مثلا چون برسانی
پس آزادی و قبول از بنده و آن هر لفظیست که دلالت بر رضای او
کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر آنچه گذشت از صیغه آن کتابت
مطلق باشد و اگر با آن گوید فان عجزت فانت رد فی الرق یعنی پس
اگر عاجز شوی پس تو باز گشته در بندگی آن کتابت مشروط باشد
و در کتابت مطلق هرچه از عوض ادا شود آنقدر از بنده آزاد گردد
و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج بگفتن فاذا اديت فانت حر نیست
چون قصد آن داشته باشد و در مشروط هیچ جزء از او آزاد نشود الا
بعد از آنکه همه عوض را ادا نماید پس اگر عاجز شود مکاتب مشروط
خواجه را فسخ رسد و حد عجز آنست که حصهٔ مال یک وعده را تاخیر کند
از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا بوعدهٔ دیگر یا آنکه خواجه دا

از حال او و آنکه عاجز است و چون خواجه فسخ نماید باز نگردد آنچه باو داده
شده و سنت است که خواجه صبر نماید و فسخ نکند و کتابت عقدیست
بسر خود نه بیع است و نه عتق و هر دو نوع لازم است باطل نمیشود
الا باتفاق از هر دو جانب نه بموت خواجه و ناچار است در آن از وعده
در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی
بر هزار دینار و بنده قبول کند لازم شود بر وی فی الحال **فصل دوم**
در احکام کتابت چون عاجز گردد بنده در کتابت بشرط خواجه را
رسد که باز گرداند او را در بندگی تا صبر نماید و اگر عاجز شود در کتابت
مطلق واجب باشد بر امام که باز خرد او را از سهم الرقاب در زکوة
و اگر مکاتب بشرط بمیرد پیش از ادای همه عوض باطل شود کتابت او
و اولاد بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد آزاد او باشد از و بقدر آنچه ادا
نموده و باقی ملک خواجه باشد و قسمت نمایند میراث او را خواجه و ورثه
او بر نسبت آزادی و بندگی از او و وارث ادا نماید از نصیب آزادی
آنچه مانده از مال کتابت و آزاد گردد و اگر مالی نباشد سعی کند در باقی
و باداء آزاد گردد و اگر وصیتی شود از برای مکاتب مطلق صحیح باشد از آن

بقدر و آنچه آزاد شده و چون حدی برو واجب کردد حد زده شود
حد آزادان بقدر آزادی و حد بندکان بقدر بندکی و اکر زنا کند باو
خواجه ساقط شود از حد بقدر بندکی او و بچه که در شکم باشد در حین
کتابت داخل کتابت مادر نیست و اکر بعد از کتابت پیدا شود داخل شود
در کتابت او و چون او را تابع شود و آزاد شود از و بحساب آنچه مادر او
نموده و اکر آبستن شود از خواجه و برو چیزی از مال کتابت باقی
مانده باشد آزاد شود از نصیب ولد بعد از موت خواجه و اکر او را
ولدی نباشد سعی کند در مال کتابت از برای ورثه و بنده که مکاتبست
او را نرسد تصرف در مال بر وجهی که چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن
و رایکان فروختن و قرض دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن
الا باذن خواجه و همچنین او را نرسد که چیزی بوعده فروشد مکر بازیادتی
در ثمن بس ثمن المثل آن حال شود و او را رسد که بحال فروشد و بثمن المثل
خرد و تصرف خواجه ازو بریده کردد و مکر بستدن مال کتابت پس
او را وطی نکند نه بملک و نه بعقد اکر وطی بشبهه کند برو باشد که مهر
باو دهد و همچنینست اکر وطی کنیزی کند که ملک بنده مکاتبست و هرچه او

پیدا میکند از ان اوست و چون فسخ کتابت شود از ان خواجه کردد
و شوهر نکند کنیزی که مکاتب شده الا باذن خواجه و همچنین زن نکند
غلامی که مکاتب کشته و کنیز خود را وطی نکند الا باذن خواجه و اکر چه
مطلق باشد و اکر کفارت واجب شود برو روزه بدارد و اکر خواجه
اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام دهد بجهت کفارت
اقرب آنست که جایز باشد و اکر آنچه در دست کمتر از قرض او و مال
کتابت باشد بخش نماید بر سر دو و در کتابت مطلق و بقرض دهند
در کتابت بشرط و اکر مشروط بمیرد کتابت او باطل شود و قسمت نماید
ترکه او را و قرض او و خواجه ضامن نباقی باشد و واجبست بر خواجه
که همراهی او کند اکر زکات برا و واجب باشد و الا سنت است که
او را چیزی دهد و اکر اختلاف نمایند در مال کتابت یا مدة قول کسی
که منکر زیادتی است معتبر باشد و اکر وصیتی کند او را به پدر او جایز است
او را که قبول نماید چون در ان ضرری نباشد پس اکر مال کتابت را
ادا کند پدر و پسر آزاد شوند و الا مرد و بندکی و رایند

باب

در استیلاد و مراد بان ولد آوردن خواجه است از کنیز خود و آن کنیز را

ام ولد گویند مرکه نزدیکی کند با کنیز خود و ازو ولدی آرد که پیدا شده باشد
در وصورت آدمی خواه زنده باشد خواه مرده و خواه علقه باشد یا مضغه
یا گوشت پاره یا استخوان آن کنیز ام ولدست و چون مرده باشد
کنیز را میتوان فروخت پس باعتبار ام ولدی او بجهت دو فایده است
اول عدّه یعنی چون خواجه بمیرد بر وی باشد که عدّه بدارد دوم آنکه اگر
خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین آبستن بیع و بخشش باطل باشد
و اگر از کنیز دیگری ولدی آرد که آن بنده باشد و بعد از ان آن کنیز را
مالک شود ام ولد نگردد و همچنینست اگر ولد حری آورد نزد اکثر
فقها و اگر از کنیزی که رهن کرده ولدی آرد او ام ولد شود و ام ولد
بفرزند آوردن آزاد نمیگردد و اگرچه ولد زنده باشد و نه بموت خواجه
بلکه بعد از موت خواجه از نصیب ولد خود آزاد میشود یعنی در قیمت کنیز
او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند و چون ملک ولد خود شود
آزاد گردد و پس اگر نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید و از کسب
خود حصه بندگی خود را باز خرد و خواجه را جایز نیست فروختن او مادام
که ولد او زنده باشد الا بجهت بهاء او و چون خواجه بهای او نداده باشد

و او را غیر از ان ام ولد چیزی نباشد و چون ولد بمیرد ملک طلق شود
جایز باشد بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود او را بمسلمانی فروشند
نزد بعضی و بدست زنی معتمد سپارند نزد بعضی دیگر و ام ولد جنایتی کند
مثل خون یا جراحت خواجه مخیرست که او را در وجه حق جنایت بدهد
یا آنکه باز خرد او را بکمتر از ارش جنایت و قیمت او و اگر بر وی جنایتی
کرده شود ارش آن جنایت خواجه را باشد و اگر کسی او را غصب کند
ضامن شود قیمت او را بجهت خواجه والله اعلم

کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات

و در ان سه مقصدست اول در نذر و عهد و در ان
مقدمه ایست و دو باب مقدمه نذر لازم گردانیدن شخصست طاعتی را
بر خود بطریق مشروع و همچنینست عهد و اختلاف از بینها در صیغه است
و ناذر کسی را گویند که چیزی بر خود لازم میگرداند و منذور چیزی را
گویند که بر خود لازم میگردانند

باب اول در ناذر و صیغه نذر

اما ناذر شرطست در و بلوغ و عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرت
بر منذور و جواز تصرف در نذر مالیات و در نذر زوجه اذن زوج
و در بنده اذن خواجه و در ولد اذن پدر اگر باشد و منذور نه واجب

باشد و نه حرام و همچنینست در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی
بنذر کودک اگرچه باتمیز باشد و بنذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان گردد
سنت باشد وفا بآن و بنذر باکراه و در مستی و بیهوشی و بنذر بنده
اگرچه بعد از ان آزاد گردد و اگر اجازه دهد خواجه لازم گردد
اما صیغهٔ نذر دو نوعست معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط همچو
ان شفی الله مریضی فلله علی صوم یوم یعنی اگر شفا دهد خدا خستهٔ مرا
پس خدا را باشد بر من روزهٔ یکروزه و همچنینست اگر گوید اگر روزی کند
خدا مرا فرزندی یا اگر زنا کنم یا اگر نماز گزارم یا اگر در خانه روم خدا را
باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع به و آن آنست که
بی شرط باشد همچو لله علی صوم یوم یعنی خدا راست بر من روزهٔ یکروزه
و بعضی گفته اند که باین صیغه نذر واقع نمیشود و اگر در عقب نذر گوید
ان شاء الله تعالی یا اگر خواهد زید و اگرچه او خواهد لازم نگردد و بر وجهی
و شرطست در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی باشد
همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس
باشد از فعل قبیح همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خانه رفتن یا حریص گردانیدن

بر فعل خوب شرعا همچو نماز و روزه یا مباح همچو نشستن و برخاستن تا
غرض شکر باشد آنکه گوید چون قرآن تمام کنم خدا را بر من باشد صدقه
هزار دینار و باید که آنچیز صلاحیت شکر داشته باشد نه آنکه معصیتی
باشد و صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعتی
نه آنکه نذر کند بر فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا بر ترک
مباحی و فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه گوید اگر این زنا مرا
روزی شود یا اگر این مومن را بکشم خدا را صدقه بر من هزار دینار
باشد **باب دوم در منذور** یعنی چیزی که لازم میشود و شرطست در او
که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی
و صدقه و عتق و جهاد و جهاز ساختن میت خواه سنت باشد یا فرض
کفایت یا فرض عین و همچنینست عیادهٔ مریض و زیارت قبرها و کسی که
از سفر رسیده بود و بعضی گفته اند که اگر نذر روزهٔ رمضان کند
واقع نشود زیرا که بی نذر واجبست لیکن قول اصح آنست که صحیح است
و فایده در کفارتست و منذور لازم میشود بهیات و صفاتی که
ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قراآت دراز خواندن در نماز و مضمضه

واستنشاق در وضو و اما نذر بامر مباح همچو خوردن و خواب کردن
اقوی آنست که صحیحست و آنچه که لازم میگردد بنذر بسیارست
و ازانجمله بعضی ذکر میشود **اول** روزه اگر نذر روزه کند روزه ماه
و سال را ذکر نکند یک روز کافی باشد و اگر نذر روزه یکماه کند که
پیاپی نباشد لازم نگردد که پیاپی بدارد و اگر نذر کند که روزه پیاپی
بدارد در قضای آن واجب نگردد پیاپی داشتن و اگر نذر روزه
یکسال معین کند لازم نشود قضای هر دو عید و رمضان و واجب
شود قضا ایام حیض و خستگی بر قول اقرب و آنچه در سفر خورده باشد
و چون افطار کند در اثنای سال بی عذری قضا بدارد و کفارت بدهد
و آنچه داشته باشد محسوب اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد
و اگر شرط کرده باشد باسر گیرد و بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته
باشد و اگر از برای عذری باشد همچو حیض و مرض و سفر قضا کند و
محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت لازم نشود و در سفر ضروری
عذرست و اگر نذر کند روزه یکسال واجب شود دوازده ماه و پیاپی
داشتن واجب نگردد و کم نشود از وی ایام رمضان و هر دو عید

و اگر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع نگردد و اگر نذر کند روزی
که زید از سفر بیاید همیشه آن روز روزه دارد لازم گردد که آن روز
همیشه روزه بدارد غیر از روز آمدن او و اگر کسی که روزه سنت دارد
و در اثنا آن روز نذر کند که تمام روز بدارد لازم شود و اگر نذر روزه
بعضی از روز کند صحیح نباشد و اگر کسی نذر روز پنجشنبه و روز آمدن زید کند
همیشه پس او روز پنجشنبه بیاید لازم شود بر او روز پنجشنبه خاصه و واجب
نباشد قضا پنجشنبه که در رمضان واقعست یا در عید یا در حیض یا
در خستگی و اگر واجب شود بر او روزه دو ماه پیاپی روز پنجشنبه را ابت
نذر بدارد و پیاپی داشتن بریده نگردد زیرا که عذرست و اگر کسی
نذر روزه تمام دهر کند لازم شود و واجب نباشد بر او روزه ایام حیض
و عید و رمضان و ایام تشریق چون به منی باشد و ایام مرض و سفر
و اگر بعمدا افطار کند کفاره بدهد و قضا نباشد و اگر نذر روزه روز
عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه زمان کند پنج ماه واجب شود و
روزه حین شش ماه و اگر نذر روزه یکماه پیاپی کند صحیح باشد که
پانزده روز پیاپی بدارد و باقی را نه پیاپی و اگر روزه نگر و هی را

نذر کند لازم گردد **دوم** نماز اگر نذر کند که نماز بگزارد و تعیین رکعت نکند
یک رکعت واجب شود و همچنین اگر نذر امری کند که موجب تقرب بخدا شود
بی تعیین آن کافی باشد هر چه موجب تقرب گردد همچو یک رکعت نماز
یا یک روزه یا صدقه بچیزی و اگر نذر نمازی در کعبه کند جایز نباشد
در آن مسجد و اگر نذر کند که در مسجد نماز بگزارد واجب شود و اگر تعیین
نماز یا مسجد کند لازم گردد و اگر نمازی که تعیین کرده که در مسجد معین
بگزارد و وقت آن تنگ شده باشد و او از آن مسجد دور باشد در جای
دیگر بگزارد و کفارت بدهد و اگر نذر نماز کند که در اوقات مکروهه بگزارد
لازم گردد **سیوم** حج اگر نذر حج کند پیاده معین شود که از آن شهر
که نذر کرده پیاده برود و بعضی گفته اند از میقات پس اگر با وجود قدرت
سوار شود از سر گیرد اگر تعیین حج نشده باشد و الا کفارت بدهد
و اگر عاجز باشد سوار شود و در نذر حج پیاده در کشتی بایستد و اگر
نذر حج کند در سال معین عاجز گردد قضا نباشد **چهارم** اگر نذر کند که
بمسجد رود واجب شود که بمسجد رفتن و واجب نباشد که در آنجا نماز بگزارد
یا باعتکاف بنشیند **پنجم** عتق اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان

واجب شود و آزاد کردن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزادی بنده کافر
کند صحیح نباشد و درین که تعیین بنده کافر کند خلافست و اگر نذر آزادی
بنده کند جایز باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیب دار و اگر نذر کند که
بنده را نفروشد واجب شود مگر بضرورت **ششم** صدقه اگر نذر
صدقه کند بی تعیین قدر واجب شود اندک چیزی و اگر تعیین مقدار کند
یا جنسی یا مستحقی یا در مکانی یا در زمانی لازم گردد و اگر نذر کند که
جمع مال را صدقه نماید و از مضرت ترسد قیمت کند و اندک اندک صدقه
میکند تا بتمام قیمت برسد **تتمه** واجب میشود کفارت بسبب خلاف
کردن نذر به عمد و اختیار و اگر عاجز شود از فعل منذور ساقط گردد
و روایتست که اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد از
هر روز بیک مد طعام و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد الله علی
یا عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی فعلی صوم شهر یعنی عهد خدا بر منست
یا عهد کردم با خدای تعالی هرگاه شفا یابد خسته من بر من یکماه روزه
باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد یا سنت یا ترک
قبیح یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت

یا بهتر شود در دنیا واجب شود و اگر برخلاف این باشد لازم نگردد
همچو کسی که عهد کند که فعل حرام کند یا ترک واجب و اگر نذر یا عهد کند
بر فعل مباحی و ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا بالعکس اختیار
اولی کند و هیچ کفارة نباشد و واقع نمیشود هیچ یک ازینها الا بلفظ
نه بقصد تنها و اگرچه شرطست که با لفظ باشد و هر نذر و عهدی که مقید
بزمانی باشد واجبست که در آن زمان ازا بجا آورد پس اگر عمداً ترک کند
واجب شود قضا و کفارت و اگر مقید بزمانی نباشد آن نذر یا عهد
موسع است هرگاه که بجا آورد محسوب باشد و بعضی گفته اند که چون
شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن **مقصد دوم** در یمین و در آن
مقدمه است و دو باب مقدمه یمین و حلف را یک معنیست و آن
سوگندست بخدا یا باسمایی که مخصوص باو باشد بجهت تحقیق امری
که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد
محلوف علیه آنچه بران سوگند میخورند که آنرا بجا آورند همچو نماز و روزه و محلوف
آنچه بران سوگند میخورند از اسماء خدا و غیر آن حنث گنه کار شدن
بجهت خلاف در سوگند حانث گنه کار بجهت خلاف در سوگند

باب اول در حالف و محلوف به اما حالف شرطست
که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی باشد و همچنین شرطست اذن پدر
در ولد با او و اذن زوج در زوجه و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه
و مفلس نباشد در سوگند بمالیات پس اگر سوگند خورد کودک یا
دیوانه یا مست یا غضبناکی که خود را نگاه نتواند داشت یا زوجه بی
اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام و همچنین ولد با پدر بی اذن او
و بنده بی اذن خواجه یا کسی سوگند باکراه خورد و بآن سوگند بر جمیع اینها
چیزی لازم نشود و صحیحست سوگند از کافر چه نیت تقرب بخدا شرط نیست
اما محلوفٌ به شرطست که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص باو همچو رحمن
یا اسمی که در بیشتر گفتها مراد او باشد همچو رب و خالق و رازق و باری
نه همچو اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله
و بکبریاء الله و باقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله
و اشهد لعمر و الله و معنی همه اینست که سوگند میخورم بخدا و اما باقسمت تنها
و اشهد و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند بطلاق
و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی و نه بحق الله و همچنین شرطست

کہ با ان شاء الله ذکر نشود و باید کہ سوکند بحرف‌های سوکند باشد
کہ آن با و تا و واو است همچو والله و بالله و تالله یا بکلمات آن همچو
بها الله وایمن الله وایم الله ومن الله وم الله واکر سوکند خورد
کہ در خانه رود واکر زید خواهد موقوف و معلق باشد بخواستن او واکر خواهد
واقع شود واکر نخواهد یا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن
واقع نکردد و واقع نمیشود سوکند بر چیزی کذشته و بخلاف آن کفاره
واجب نشود اکرچه عمدا سوکند دروغ خورد و نه سوکندی کہ بر کسی خورد
همچو والله بخور یا بنشین و شرطست کہ محلوف علیه فعل واجب باشد
یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی کہ فعل و ترک آن برابر باشد
در دین و دنیا یا انچه بران سوکند خورده و از فعل یا ترک مباح بهتر باشد
در دین یا دنیا واکر نه چنین باشد یمین سوکند خورد کہ فعل واجب یا سنت
یا مباح بهتر نکند یا سوکند خورد کہ فعل حرام یا مکروه یا مباح نه بهتر کند
واقع نشود و همچنین اکر بر امری سوکند خورد کہ ازان عاجز باشد
باب در محلوف علیه و آن انواع است اول عقد و آن عبارتست
از ایجاب و قبول پس اکر سوکند خورد کہ فروشد یا بخشد خلاص نشود الا

بهر دو بیع صحیح پس خلاص نشود به بیع فاسد و باید کہ خود بان مشغولی
نماید پس خلاص نشود بانکه وکیل بیع کند واکر سوکند خورد کہ عمارت بکند
و امر کند بعمارت حانث شود نیز واکثر بنا بر عرف و عادت و همچنین
اکر پادشاه سوکند خورد کہ نزند پس امر کند بزدن واکر سوکند خورد کہ
بخشد بعضی کفته اند خلاص شود بوقف کردن و صدقه و هدیه و عمری
واکر سوکند خورد کہ آنچیزی کہ زید خرد نخورد یا نپوشد حانث
نشود بچیزی کہ ببخشش قبول کند یا بصلح یا بشفعه بستاند و نه بانچه زید و
عمر باهم بخرند واکرچه قسمت کنند واکر سوکند خورد کہ نخرد پس وکیل او
خرد حانث نشود دوم خوردن و آشامیدن پس اکر سوکند خورد
کہ نخورد آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن واکر سوکند خورد
کہ نخورد آب جوی را حانث شود بخوردن بعضی واکر سوکند خورد کہ
نخورد کوشت و انکور را حانث نشود الا بخوردن هر دو باهم
واکر سوکند خورد کہ نخورد کله را حانث نشود بخوردن کله مرغ و ماهی
واکر سوکند خورد کہ نخورد حانث نشود باشامیدن و نهادن قند و شکر
در دهن کہ بکداخته شود و در سوکند بر انکور نخوردن شیره ان حانث نشود

و در سوگند بر نیمه که بخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد که
این نان را فردا خورد و او امروز بخورد یا آنرا تلف سازد لازم شود برو
کفارة فی الحال **سیوم** در خانه رفتن پس اگر سوگند خورد که در خانه
نرود به بام رفتن حانث نگردد و اگر به بیرون رفتن سوگند خورد خلاص
نگردد به بام رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه باندک بودنی
حانث شود پس اگر در عقب سوگند بیرون رود خلاص یابد و اگر
درنگ نماید حانث گردد و اگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر
بیرون رود و باز گردد بجهت نقل اسباب خانه حانث نگردد **چهارم**
در صفت و نسبت پس اگر سوگند خورد که در خانهٔ زید نرود حانث نشود
نرفتن بمسکن او که نه ملک او باشد و حانث شود برفتن بخانهٔ او که مسکن
او نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجایی
که مسکن اوست باجاره یا عاریه نه بملکی که مسکن اوست و نه بمسکنی که
غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانهٔ زید نرود یا سخن نکند با غلام او
حرام باشد مادام که ملک او باشد و چون از ملکیت او بیرون رود
حرمت زایل گردد و اگر سوگند خورد که نپوشد پیرهنی را پس آنرا زار سازد

حنث سوگند بخلاف کردن [illegible]

حانث

حانث نشود **پنجم** کلام اگر گوید والله با تو سخن نگویم پس دور شو
از من حانث شود و از سخن آخرین و حانث نشود بکتابت نوشتن و اشارة
کردن و اگر سوگند خورد که سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود و اگر
سوگند خورد از برای کسی که بشارت بیارد آن از برای اول کسی باشد
که خبر بشارت آرد و اگر جماعتی باشند قسمت کند بر ایشان و اگر
سوگند خورد که سلام بر زید نکند و سلام کند او را در تاریکی که او را نشناسد
حانث نگردد و اگر سلام بر جماعتی کند که او از انجمله باشد و او را بیرون کند
بلفظ یا بنیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد **ششم** در
خصومت اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب بزند راجع شود بزدن چوبی
بحسب عادت پس اگر از ضرر آن ترسد کافی باشد که بیکدسته چوب
یا بیک شاخ چوب که آنرا شمشای بسیار باشد بر هم نبدد و بیکبار بزند
و شرط نیست که هر یک از آن چوبها ببدن او برسد و این کافیست که
از برای تعزیر و حد باشد و اگر از برای ادب کردن باشد از برای مرد نیا
اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفارة نباشد و اگر سوگند خورد که فردا حق
او بگزارد پس او ببخشد خلاص گردد از سوگند و کفارة نباشد و همچنین

اگر مستحق بمیرد اما اگر گفته باشد که بدهم حق او را باید که بورثه او دهد
خاتمه چون سوگند خورد که فعلی نکند باید که هرگز نکند و قبول کند دعوی
او را که تعیین کرده تا بکی و اگر سوگند خورد که فعلی کند یکبار کافی باشد
و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ شود وقت آن چون گمان مرگ داشته
باشد و اگر سوگند خورد که صدقه نماید مال خود را داخل باشد در آن عین
و دین و اگر سوگند خورد بچیزی از برای اول کسی که در خانه او درآید آن
از برای اول کسی باشد که بخانه او درود اگرچه غیر او بانجا نرود و اگر گوید
از برای آخر کسی که در خانه درآید آن از برای آخر کسی باشد که در خانه
درآید پیش از موت او و زیور شاملست انگشتری و در را و کفاره لازم
میشود بمخالفت سوگند باختیار و اگرچه نه بجهت فعل او باشد همچنانکه او
سوار باشد الاغی را و آن در خانه رود که او سوگند خورده که در آنجا
نرود و لازم نمیشود باکراه و بفراموشی و بندانستن حکم آن
مقصد سیوم در کفارات و در آن دو بابست اول در اقسام آن
و آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع اما مرتبه سه است کفاره ظهار
و کشتن بخطا و واجبست در این که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد

دو ماه روزه پیاپی بدارد اگر آزاد باشد و یکماه پیاپی بدارد اگر بنده باشد
و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفاره گشودن روزه قضاء
رمضان بعد از زوال و واجبست در آن که ده مسکین را طعام دهد
اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد پیاپی مخیره و آن چهارست
کفارت افساد روزه ماه رمضان و روزه نذر و عهد نزد اکثر و واجبست
در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه دو ماه
پیاپی و کفاره یمین و حلف نذر و عهد غیر روزه و واجبست در اینها
آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوه ایشان و اگر عاجز شد
از هر سه روز روزه پیاپی بدارد و کفاره جمع در دو چیز است کشتن مومن
بعمد و ظلم و افساد روزه رمضان بچیزی حرام و واجبست در اینها
آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیاپی و طعام دادن شصت مسکین
و کسی که سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه علیهم السلم
و خلاف کند واجبست بر او کفاره ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز گردد
کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناهکار باشد و هیچ کفاره
نباشد و در بریدن زن موی خود را در مصیبت بعضی گفته اند که

کفارت رمضان واجبست و بعضی گفته اند که کفارهٔ ظهار و بعضی گفته اند
که گناه کار میشود و بر او کفاره نیست و اگر زن برکند موی خود را در
مصیبت یا روی خود را بخراشد یا پاره کند جامهٔ خود را در موت فرزند
یا زوجهٔ خود بر او کفارهٔ یمین واجبست و کسی که نکاح کند زنی را در عدّه
جدا شود از او و کفاره دهد پنج صاع آرد و کسی که خواب کند نماز خفتن
نگذارد تا وقت بگذرد از روز آینده روزه بدارد و کسی که نذر روزه
کند و عاجز باشد از آن طعام دهد یک مسکین را بدو مدّ و اگر
عاجز باشد صدقه کند بانچه تواند و اقرب آنست هر سه آخرین سنت است

باب دوم در چیزی که کفاره بآنست و آن عتق است
و روزه و طعام دادن مسکینان و کسوهٔ ایشان و در آن سه بحث است

بحث اول در عتق و آن واجبست در کفارهٔ مرتبه بر کسی که مالک
بنده باشد یا ثمن آن با وجود بایع آن و شرطست که بنده مسلمان باشد
یا بحکم مسلمان و جایز نیست بچهٔ در شکم و نه طفلی که از دو کافر باشد
و اگرچه نزدیک بلوغ باشد و اظهار اسلام کند و شرطست در اسلام
بنده اقرار بشهادتین نگزاردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل

تابع یکی از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تابع نیست
در اسلام اگرچه از پدر و مادر جدا باشد و جایز نیست بندهٔ عیب دار
اگر آن عیب موجب عتق او نشود و ولد الزّنا و بندهٔ مدبّر اگرچه نقض
تدبیر او نکند و مکاتب مشروط و مطلق که هیچ از مال کتابت نرسانده
باشد و بندهٔ گریخته چون موت او معلوم نباشد و ام ولد و بعضی
از بندهٔ مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر گاهی که مالک نصیب
شریک شود و آن را آزاد کرده اند به نیت کفارت و بندهٔ مرهون اگر
مرتهن اجازه دهد و بنده که قتل بخطا کرده باشد نه آنکه قتل بعمد کرده باشد
و شرطست در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی
و بر تست چندین محسوب نباشد از کفارت و شرطست نیت کفارت
و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب کفارت چون سبب آن متعدد باشد
پس اگر تردد کند میان نذر و ظهار صحیح نباشد و اگر پدر خود را بخرد و منّت
آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر **بحث دوم** در صوم
و آن واجبست در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک
بنده محتاج باشد بخدمت او یا بهای او از برای نفقه صحت او روزه

وبجهت تحصیل بنده نفروشد خانه مسکن وجامه پوشیدنی وانچه زیاده
برین باشد بفروشد چون فاضل باشد بر قوت یکشبانروز او وعیال
واکر مال او غایب باشد جایز نباشد روزه وواجبست دران نیت
کفارت وتعیین جهت آن نه نیت پیاپی داشتن واکر زن آبستن
یا شیر دهنده افطار نماید بجهة خوف بر نفس خود یا بر ولد پیاپی داشتن
بریده نکردد وهمچنین اکر اورا اکراه نمایند بر افطار **بحث سیوم** طعام
وکسوت دادن واجبست از برای هر مسکینی مدی وبعضی کفته اند
ده مدست وچون نتواند یک مد از قوت میانه که اهل او میخورند یا
غالب قوت بلد از کندم یا آرد یا نان وجایز نیست قیمت دادن
ونه بکمتر از عدد واکرچه در مقدار کم نباشد ونه مکرر بیکی دادن
در یک کفارة الا بجهة عذری ونه بکودکان تنها وجایزست که
کودکان با بزرکان باشند واکر همه کودکان باشند دو را بیکی
حساب نمایند ونه بکافر دادن ونه بناصبی وخارجی ونه بمخالف و
جایزست که بعد مسکینان برساند باهم وجدا جدا وبفاسق دهد و
سنت است که بمومنان واولاد ایشان دهد وبانانخورش باشد

اعلی آن کوشت است ومیانه آن سرکه وکمتر آن نمک واما کسوه واجبست
که برای هر فقیری یک جامه وبعضی کفته اند دو جامه وجایزست که
شسته باشد ومحسوب نیست کلاه وموزه **خاتمه** کفارة یمین و
ایلا وعهد ونذر واکثر یمینست واعتبار عجز وقدرت در کفارة مرتبه در
حال اداء آنست پس اکر عاجز شود بعد از قدرت بر عتق روزه
بدارد واکر عاجز در اثنا روزه قادر بر عتق کردد سنت است
که رجوع کند بر عتق وجایز نیست دادن کفارة بکسی که واجب النفقه او باشد
ونه بطفل بلکه بولی او دهند واکر بغیر مستحق دهد عمدا آنرا اعتبار نهاد
واکر ندانسته دهد ومتعذر باشد باز ستدن محسوب باشد وبر کسی
که واجب باشد هژده روزه پیاپی واو عاجز باشد هجده روز روزه بدارد
واکر نتواند صدقه بدهد از هر روز بمدی طعام واکر از ان نیز عاجز باشد
استغفار کند ومکروهست سوکند راست در اندک چیزی خصوصا سوکند
غموس وآن سوکند دروغست بر امر کذشته وآنرا یمین غموس میخوانند
بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در کناه وکاه هست که سوکند واجب
میشود چون ظالم ازو مکر رود الا بسوکند واکرچه دروغ باشد وواجبست

درین سوکند که توریه نماید یعنی بر ظالم بپوشاند اکر داند و هیچ کناه و
کفارة نباشد و حرامست سوکند بیزاری از خدای تعالی و رسول
و ایمه علیهم الصلوة والسلم و اکر کفارة بدهد پیش از انکه خلافی
در سوکند واقع شو و محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیکر
لازم کردد **کتاب صید** و طعام و شراب و دران سه بابست
اول در صید و دران دو فصلست **اول** در آلت صید جایزست صید
بهر آلتی که باشد از شمشیر و نیزه و تیر و کمان کروهه و سک و یوز
و پلنک و باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و دام و پای بند و تله
و غیر ان و چون حیوان یکی ازینها صید شو و اکر او را دریابند بر قرار
زندکی واجب باشد کشتن او و اکر آلت او را کشته باشد حرام باشد
حرام باشد الا آنچه سک آموخته یا آلت تیز همچو تیر و نیزه و شمشیر و مانند
آن او را بکشد که حلالست اما سک آموخته معلوم میشو و آموختکی او
بانکه چون او را بجایی روان کنند برود و چون باز دارند باز ایستد
در بیشتر اوقات و انکه عادت نداشته باشد بخوردن انچه میکیرد
و اعتباری نیست بانکه یکباری خورد یا خون او را بیاشامد یا انکه

ناورا از باز داشتن باز نه ایستد و با اینها از آموختکی بیرون نمیرو
و حلالست صید او چون بکشد بنه شرط **اول** انکه او را بکشد بکزیدن
و جراحت پس اکر بمیرد و بسبب رنج و زحمت و افتادن سک بر و حرام
باشد **دوم** انکه کسی او را فرستد پس اکر خود برود حلال نباشد
کشته او مکر انکه او را در راه باز دارد و او بایستد پس براید **سیوم**
انکه فرستادن او بجهت صید حلال باشد پس اکر او را فرستد نه
از برای صید یا از برای صید حرام و او بصید حلال رسد و بکشد حلال
نباشد و اکر قصد صیدی کند و او دیکری را بکیرد و او با دیکری یا قصد
بزرک کند و او برمد و سک بچه را که سرکش شده باشد حلال باشد
حلال باشد **چهارم** انکه کسی که میفرستد عاقل مسلمان باشد یا بحکم
مسلمان همچو کودک با تمیز پس اکر کافری او را فرستد و اکر چه ذمی باشد
حلال نباشد و همچنین است دیوانه و ناصبی و خارجی و اکر هر یک از
مسلمان و کافر سکی را رها دهند و هر دو سک صیدی را بکشند حرام
باشد و همچنینست اکر یکی سک فرستد و دیکری تیر اندازد یا هر دو تیر
اندازند و بهر دو کشته شو و مکر انکه سک یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد

پنجم آنکه نام خدا ببرد و با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس
اگر عمداً ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه عمداً ترک
کند هنگام رسیدن سگ بصید یا نکند و همچنین اگر عمداً ترک نماید و نزد
رسیدن نگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجبست که
نام خدا با تعظیم گوید مثل بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم
بجراحت بمیرد پس اگر جراحت کند و دیگری او را بدرد یا از کوه بیفتد
یا در آب افتد و بآن بمیرد جراحت سگ تنها حرام باشد هفتم آنکه از
چشم نهان نشود در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دور شود
و او را نبیند حرام باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه
زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد هشتم آنکه او را دریابد
در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دریابد واجبست که سر ببرد
و واجبست در هنگام رسیدن سگ بصید بشتابد و بسر صید رود
و اگر زندگی او دریابد پس سر ببرد و بعضی گفته اند که اگر چیزی
نداشته باشد بآن سر ببرد بگذارد سگ را تا او را بکشد و مراد
بقرار زندگی آنست که ممکن باشد که زنده بماند و اگر چه نیم روز باشد

وبعضی

و بعضی گفته اند که کمتر از قرار زندگی آنست که چشم برهم زند یا پای
بر زمین یا دم را جنباند نهم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی باشد
یا انسی پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات
انسیه وحشی گردند یا حمله نمایند و دست ندهند و متعذر باشد سر بریدن
آنها پس سگ ایشان را بکشد با شرایط حلال باشد و شرط نیست که
تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرطست
و بعضی گفته اند که اگر مجوسی او را تعلیم داده باشد کشته او حلال نیست
و حلالست خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و
بعضی منع کرده اند از برای روایتی که از امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة و السلم کرده اند که فرموده که صید او را نخورد
و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده بکشتن او و بعد از
صحت روایت حمل آن بر کراهتست و واجبست که موضع گزیدن
سگ بشویند و شیخ گفته که واجب نیست شستن آن زیرا که امر
بخوردن در کلام الله تعالی که کلوا مما امسکن و اذکروا اسم الله علیه مطلق واقعست
بی امر بغسل و اما تیر و نیزه و شمشیر و هر آلت تیزی که آنرا امکان

و اسق باشد و صید بآن کشته گردد حلالست و اگرچه بپهنا بر صید خورد
و جراحت نکند و اما تیر گز و هر تیری که دران پیکان و آهن نباشد باید که
پوست را بدراند و جراحت کرده بکشد و اگر بپهنا بر صید بخورد و بکشد
حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ و کمان گروهه او را بکشد و بعضی
گفته اند که حرامست انداختن کمان گروهه و اکثر برانند که جایزست
انداختن و اگرچه حرامست کشتهٔ آن و همچنین بعضی گفته اند که حرامست
چیزی بصید انداختن که بزرگتر از ان صید باشد و قول اقوی آنست
که مکروهست و حلالست صیدی که تیر و مانند آن او را بکشد بنه شرط
اول آنکه آلت تیز باشد که بدراند پوست را یا دران آهنی باشد
دوم آنکه قصد رسیدن آن آلت بکند بصید پس اگر تیر یا شمشیر
از دست او بیفتد و صید را جراحت کند و بکشد حلال نباشد و اگر دامی
ور دام نهد یا کاردی در چاه و بآن صید کشته گردد حرام باشد
سیوم آنکه قصد جنس صید کند پس اگر قصد انداختن کند نه بصید
و صیدی بآن کشته گردد حلال نباشد و همچنین اگر قصد خوک کند و بآهو
آید یا گمان برد که خوکست و او آهو باشد حلال نباشد و شرط نیست که

قصد

قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند و خطا شود و صید دیگر را بکشد
حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند نه آن دیگر و
بتیر هر دو صید بمیرد حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا برد در حالت انداختن
یا بعد از ان پیش از رسیدن بصید و اگر ترک کند بعمد حرام باشد و
اگرچه دیگری گفته باشد و حلالست اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر
اندازند و یکی نام خدا برد و بتیر هر دو صید بمیرد حلال نباشد پنجم
آنکه تیرانداز عاقل مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجراحت
تیر بمیرد و بر هر جا که باشد پس اگر بچیزی دیگر یا بآن و بچیزی دیگر بمیرد
حرام باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که بر قرار زندگی باشد
همچنانکه گذشت هشتم آنکه در نیابد صید را بر قرار زندگی پس اگر دریابد
واجب باشد سر بریدن و واجبست که در حالت رسیدن تیر شتاب برود
بر سر صید تا دریابد پیش از بریدن او و اگر قرار زندگی او را دریابد و
او را سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور نباشد بآنکه با او
کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مباح نیست الا گاهی که او را
مرده دریابد بی قرار زندگی نهم آنکه صید سرکش باشد و اگرچه انسی

بوده باشد مشتر اگر بتیر اندازد بجوزه مرغی که نتواند پرید و بکشد
حرام باشد و اگر بحیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا بسر بریدن
و شرطیست که تیر انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرایط
گذشته و بتیر همه کشته گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان
و جایزست صید را دو پاره کردن بتیغ و شمشیر و هر دو پاره حلال
باشند و اگرچه هر دو حرکت کنند یا یکی یا هیچ هر دو گاهی که هیچ یک
برقرار حیوة نباشند و اگر در یکی قرار حیوة باشد آنرا سر ببرند و آن دیگر
حرام باشد و همچنین هر پاره که بشمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی
برقرار زندگی باشد آن پاره حرام باشد و باقی را سر باید برید
و اگر با ین جدا کردن بمیرد یا بحکم مردن رسد آن پاره و باقی هر دو حلال
باشد بی سر بریدن و همین حکم دارد اگر سگان آموخته صید را پاره
پاره کنند **فصل دوم** در احکام صید مکروهست در شب حیوانات
وحشی و مرغان را صید نمودن و جوجها را از آشیانه برداشتن و ماهی روز
جمعه پیش از نماز صید کردن و حرامست صید کردن با آلاتی که
غصب شده از دام و تیر و شمشیر و سگ و غیر آن ولیکن صید حرام نیست

و صیاد مالک شود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و
صیاد مالک صید میشود بچهار چیز افتادن صید در آلت او همچو دام و
جراحتی کردن که از دویدن یا پریدن او را باز دارد و بدست گرفتن
او و پی سرکشی او را باطل ساختن بگرفتن سگ و یوز و مانند آن و
هر که تیر اندازد بصیدی که دست کسی و اثر ملکی بر او نباشد مالک آن شود
چون او را از سرکشی باز دارد و اگرچه نگرفته باشد پس اگر دیگری او را
بگیرد بصیاد اول دهد و هر که دام و بندی بنهد و صیدی در آنجا
افتد مالک آن شود چون آن دام یا بند او را نگاه دارد و اگر در دام
افتاده بجهد مالک آن نشود و اگرچه دام با خود ببرد و اگر دیگری او را
صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته
باشد باشد که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه
دام او را نگه داشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون نرود و همچنینست
اگر صیدی را بدست نگاه داشته باشد و او بگریزد زیرا که بباطل شدن
سرکشی او مالک میشود و بعد از آن او را هر که بگیرد باز پس دهد بصیاد
اول و اگر رها کند او را از ملکیت او بگذرد و اکثر فقها برانند که از ملکیت او

بدزند و همچنین است هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد و که بدست توان
گرفت از سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن آن آلت صید را ملک
صاحب میگرداند و مالک نمیشود کسی صید را بانکه در زمین او بگل فرو نشیند
یا در خانهٔ او آشیانه سازد یا در منزل او درآید یا آنکه ماهی در کشتی
او جهد ولیکن با و اولی باشد از دیگری و اگر دیگری پیش دستی نماید
و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد و مالک آن شود و اگر کسی در زمینی
آب بندد که گل شود تا شکار آنجا رسیده فرو رود یا خانه بسازد
که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا زورقی اندازد در آب تا در آنجا
ماهی جهد خلاف کرده اند درین که بمجرد آن مالک شود و قول اقوی
آنست که مالک گردد و هر صیدی که برو نشانهٔ ملکی باشد همچو کندن پر
یا جراحتی یا بودن خلخالی در دست و پای صید او آنرا مالک نشود و
حرام باشد صید آن و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران صحرائی باشد
حرام باشد صید آن و اگر کبوتران از برجی ببرجی دیگر روند از ملک
برج صاحب اول بیرون نروند و دوم مالک نشود و همچنین است اگر
وحشی گردند و در انجا چند مسئله است اول اگر کسی بصیدی تیری انداخت زد

و او بیفتد پس دیگری با و تیر اندازد و برو باشد تاوان آنچه از صید
تلف شود از برای اول پس اگر بزدن اول نمیرد و بر قرار زندگی
باشد واجب شود سر بریدن او و چون بعد از ان دیگری تیر یا سنگ
اندازد و او بآن بمیرد و سر نبریده حرام شود و بر تیر انداز دوم باشد
که قیمت آنرا تاوان بکشد از برای اول اگر مرده او را قیمتی باشد
و الا نقصان تاوان بکشد و اگر سر بریدن او را دریابد دوم هر
تلف کرده از صید تاوان بکشد از برای اول و اگر توان سر بریدن
او را دریافت و تیر انداز اول سر نبرد و تا بمیرد و بر دوم باشد
که نصف قیمت او را عیب دار به جراحت اول تاوان بکشد از برای
اول دوم اگر دو کس بصیدی تیری اندازند و او از هر دو
جراحت یابد پس اگر هر دو تیر یکبار انداخته باشند یا سر بریدن او را
دریابند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و سر بریدن
او را درنیابند حرام باشد زیرا که تواند بود دوم او را کشته باشد بعد از آنکه
تیر اول افتاده بر قرار حیوة مگر آنکه دانند که بجراحت اولین مرده شده
یا در حکم آن یا جراحت دوم پیش از افتادن او بوده که حلال باشد

وملک اول باشد در صورت اول و دوم در دوم **سیوم** اگر دو کس
صیدی را بیندازند بیکبار از ان هر دو باشد واگر یکی بیندازد خاصهٔ او
باشد واگر ندانند که آنرا کدام انداخته قرعه بزنند واحتمال آن دارد که هر دو
شریک باشند واگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و بهر دو بفقند
یا یکی پر بشکند و دیگری پای پس نتواند پریدن و دویدن از ان دوم شد
و بعضی گفته اند که از ان هر دو باشد **چهارم** مراد بافتادن صید و از
سرکشی بدر آوردن آنست که چنان شود که گرفتن او آسان گردد پس
اگر باو تیری رسد و او تواند با وجود آن پریدن یا دویدن بروجهی
که او را نتواند دریافت الا بشتاب رفتن سخت ملک نشود و هر جا که
تیر ذکر میشود آن حکم نه مخصوص بتیرست بلکه حربه و نیزه و شمشیر و مانند
آن در ان حکم شریکند چنانکه گذشت **تتمه** حرامست مرغ یا جانوری را
که نشانه ساخته باشند و تیر یا نیزه باو اندازند تا بمیرد و جانوری
که بر و جراحتی کرده باشند و نگاه داشته تا بمیرد **باب دوم**
در کشتار و دران دو فصلست **اول** در ارکان سر بریدن و آن
چهارست **اول** کسی که سر میبرد و شرطست در و بلوغ و عقل و اسلام

یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشتهٔ کافر و اگرچه از اهل کتاب باشد
و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک بی تمیز حلال باشد
کشتهٔ کودک با تمیز و زن مسلمان و اگرچه در حیض و نفاس باشد و
ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک کردند در سر بریدن
حرام باشد **دوم** کشته روا است سر بریدن حیوانی که بعد از ان پاک
باشد خواه گوشت او حلال باشد و روا نیست سر بریدن آدمی و سگ و
خوک و روا است در شیر و پلنگ و یوز و روباه و مانند آن و فایدهٔ آن
پاکی پوست و گوشتست و درین که پاکی پوست آن محتاج بدباغت خلافست
و حیواناتی که مسخ شده است همچو خرس و بوزینه و فیل دو قولست
اقوی آنست که رواست و روا نیست در حشرات همچو موش و سوسمار
و مار **سیوم** آلت و شرطست که از آهن باشد و جایز نیست الا بآن
با قدرت بر آن پس اگر ترسد که فوت شود حیوان و آلتی از آهن نباشد
جایز باشد بریدن اعضا بهرچه باشد از نی و چوب و آبگینه و سنگ تیز
و در ناخن و دندان خلافست **چهارم** کیفیت سر بریدن و شرطست در و
پنج چیز **اول** بریدن چهار عضو مری و آن راه طعام و شرابست حلقوم

وآن راه نفس است وآن دو شاه رک وآن دو رکند که در دو طرف حلقوم‌اند
وجایز نیست بریدن بعضی و ترک بعضی و کشته بآن حرام کردد و اکر
اندک پوستی از حلقوم بکذارد حرام باشد و واجبست نحر شتر و آن
بریدن کوییست که در میان کردن و سینه اوست بردن کارد و مانند
آن و محل سر بریدن از زیر حلقست پس اکر از پس ببرد و زود اعضاء
چهارکانه نبرد پیش از جنبیدن کشته حلال باشد و اکر کسی با سر بریدن
رودهای او بیرون آورد حرام باشد اکر کشته شدن او نه بسر بریدن
تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موتست اکر معلوم باشد که حرکت او حرکت
کشته است حرام باشد و اکر بر قرار حیوة باشد حلال و اکر مشتبه باشد و خونی
معتدل بیرون نیاید حرام و اکر بعضی از اعضاء چهارکانه بریده شود
و زود بآن بمیرد بعد از رها دادن اقرب آنست که حلال باشد خواه آنکه
قرار حیوة داشته باشد یا نه و قرار حیوة آنست که تواند بود که یک شبانروز
یا نیم شبانروز بزید و شرط نیست بریدن اعضاء کذشته در صید
و نه در حیوانی که دست نمیدهد و یا در چاه افتاده که میسر نیست سر بریدن
او بلکه او را جراحتی کند بشمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و

و اکر چه آن جراحت نه در محل سر بریدن باشد و اکر شتری برمد واجبست که
صبر نمایند تا دست دهد مکر آنکه بترسند که هلاک کردد **دوم** روی
بقبله کردن در سر بریدن و نحر شتر کاهی که ممکن باشد و اکر نداند یا فراموش
کند یا حیوان در جایی افتاده باشد یا بکل فرو رفته که نتوان روی بقبله
کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله باشد **سیوم**
نام خدا بردن بتعظیم چنانکه کذشت پس اکر عمدا ترک کند حرام باشد
و اکر فراموش کند حلال **چهارم** آنکه شتر را نحر کند و حیوانات دیکر را
سر ببرد و محل نحر کوییست که میان کردن و سینه شترست و محل بریدن
سر زیر چانه است پس اکر عکس کند یعنی شتر را سر برد و دیکر حیوانات
را نحر نماید حرام باشد **پنجم** آنکه بعد از سر بریدن جنبشی کند که دلالت
کند بر حیات یا خون معتدل بریزد نه بسستی و آهستکی و اکر هردو
نباشد حرام باشد **باب** در احکام کشته مکروهست
کشتن حیوانات در شب باختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن
مغزی که در میان مهره‌هاست از پشت تا بکردن و کردانیدن کارد تا
از بالا ببرد و بعضی کفته‌اند که این هردو حرامست و ذبح نمودن در حالتی

که حیوانی دیگر بان نظر کند و حرامست که سر جدا کردن عمدا و پوست
کندن پیش از سرد شدن و چیزی از و جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها
مکروهند و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت است در گوسفند بستن
هر دو دست و یک پای و نگاه داشتن پشم یا موی او تا سرد
شود و در گاو بستن هر دو دست و هر دو پای و در شتر زانوهای او
و گذاشتن هر دو پای و در مرغ رها دادن بعد از سر بریدن
و کارد را تیز کردن و شتاب نمودن در بریدن سر و اگر مرغی بجهد
جایزست انداختن تیر یا نیزه با و و کشتن و کشتن ماهی بیرون
آوردن اوست از آب و اگر باز در آب رود و در انجا بمیرد حرام
باشد و اگرچه در دام باشد و شرط نیست که بیرون آورنده ماهی
مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافری یابند حلال نباشد الا
گاهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی ماهی
در دام بمیرند در آب و بعضی در بیرون آب و مشتبه کردند اقرب آنست
که همه حرام باشند و مباحست خوردن ماهی زنده و خوردن آنچه
از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگرچه باقی در آب جهد و زنده

گردد

گردد و کشتن ملخ گرفتن اوست و شرط نیست که گیرنده او مسلمان باشد
و اگر پیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و انچه در دست کافر است حرامست
مگر انکه دانند که زنده گرفته است و اگر نیستانی را بسوزانند ملخ سوخته در
انجا حلال نباشد اگرچه قصد سوختن ملخ کرده باشند و حلال نیست ملخ
پیش از انکه تواند پرید و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد اعضای او
بکشتن مادر اوست و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح در و
در آمده باشد واجب باشد کشتن او و جایزست خریدن گوشتی که
در بازار مسلمانان می یابند و نه واجبست سوال از ان و نه سنت و
اگرچه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین انچه در دست مسلمان یابند و اگر
کشته انداخته یابند حلال نیست خوردن آن مگر انکه دانند مسلمانی آنرا کشته است
و مشهور آنست که اگر گوشت یابند بر روی آتش اندازند اگر بهم آید از
کشته است و الا مرده **باب سیوم** در طعام و شراب و
دران دو فصلست **اول** در احکام چیزها در حالت اختیار و آن پنج قسمت
اول چهار پای خشکی حلالست شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرایی
از حیوانات رام و از وحشی گاو کوهی و غوک کوهی و آهو و خرگور و مکروهست

استر و خر و کراهت استر بیشتر است پس خر و حرامست سگ و گربه و خوک
و جمیع حیوانات درنده و آن آنست که از انیش باشد همچو شیر و پلنگ و یوز
و روباه و گرگ و کفتار و شغال و خرگوش و تمامی حشرات همچو مار
و کژدم و موش و سوسمار و سنگ پشت و خارپشت و سمور و سنجاب
و خز و جعل **قسم دوم** مرغان حرامست هر انچه چنگال داشته همچو
باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم و جغد و کلاغ پیسه و
سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و سنگ چشم و ابابیل و هر انچه
پر راست داشتن او بیش از پر زدن او باشد در حالت پریدن و آنچه
در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در شیب حلق می باشد
مانند کیسه نداشته باشد و خار بزرگ کج بر پای او نباشد و حلالست کبوتر
و قمری و ماسوچه و کبک و تیهو و صفرود و مرغ خانگی و گنجشک و
هر انچه در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از پر راست داشتن باشد
یا برابر یا آنکه او را سنگدان باشد یا دانه دان باشد یا خار بزرگ بر
پای و مکروهست فاخته و چکاوک و هدهد و زاغ و پرستوک نزد اکثر
و مرغان آبی حکم مرغان گذشته دارد در اعتبار پریدن و سنگدان

و دانه دان و خار پای **قسم سیوم** حیوانات آبی حرامست همه آن
الا ماهی که فلس دارد و اگرچه ریخته باشد و حرامست ماهی مرده که
بر روی آب افتاده باشد که معلوم نباشد که در بیرون آب مرده است
و بعضی گفته اند اگر مشتبه شود که ماهی را کشته اند یا در آب مرده او را
در آب اندازد اگر بر پشت افتد حرامست و اگر بر روی افتد کشته است
و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته یابند حلالست نزد اکثر و بعضی
برانند که حرامست **قسم چهارم** چیزهای روان حرامست از آن خمر
و هر چه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا عسل یا مویز
یا ذرت یا جو و چون بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام باشد و شیره
انگور چون بجوشد و زیر بالا شود حرامست مادام که چهار دانگ آن
بجوشیدن نرود یا سرکه نشود و حلالست شیره مویز و شیره خرما
مادام که مستی نیاورد و مربا حلالست و اگرچه از و بوی مست کننده آید
و حرامست خون ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته نداشته
باشد مثل وزغ و کیک و مانند آن غیر از خونی که در گوشت میماند
بعد از کشتن و خون رفتن از رگ آن حلالست و شیر هر حیوانی حکم آن دارد

در حلالی و حرامی و مکروهی و همه بولها حرام است الا بول شتر
از برای شفا و هر چیزی روان که بنجاست برسد حرام است پیش از
پاک ساختن آن اگر پاک گردد همچو آب و همچنین حرام است فضلهای
حیوانات از آدمی و غیر او همچو آب دهن و آب بینی و اگرچه پاکست
و بعضی میگویند که رخصت شده در آب دهن دختر و آب دهن شارب الخمر
پاکست مادام که متغیر بخمر و دیگر نجاسات نباشد و حلال میشود خمر چون
سرکه شود و اگرچه بانداختن چیزی باشد روان یا غیر روان و
ظرف آن نیز پاک میگردد و لیکن مکروهست انداختن چیزی در آن
اما اگر نجسی دیگر در انجا اندازند بسرکه شدن پاک نگردد و حلال نشود
و اگر سرکه که در خمر ریزند که تمام سرکه شود آن پاک نگردد و اگرچه
باقی از ان خمر سرکه شود **قسم پنجم** چیزهای خشک حرام است
از ان هرچه پلیدست مادام که پاک نشود و اگر قابلیت پاک شدن
داشته باشد و بنگ و زهرهای کشنده و اما آنچه اندک آن نمیکشد
همچو تریاک و سقمونیا و شحم حنظل جایزست خوردن آن مادام که گمان
یا فساد مزاج یا گردیدن آن نباشد و همچنین حرام است گل و خاک الا خاک

امام شهید حسین بن علی علیهما الصلوة و السلم بقدر نخودی بقصد شفا
و گل ارمنی از برای نفع **تتمه** و دران چند مسئله است **اول** جانور
حلال گاهست که حرام میشود بانکه نجاست آدمی را غذا سازد و
حلال شدن او بآنست که او را علفه پاک دهند شتر را چهل روز و گاو
را بیست روز و بعضی سی روز گفته اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست روز
گفته اند و بعضی چهارده روز و بط و مانند آن پنج روز و مرغ خانگی
و مانند آن سه روز و بعضی پنج روز گفته اند و ماهی یکشبانه روز و غیر
اینها چندانکه نجاست خوردن او برود و اگر جانوری را ماده خوکی
شیر دهد گوشت او سخت گردد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او
و اگر سخت نگردد مکروه شود و سنت است که هفت روز او را علفه
پاک با شیر دهند و اگر شیر زنی بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه
باشد و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند و بخورند **دوم** لحم هر حیوانی
تابع اوست در حلالی و حرامی و مکروهی و اگر مشتبه گردد بخورند
آنچه سر و پایین آن همچو هم نباشد **سیوم** حرام است از کشتار پانزده چیز
قضیب و فرج و خایها و سپرز و خون و سرگین و مثانه و زهره و بچه دان

ومغزی که درمیان مهرهای پشت می باشد و وی زرد که از گردن آمده
و از پشت میگذرد و دو شتپها و حدقهٔ چشم و خرزه و آن چیزیست که
در مغز کله می باشد سخت از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و آن چیزیست
که در میان دو سم حیوانات می باشد و مکروهست رگها و گردها و گوشت
دل و حرامست گوشتی که با سیخ کباب میسازند اگر سیخ سوراخ
کرده باشند و گوشت در زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشند
و یا گوشت بالا باشد حرام نباشد **چهارم** مباحست از مرده بکار داشتن
چیزی که دران زندگی نمی باشد و آن پانزده چیزست استخوان و دندان
و سم و شاخ و پشم و موی و کج بشرط آنکه ببرند یا محل پیوستگی را بشویند
و پر و بیضه است و تخم ماهی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایهٔ پنیر که
که در شیردان می باشد و شیر نزد بعضی و حرامست بکار داشتن موی
سگ و خوک و هرچه از وست و اگرچه از مرده مباح باشد **پنجم**
حرامست بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هرچه زندگی
دران باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگرچه از برای روشنی چراغ باشد
و آنچه از زنده جدا سازند و جایزست از برای روشنی بکار داشتن

روغنی

روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در زیر آسمان و بعضی گفته اند
جایزست ساختن دلو از پوست مرده که با آن آب کشند نه از برای
وضو و نماز و آب پاشیدن و اگرچه ترک آن بهترست و اگر گوشت مرده
با گوشت کشته بهم برآیند و نتوان از هم جدا ساختن حرام باشد
خوردن آن و بعضی گفته اند جایزست فروختن آن بکسانی که خوردن
مرده را روا میدارند چون قصد فروختن گوشت کشته کنند **ششم**
شوربایی که دران اندک خونی افتد بجوشیدن پاک میگردد و اما گوشت
و کوفته و نخود و مانند آن حلال باشد چون بشویند و مشهور آنست که نجاست
غیر خون همچو خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر در چیزی غیر روان
نجاستی واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب بسته آن نجاست
و آنچه با آن پیوسته است بیندازند و باقی حلال باشد و نانی که با آب نجس
خمیر کنند بپختن پاک نمیگردد مگر آنکه بسوزد **هفتم** مکروهست خوردن
آنچه با آن دست رسانده است جنب و زن حایض و نفسا با تهمت
آلودگی و کسی که از نجاسات پرهیزی ندارد و امین ساختن بر پختن شیره
کسی را که حلال میداند خوردن آن پیش از رفتن چهار دانگ **هشتم**

مکر و مست شفا جستن از آنها اکر دم که در کوهستان می باشد و چهار پا را
مست کننده دادن و شیرهٔ انکور را بسلم فروختن نهم جایز نیست خوردن
مال دیکری بی اذن او اما در خانهایی که در کلام مجید ربانی بی اذن خوردن
در انجا واقعست و آن خانهای زنان و فرزندان و پدران و مادران
و برادران و خواهران و عمان و عمها و خالان و خالها و بندکان
و دوستانست مباحست خوردن در انجا بی اذن ایشان مادام که
کراهت ایشان معلوم نباشد و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن باید که
بی رخصت ایشان نباشد دهم و خلاف کرده اند در خوردن میوه
که در انجا کذر افتد اکثر بر انند که مباحست و جایز نیست از انجا چیزی
برداشتن و خراب کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز
کرده اند بجهت روایتی و آن باحتیاط نزدیکترست و بعضی کفته اند
باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و از و اذن خواهد اکر جواب دهد
بآن عمل کند و اکر جواب ندهد بخورد کاهی که ضرورة داشته باشد
و اکر تواند قیمت دهد و ظاهر آنست که رخصت عامیست که میوه بر درخت
باشد یا افتاده و اکر چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب آنست

که حرام باشد **باب دوم** در خوردن در حالت اضطرار
مضطر کسیست که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن تلف نفس
یا از خستکی یا از دراز کشیدن خستکی یا دشواری علاج یا از ضعف
و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز کشتن از
سواری ضروری ترسد و مباحست خوردن حرام الا باغی را و آن کسیست
که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آن کسیست که راهها میزند
و چون حرام مباح کردد واجب باشد که سیر نخورد و تجاوز از سد رمق
ننماید مکر انکه محتاج باشد بسیر خوردن همچو کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن
بی انکه سیر خورد و مضطر باشد بپیاده رفتن با رفیقان و اکر توهم مباحی
داشته باشد پیش از ضرورة سیر خوردن حرام باشد و واجبست که
بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اکر قصد لذة و خوشی کند حرام باشد
و مباحست خوردن هر چیزی که باشد مادام که مؤدی بکشتن معصوم الدمی
نباشد پس حلالست خمر از برای تشنکی و اکر چه حرامست از برای دوا
خوردن و اکر بول یابد به عوض خمر بخورد و جایز نیست دوا جستن از هیچ
چیزی و نه بدوایی که در و مسکری باشد و جایزست از برای ضرورت

دوا در چشم کشیدن چیزی که در آن مسکری باشد و حلالست مضطر را
کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن حربه و کودک حربی و از گوشت او
خوردن و از گوشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری
که با او عهده شده و نه بنده و فرزند و اگر هیچ کس را نیابد بعضی گفته اند از
محل گوشت خود بمقدار آن بگیرد و بخورد اگر ترس از آن بمقدار ترس از
گرسنگی نباشد و اگر طعام دیگری یابد و بها نداشته باشد از مالکش بخواهد
اگر ابا کند و نه دهد غصب نماید پس اگر منع کند جایز باشد او را جنگ
با مالک و چون مالک را نباشد طلب بها و اگر بها را داشته باشد واجبست
که بدهد پس اگر مالک طلب زیادتی کند بعضی گفته اند واجب نباشد بر او
زیاده از ثمن المثل دادن و اگرچه زیاده بخرد بجهة ضرورة و اگر مضطر را
مرده باشد و طعام دیگری پس اگر آنکس طعام دهد بها موجود یا بنسیه
بوعده که قادر بر ادای آن خواهد بود واجب باشد که ترک مرده کند و الا مخیر
باشد میان غصب و مرده خوردن **فصل سیوم** در آداب خوردن
سنت است شستن هر دو دستها پیش از خوردن و خشک نکردن چه مادام
تری در دست باشد طعام از برکه خالی نشود و همچنین شستن هر دو دست

بعد از

بعد از خوردن و بدستارچه خشک کردن و آب دست شویه در یک ظرف
جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام در شستن هر دو دست در نوبت
اول و بدست راست رفتن و در نوبه دوم ابتدا کردن بکسی که بر دست
چپ او نشسته و باو آخر نمودن و نام خدا بردن در ابتدا خوردن
هر لونی طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و اگر فراموش کند
بعد از یاد کردن بگوید بسم الله اوله و آخره و جایزست که یکی از قبل جماعت
نام خدا ببرد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا را و
در اثنای طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا
و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم
و همچنین سنت است که بدست راست خورد و آشامد و بسه انگشت خورد
و در حالت خوردن بر پای چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن
کند و بعد از همه او ترک کند و مکروهست پر خوردن و بسا هست که حرام
میشود چون بضرری انجامد چنانکه روایتست که بر سیری طعام خوردن
موجب برص است و تکیه زده خوردن طعام و بعضی روایت کرده اند
کرده اند که جایز نیست بر دست تکیه زدن و همچنین مکروهست مربع نشستن

در حالت خوردن و در جمع حالتها و بدست چپ خوردن و آشامیدن
و چیزی بآن پسندن مگر بضرورتی و بدو انگشت چیزی خوردن بلکه
سنت است بهمه انگشت و روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بسه انگشت طعام میخورده و خوردن و رفتن باهم و آب
آشامیدن بیکنفس بلکه سنت است که بسه نفس باشد و نان را بکارد
پاره کردن و گوشت را در روزی دو بار خوردن و چهل روز ترک
آن کردن و سنت است که بهر سه روز یکبار گوشت خوردن و استخوانرا
از گوشت پاک ساختن بجهة آنکه جن را در انجا نصیبی هست و حرامست
خوردن و آشامیدن بر خوانی که بر انجا خمر یا فقاع یا مست کننده
دیگر خورند و سنت است که بعد از طعام بر پشت خسبند و پای راست
بر پای چپ نهند و چون طعام در وقت نماز حاضر شود افضل آنست
که ابتدا بنماز کند چون وقت فراخ باشد مگر آنکه دیگری انتظار کشد
و اگر وقت تنگ باشد واجب باشد که بنماز ابتدا کند و همچنین سنت است
در خوردن ابتدا بنمک کند و ختم بر نمک کند و بعضی گفته اند ختم بر سرکه
کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه برچینند و در صحرا بگذارد و اگرچه

ازان گوسفندی باشد و کاسه را بلیسد روایتست که هر که کاسه را بلیسد
گویا بمثل آن صدقه کرده و روایتست که هر که پاره از نان یابد و آنرا
بخورد او را یک حسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد
حسنه باشد و مکروهست ترک خوردن شام کردن حضرت امام جعفر
صادق علیه الصلوة و السلم فرموده هر که ترک خوردن شام کند
شب شنبه و یکشنبه از و قوتی برود که باز نگردد چهل روز **کتاب**
المیراث در اینجا مقدمه ایست با چند فصل **مقدمه** میراث مالیست
که ایشان مستحق آن میشوند بسبب مردن دیگری بجهت نسب یا بجهت سبب
چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد انشاء الله تعالی میراث در ابتداء اسلام
بسوگند بود شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من
مال تست یاری دهی مرا یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث
برم از تو پس عهد سوگند بر نفعی می بستند میراث از هم میبردند نه
بسبب قرابت و خویشاوندی و باین آیه نازل شده بود و اینست قوله تعالی
والذین عاقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم بعد از ان منسوخ شد و میراث بردن
باسلام و هجرت گشت و چون مسلمان میمرد از و بعض اولاد مهاجر می ماند

وبعضی ولاد غیر مهاجر انکه مهاجر بود میبرد وانکه غیر مهاجر بود نمی برد باین
معنی آیه نازل شده بود وانیست قوله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا
مالکم من ولایتهم من شیٔ حتی یهاجروا بعد ازان این هم منسوخ گشت باین آیه
که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض وحق سبحانه وتعالی آیات میراث
فرستاد و **فصل اول** بدو چیز میراث میبرند بنسب یا بسبب واز ان
نسبی سه مرتبه اند **مرتبه اول** مادر و پدرست نه بالاتر واولادست و
اولاد اولاد هر چند پایین باشد چون شخصی وفات کند بغیر از پدر کسی نداشته
باشد تمامی میراث ازان پدرست وچون تنها مادر گذارد دو دانگ مال
متعین وتسمیه قرآنی میراث برد وچهار دانگ دیگر بر رد کردن می برد
وچون مادر و پدر باهم باشند واولاد نباشد دو دانگ میراث ازان
مادرست وباقی ازان پدرست وچون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد
شوهر ویا زن نصیب خود چنانکه بیان خواهد شد و مادر دو دانگ
میراث میبرد وباقی را پدر میبرد اگرچه از چهار دانگ نقصانست وچون
تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمامی میراث ازان ایشانست برابر میبرند
وچون تنها یک دختر گذارد نیمه میراث میبرد وباقی دیگر بر رد وچون دو

دختر

دختر گذارد یا بیشتر چهار دانگ میراث میبرند وباقی دیگر با ایشان
رد میکنند وچون اولاد ذکور واناث باهم گذارد برادر را دو بخشست و
دختر را یک بخش وچون با مادر و پدر از پسران میت کسی باشد هر یک
از مادر و پدر یکدانگ میبرند باقی را پسران میبرند واگر دختر هم باشد از
باقی دو بخش پسر میبرد ویک بخش دختر میبرد وچون هر یک از مادر و پدر
با یک دختر ماند ربع میراث که چهار یکست تسمیة ورد واز مادر ویا از پدرست
باقی سه ربع دیگر همچنان ازان دخترست وچون با دو دختر ماند یا زیاده
از دو دختر خمسی از میراث که پنج یکست از مادر ویا پدرست وباقی
ازان دخترانست وچون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد هر یک را
خمسیست که دو خمس باشد باقی از دخترست که سه خمس است وچون
با دو دختر یا زیاده گذارد ثلث که دو دانگست ازان مادر و پدرست برا
باقی که ثلثانست ازان دخترانست وچون زن ویا شوهر هم باشد
با ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود نه بر نصیب مادر و پدر
مسئله چون با مادر و پدر دو برادر ویا یک برادر با دو خواهر ویا
چهار خواهر باشد برادران وخواهران اگرچه میراث نمی برند فاما نصیب مادر را

نقصان میکنند بانکه دو دانک نصیب مادر را بیک دانک میبرند بشرط
انکه مادر و پدر برادر و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و دیکر پدر
زنده باشد و دیکر مانع ارثی نداشته باشند و مانع ارثی بیان خواهد
شد انشا الله تعالی **مسئله** چون اولاد نباشند اولاد اولاد قایم
مقام اولادند هر یک ازیشان نصیب پدر یا مادر خود میبرند پس اولاد
دختر دو دانک میبرند و اولاد پسر چهار دانک میبرند در هر مرتبه
دو بخش و دختر یک بخش میبرد و چون دختر پسر ماند یا پسر دختر چهار
دانک ازان دختر پسرست و دو دانک ازان پسر دخترست زیرا که او
حصه پسر میبرد و این حصه دختر و هر که نزدیکترست دورتر را محروم
میکند از میراث و اولاد اولاد یا مادر و پدر میت شریک میشوند
در میراث چنانکه اولاد شریک می بودند **مسئله** به پسر بزرک میت مخصوصست
رخت میت از مصحف و شمشیر و خاتم و در روایت آمده است که زره
و کتب و مار و چهارپای هم مخصوصست و در روایت دیکر آمده است
که سلاح میت هم ازان پسر بزرکست بشرط انکه سفیه و بد مذهب نباشد
و میت بغیر ازینها ترکه کذاشته باشد و بر پسر بزرکست قضای نماز

و روزهای میت **مرتبه دوم** برادران و خواهران و اجداد
و جده ها اند چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد
میراث او ازان وارثان مرتبه دوم اند پس چون شخصی وفات نماید
از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث ازان ایشانست و چون یک خواهر
مادر و پدری کذارد نصف میراث ازان اوست باقی هم باو رد میشود
و چون دو خواهر بماند یا زیاده ایشان را چهار دانک میراثست باقی هم
بایشان رد میشود و چون برادران و خواهران کذارد هر برادری
دو بخش یک خواهر می برد و چون خواهر مادری کذارد یا برادر مادری
یکدانک میراث ازان اوست باقی هم باو رد میشود و چون دو برادر
یا خواهر مادری یا بیشتر دو دانک میراث ازان ایشانست باقی
هم بایشان رد میشود و درین صورت برادر و خواهر مادری برابر میبرند
و برادران پدری قایم مقام برادران مادر و پدری اند و حکم ایشان دارند
و چون جمع شوند برادران مادر و پدری با برادران پدری و برادران
مادری پس برادران مادری را یکدانک میراثست اگر یکی باشد و دو دانک
اگر بیشتر از یکی باشند مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی را برادران

مادر و پدری میبرند مذکر دو بخش مونث و برادران پدری محروم
میشوند از میراث بسبب برادران مادر و پدری و چون برادران
مادری با برادران پدری بمانند از جانب مادری اگر یکی باشد یکدانک
میراث میبرد و اگر زیاده بر یکی باشد دو دانک میبرند و باقی را برادران
پدری میبرند مذکر دو بخش مونث یک بخش و چون از جانب پدری
همه مونث بمانند پس رد با ایشان بچهار بخش یا بپنج بخش است اگر یک
خواهر پدری با یک خواهر مادری باشند میراث بارباع است که یک بخش
از آن خواهر مادریست و سه بخش از آن پدری و اگر دو خواهر پدری
با یک خواهر مادری باشند و یا دو خواهر مادری با یک خواهر پدری باشند
میراث باخماس است که چهار بخش از آن خواهران پدریست و یک بخش
از آن خواهر مادری در صورت اولی و دو بخش از آن خواهران
مادریست و سه بخش از آن خواهر پدریست در صورت دوم و چون
زن یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که ربعست از زن و
نصف است از شوهر می برند نقصان بر نصیب برادر و خواهر پدری
و مادری و یا پدری واقع میشود نه بر نصیب مادری و چون شخصی وفات کند

تنها جد را کذارد تمامی میراث از آن اوست همچنین اگر جده کذارد
و چون جد و جده پدری کذارد و مذکر دو بخش میبرد مونث یک بخش و اگر
مادری کذارد برابر میبرند و چون اجداد پدری و مادری همه کذارد مادری را
دو دانکست اگرچه یکی باشد و باقی میراث از آن جد یا جده پدریست
و چون زن یا شوهر هم با ایشان کذارد نقصان بر نصیب جد پدریست
نه مادری و درین وارثان که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب ابعد را
محروم میسازد از میراث و چون و اجداد و جدات و برادران و
خواهران همه کذارد جد مثل برادرست و جده مثل خواهرست و جد
هرچند بالا باشد شریکست با برادران و اولاد برادران و خواهران
قایم مقام پدران خودند در قسمت و شرکت اجداد و هر یک از ایشان نصیب
پدر و مادر خود میبرند چون مادری باشند مذکر و مونث برابر میبرند
و چون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند مذکر دو مقدار مونث میبرد
مرتبه سیوم اعمام و اخوال اند ایشانرا اولوالارحام می نامند
اینها میراث وقتی میبرند که از وارثان دو مرتبه گذشته کسی نباشد
اگر شخصی وفات کند عم تنها کذارد میراث همه او راست و چنینست دو عم

یا زیاده گذارد و همچنین است اگر یک عمه یا زیاده گذارد و چون عم یا عمه گذارد
عم را دو بخش است و عمه را یک بخش و چون عم و عمه مادر پدری
و مادری یا پدری گذارد از جانب مادری را یکدانگست اگر یکی باشد
و دو دانگست اگر زیاده باشند مذکر و مونث برابر میبرند و باقی
میراث ازان عم و عمه مادریست خواه یکی باشد خواه زیاده از یکی
مذکر دو چندان مونث میبرد و عم و عمه پدری محرومست بسبب وجود مادر
پدری و اگر مادر پدری نباشند قایم مقام ایشانست پدری و حکم
ایشان دارد و اگر یک خال تنها گذارد و میراث همه ازان اوست
و همچنین است دو خال و زیاده یا یک خاله و زیاده و چون جمع شوند
باهم برابر میبرند مذکر یا مونث و چون هر یک از طرفی باشد خال و خاله
مادری رایکدانگ میراثست اگر یکی باشد و دو دانگست اگر زیاده باشند
مذکر و مونث برابر و باقی میراث ازان مادر پدریست خواه یکی باشد
و یا زیاده مذکر و مونث برابر و خال و خاله پدری نمیبرند با وجود مادر
پدری و چون مادر پدری نباشند پدری قایم مقام ایشانند در استحقاق
قدر میراث و چون اعمام و اخوال جمع شوند اخوال را دو دانگ میراثست

خواه

خواه یکی باشد یا زیاده و باقی ازان اعمام است اگرچه یکی باشد مذکر
یا مونث و چون اخوال متفرق گذارد خال مادری را یک دانگ ثلث
میراثست اگر یکی باشد و دو دانگ ثلثست اگر زیاده از یکی باشند
مذکر و مونث برابر میبرند و باقی ثلث میراث ازان خال مادر پدریست
و خال پدری چیزی نمی برد و باقی میراث ازان اعمام است و چون اعمام
متفرق گذارد عم مادری رایکدانگ باقی میراث راست اگر یکی باشد
و دو دانگ باقیست اگر بیشتر از یکی باشد و باقی باقی میراث عم پدری
و مادری راست و عم پدری چیزی نمیبرد و چون زن یا شوهر با اینها گذارد
نصیب اعلی خود میبرند و خال را دو دانگ اصل میراثست و باقی
میراث ازان عم است و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات
قایم مقام پدران و مادران خودند چون ایشان نباشند و هر یکی نصیب پدر
یا مادر خود میبرد خواه یکی باشد یا بیشتر و در هر مرتبه اقرب ابعد را
منع از میراث میکند مگر در مسئلهٔ اجماعیه و آن درین یکصورتست که شخصی
وفات کند و عم پدری گذارد و یا پسر عم مادر پدری پس تمامی میراث
ازان پسر عم مادر پدریست و عم پدری چیزی نمیبرد و اعمام و اخوال

پدر میت یا مادر میت و عمات پدر میت و یا مادر میت و خالات مادر و پدر
میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب
مانع ابعد نیست و اولاد اعمام و اخوال میت اگرچه زیرتر باشند منع
اعمام و اخوال پدر میت و مادر میت از میراث میکنند و چون جمع شود
وارثی را دو سبب میراث بردن که هر دو جهت شرکت کنند در میراث
منع هم میکند آن وارث بهر دو سبب میراث میبرد و مثل پسر عم پدری
که او پسر خال مادری است و یا مثل شوهری که او پسر عم هم هست با پسر عم
دیگر یا با پسر خال دیگر و اگر از دو سبب یکی منع آن دیگر کند آن وارث
بسبب مانع میراث میبرد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم
پدری هم هست **فصل اول** در بیان وارثان سببی است سبب
میراث بردن سبب میراث بردن دو چیز است **اول** زوجیت یعنی
زن و شوهری چون میت را فرزند و فرزند فرزند نباشد شوهر را نصف
میراث است و اگر باشد ربع است و زن را اگر نباشد ربع است و اگر باشد
ثمن است و اگر میت را بغیر از شوهر دیگر وارثی نباشد تمامی میراث
از آن اوست نصفی به تسمیه و نصفی برد و اگر بغیر از زن وارثی نباشد

ربع

ربع میراث از آن اوست و در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند از آن
امام است علیه الصلوة والسلم و بعضی گفته اند رد بزن باید کردن و بعضی
گفته اند اگر امام علیه الصلوة والسلم ظاهر است از آن اوست و اگر غایب است
از آن زن است و اگر زن یکی یا چهار باشد همه با هم در ربع و یا در ثمن میراث
شرکت کنند و زن و شوهر از همدگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشد
یا نکرده باشد میبرد و اگرچه طلاق رجعی داده باشد چون در عده باشد و
شوهر از تمامی ترکه زن میراث میبرد و زن همچنین اگر از میت فرزند
یا فرزند فرزند دارد و اگر ندارد از زمین میراث نمیبرد فاما از قیمت عمارات
بنا و درختان و آلات میراث میبرد و اگر در مرض موت زنی خواهد و
دخول نکند میراث نمیبرد از شوهر و زن متعه ارث نمی برد اگر شرط نکرده
باشند در عقد **دوم** ولاست و لا بر سه قسمت **سیوم** ولاء عتق است
معتق که آزاد کننده است آزاد کرده خود میراث میبرد و لیکن به شرط
اول آنکه آزاد کردنش بر سبیل تبرع باشد نه آنکه بر او واجب شده باشد
آزاد کردن او شرط دوم آنکه تبرا از ضمان جریره نکرده باشد معنی
ضمان جریره بیان خواهد شد شرط سیوم آنکه وارثان نسبی مطلقا نداشته باشد

میت اگر زن یا شوهر داشته باشد میت بعد از آنکه زن یا شوهر نصیب
اعلی خود میبرند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی
باشند همه شریک میکنند در ولا بحصه و رسد آزادی خواه تمام مرد بوده باشند
خواه زن یا بعضی مرد باشند و بعضی زن باشند و چون آزاد کننده
نباشد منتقل میشود ولا با اولاد ذکور و اناث و پدر آزاد کننده اگر مرد باشد
چنانکه اختیار شیخ شهید است رحمة الله علیه و بعضی گفته اند اولاد
اناث در ولا شریک نمیشوند و چون آزاد کننده زن باشد که وفات نموده
ولاء آزاد کرده شده از آن عصبه اوست یعنی خویشاوندان پدری او
نه از آن اولاد وی است اگر چه ذکور باشند و هر که بسبب مادر با آزاد کننده
خویش است مثل برادران و خواهران و اعمام و عمات و اخوال و خالات
و اجداد و جدات که همه از مادر با آزاد کننده میرسند میراث آزاد کرده
شده نمی برند و درست نیست بیع ولاء و نه بخشش آن و نه گرو نهادن آن
و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند ولا را چنانکه بیان کرده شد
و جر ولا صحیح است یعنی منتقل شدن ولا از مولی مادر بر مولی پدر مثلا غلامی
زن آزادی را نکاح کرد و فرزندی از ایشان حاصل شد پس ولی آن فرزند

ازان

از آن مولی آن زن آزاد است و چون آن غلام را آزاد کنند منتقل میشود ولا
از مولی آن زن که مادر آن فرزند است بمولی پدر آن فرزند و چون مولی پدر
نباشد بعصبه مولی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بمولی عصبه مولی
پدر میرود و چون موالی و عصبات مطلقا نباشند بضامن جریره میرود که
معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد بامام علیه الصلوة
والسلام میرود و میراث او رجوع بمولی مادر نمیکند قسم دوم ولاء ضامن
جریره است باین عقد و سبب در زمان جاهلیت میراث میبردند و نیز
در ابتدای اسلام باین آیه نازل شده چند وقت باین سبب میراث
میبردند بعد از آن چون آیات میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد
چنانکه در اول کتاب میراث مذکور شد و بدین سبب آنزمان میبرند
که مطلقا وارثان نسبی نباشد و معتق و عصبه معتق و معتق معتق هم نباشند
اما اگر زن و یا شوهر باشد بعد از نصیب اعلی ایشان میراث از آن ضامن
جریره است بشرط مذکور و صورة و معنی ضامن جریره آنست که عقد کننده
بشخصی که مطلقا وارث نسبی و وارث آزادی ندارد که او را سایبه می نامند
این صیغه میگوید خون تو خون منست جرمی که بر تو رود و بر من رفته است

جنگ تو جنگ منست صلح تو صلح منست میراث از من میبری من از تو میبرم
پس آن سایبه بگوید که قبول کردم و این ولا بدیگری از ضامن جریره
منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد اولاد او بسبب عقد پدر میراث آن مضمون
سایبه نمیبرند و مضمون هم از ضامن جریره نمیبرد مگر اگر او هم سایبه بوده
باشد از هر دو طرف عقد بندند **قسم سیوم** ولا امامتست چون
میت را وارث نسبی و سببی مطلقا نباشد مگر زوجه میراث او بامام
علیه الصلوة والسلام منتقل میشود بهرچه صرف میکند اختیار او راست اما
حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام قسمت و تبرع میکرد
میان فقرا بلده میت و ضعیفان همسایه او و چون امام غایب باشد
جایزست که میان فقرا و مساکین قسمت کنند **نوع** فروض معینه
یعنی نصیبهای وارثان که در قرآن بیان و تسمیه شده بنص قاطع شش است
اول نصف است که فرض و سهم شوهرست چون میت را ولد یا ولد
ولد یا زیر تر نباشد و فرض و نصیب یک دخترست چون با او پسر نباشد
و نصیب خواهر تنهاست که مادر پدری باشد یا پدری بشرط عدم
مادر پدری چون با او برادر نباشد **دوم** ربعست یعنی چهار یک و آن

نصف

نصیب شوهرست با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زنست یکی یا زیاده
از یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد **سیوم** ثمن است یعنی هشت یک
و آن نصیب زنست چون میت را ولد یا ولد ولد هرچند زیر باشد بباشد
چهارم ثلثان یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دخترست یا زیاده
از دو و نصیب دو خواهرست یا بیشتر از مادر پدری و نصیب دو
خواهر پدریست یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد فاما باید که با دو دختر
پسر نباشد و با دو خواهر برادر نباشد **پنجم** ثلثست یعنی دو دانگ
و آن نصیب مادرست بشرط آنکه حاجبی نباشد از ولد میت یا ولد ولد
یا از برادران میت و نصیب دو کس است از برادر یا خواهر مادری
که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مونث برابرست **ششم**
سدس است یعنی یکدانگ و آن نصیب هر یک از مادر و پدرست چون
میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادرست چون حاجت داشته باشد
از برادران پدری و مادری یا پدری و نصیب یک کس است از ولد ام
فصل سیوم در موانع ارثست و آن بر سه قسمت کفر و قتل و بندگی
قسم اول در بیان منع کفرست کافر از مسلمان میراث نمیبرد اگرچه

نزدیک باشد اما کفر او واسطه منع ارث مسلمان نمیشود پس اگر مسلمانی
وفات کند پسری کافری گذارد و از آن کافر پسری مسلمان باشد اگرچه
پسر کافر محرومست اما پسر او که مسلمانست میراث جد مسلمان میبرد
و چون مسلمان وفات کند وارث مسلمان نداشته باشد میراث او
از آن امامست و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع شرکت کافر میکند
در ارث پس اگر کافر میت را ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث
آن میت کافر از آن ابن عم است و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت
ترکه میان ورثه شریک میشود در میراث بردن با مسلمان اگر در
درجه وارث مسلمان باشد و اگر اولی و اقرب باشد تمام میراث را
میبرد خواه میت مسلمان باشد خواه کافر و اگر یکی وارث مسلمان شد
یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمیبرد و با آن یک وارث
میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند اگرچه اختلافی
در مذهب داشته باشند مادام که آن مذهب مؤدی بکفر نباشد
و کفار از همدیگر ارث میبرند اگرچه اختلافی در دین داشته باشند و
مرتد فطری را باید در حال کشتن و زنش عده وفات بگیرد که چهار ماه

و ده روز است از وقت مرتد شدن و قسمت کنند میراث او میان ورثه و
توبه این احکام از او ساقط نمیشود و مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر
توبه کرد والا قتلش کنند و زنش عده طلاق بگیرد و مالش بعد از قتل
قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد و باز چهارم بار مرتد شد در مرتبه چهارم
بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و در وقتها وقات نماز بزنند تا
آنکه توبه کند اگرچه مرتد فطری باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمانست
و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان ارث نمی برد قسم دوم
قتلست که منع ارث میکند اگر قتل بعمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت
میراث نمی برد این وارث قاتل اما از سایر ترکه ارث میبرد و اگر قتل شبیه
عمدست در قواعد الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام
حکم خطا داده و میراث مقتول از آن غیر قاتلست اگرچه دور باشد یا قاتل
واسطه باشد و اگر وارث دور نباشد از آن امامست و از دیت ارث میبرند
وارثان میت که از پدری باشند خواه مذکر خواه مؤنث و زن و
شوهر هم از آن ارث میبرند و اگر وارثان مادری باشند نمیبرند از دیت
و اگر بغیر از امام مقتول بعمد را وارثی نباشد امام را بخشیدن نیست مگر

قصاص است یا اخذ دیت و از دیت ادا قرض میت و وصیتها کند
و قرض دار را نرسد که منع وارث کند از قصاص **قسم سیوم**
رقیت که بندگیست و بندگی مانع ارثست از هر دو طرف که نه آزاد
از بنده میبرد و نه بنده از آزاد و اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث از آن
آزاد است اگر چه دور باشد و اگر پیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک
میشود با هر وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر اولی و اقرب باشد
تمامی میراث از آن اوست و اگر وارث یکی باشد شریک نمیشود با او
بسبب آزادی قبل از قسمت و اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوک
کسی ندارد و جبر کنند بر مالک آن مملوک که اخذ قیمت او کند از ترکه آن شخص
و اگر تمرد کند بر و قهر کنند که بیع کند چون آزاد شد باقی این خریدن با
ترکه هم از آن اوست و اگر ترکه از قیمت او قاصر باشد نخرند و میراث غلام
و کنیزک از آن مولی ایشانست و مدبر و ام ولد و مکاتب که از و چیزی
آزاد نشده حکم بنده صرف دارد **فصل چهارم** در بیان مخرجهای
سهامست اگر در مسئله وارث صاحب نصف باشد مخرج آن از دوست
و اگر وارث صاحب ثلث یا ثلثان مخرج آن از سه است اگر ربعست

از چهارست اگر سدس است از ششست و اگر ثمن است از هشتست
و اگر در فریضه ربع و سدس است مخرج آن از دوازده است و اگر ثمن و
سدس است از بیست و چهار است و چون فریضه از سهام قاصر باشد
وفا نکند این بسبب دخول زوج یا زوجه است نقصان بر نصیب دختران
و خواهران مادری و پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی وفات کرد
از دو دختر و شوهر و مادر و پدر ماند از بیست و چهار سهم شش سهم نصیب
شوهرست که ربعست و چهار نصیب پدرست که سدست و چهار دیگر
از آن مادر و ده سهم باقی از آن هر دو دخترست حال آنکه فرض ایشان
ثلثان بود که شانزده است پس شش سهم نقصان شد بوجود شوهر
و چون فریضه از سهام ورثه زیاده باشد زیادتی را بر غیر زوج و زوجه
رد میشود و بر مادر هم رد نیست چون آن برادران باشند اگر چه وارث
نیستند مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند
نصف از دخترست و سدس از پدر و سدس از مادر و سدس باقی
هم با ایشان رد میشود که اخماس باشد اگر برادران باشند سدس
فاضل را به پدر و دختر رد میشود بارباع مادر را بغیر از سدس چیزی نیست

وهرکه دو سبب دارد اولیت بر و از آنکه یک سبب دارد **فصل پنجم**
در میراث ولد ملاعنه و زنا و میراث حمل و مفقود است چون زن و شوهر
باهم لعان کردند بشرایطی که در مقامش بیان شده مادر و فرزند و
زن و یا شوهران ولد ملاعنه از و میراث میبرند و آن ولد هم از ایشان
ارث میبرد فاما آن ولد از پدر ملاعن ارث نمیبرد و هم از خویشان پدر و
پدر و خویشان هم از آن ولد ارث نمیبرند و چون برادران مادری
یا برادران مادری گذارد همه برابرند در میراث او **مسئله** اما زانی
از ولد زنا ارث نمیبرد و زانیه هم از و ارث نمیبرد و خویشاوندان زانی
و زانیه هم از آن ولد زنا ارث نمیبرند و ولد زنا هم از ایشان ارث
نمیبرد بلکه ارث او از آن اولاد و ست و زوج یا زوجه اوست و او نیز
از ایشان ارث میبرد و اگر ایشان نباشند از آن امامست **مسئله**
و حمل اگر زنده از شکم آمد میراث میبرد و اگر نه نمیبرد و قبل از تولد نصیب
دو مذکر باید گذاشت احتیاطاً سایر وارثان که صاحب فرض اند اقل
نصیبشان باید داد و دیت جنین یعنی بچه که در شکمست از آن مادر و پدر است
و هر که با ایشان نزدیکست یا به پدر **مسئله** اموال مفقود الخبر را بعد

مدتی که ممکن نباشد زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید کرد میان
ورثه او **فصل ششم** در میراث خنثی او انسانیست که فرج مردی
و زنی هر دو دارد اگر از فرج مردی اول میشاشد میراث مذکر میدهند
اگر از فرج زنی میشاشد میراث مؤنث میدهند و چون از هر دو
برابر بول میکند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر از مردی حکم مرد
دارد و اگر از زنی حکم زن دارد و چون در ابتدا و انقطاع برابر باشد
او را خنثی مشکل میگویند پس او را نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث
باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند پسری گذارد با یک خنثی بر تقدیری
که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله او منقسم است و بر تقدیری که مؤنث
باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در آن فریضه دیگر میزنند
یعنی دو را در سه یا سه را در دو که شش شود بعد از آن حاصل را که شش است
در دو باید زد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم
نصیب پسر است زیرا که اگر مرد می بود از دوازده سهم شش سهم
از آن او می بود و اگر زن می بود چهار سهم از آن او می بود پس نصف حصه
مردی و زنی از شش و چهار پنج میشود و اگر آلت مردی و زنی

نداشته باشد قرعه باید زد اگر بر مردی بدر آید میراث مردی برد و اگر
قرعه زنی بدر آید میراث مؤنث برد و اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد
بر یک میان باید که در وقت خواب آواز کند اگر هر دو با هم بیدار شوند
هر دو میراث یک شخص برند و اگر یکی بیدار شود بعد از آن دیگری بیدار
شود پس دو کس اند میراث دو شخص میبرند **فصل هفتم** در بیان
میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که در آب غرق شود یا دیواری
بر و فرود آید چون دو شخص که وارث هم باشند با هم غرق شوند یا مهدوم
کردند میراث هر یک از آن دیگر است و از آن دیگر بوارثان زنده
او میرود فاما از مالی که سوای موروثی هم باشد مثلا پدر با پسری غرق
شدند پدر از پسر نصیب معین که دارد میراث میبرد و از پدر بوارثان
بوارثان زنده او میرود و پسر هم از پدر میراث میبرد و از و بوارثان
زنده او میرود و از مال قدیمی همدیگر میراث میبرند نه از آن مالی
که از همدیگر ارث برده اند اگر نه تسلسل میشود و به فیصل نمیرسد و بجای
شرط از همدیگر ارث میبرند اول آنکه مرده را یا یکی را مال باشد زیرا
که میراث از هم بردن بی مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث آن دیگر

باشد

باشد و وارثی دیگر اولی از ایشان نباشد سیوم آنکه تقدم و تاخر
موت هر یک از آن دیگر معلوم نباشد بلکه مشتبه میشود سبق و اقتران
موت ایشان چهارم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم و اگر مردن
ایشان بسبب قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلافست
و اگر یکی از ایشان را وارث زنده باشد و آن دیگر را نباشد مال آنکه وارث
ندارد باین که وارث دارد میرود و از و بوارث زنده او میرود و
مال قدیم آنکه وارث دارد بآنکه وارث ندارد میرود و از و بامام میرود
و اگر هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک بآن دگر میرود و از و
بامام میرود **فصل هشتم** در میراث مجوسی است در میراث بردن
از مجوسی که آتش پرستست سه قولست بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح
و فاسد میراث میبرند و بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح میبرند نه فاسد
و بعضی گفته اند بنسب صحیح و فاسد و بسبب صحیح نه فاسد ارث می برند
و سبب فاسد آنست که از نکاح حرام در شرع محمدی زاید و در اعتقاد
ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند و
از ایشان ولدی پیدا شود درین صورت هم سبب و هم نسب فاسدست

وبر قول اول اگر مجوسی بمیرد مادری گذارد که زوجه هم هست هم
نصیب مادری میبرد وهم نصیب زنی واگر بجهتی ارث میبرد و مانع ارث
جهت دیگرست بجهت مانعی ارث میبرد ونه بجهت دیگر چنانکه مجوسی
وفات کند از پسر دختری که دختر دختر هم هست پس نصیب دختری میبرد
که مانع نصیب دختر دخترست اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان
بحکام شرع محمدی رفع نمایند حکمی که بر ایشان میکنند بر وفق کتاب الله
وسنت نبی الله باید یعنی بمقتضای نسان و اسباب صحیحه نه فاسده

کتاب القضاء والشهادات در اینجا دوازده فصلست

فصل اول در تعریف وصفات قاضیست قاضی ولایت شرعیست

بر حکم و بر مصالح عامه از قبل امام علیه السلام شرطست که قاضی بالغ
و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و آزاد و نویسنده و بینا و مستقل
در فتوی و پاک مولد باشد پس قضاء نابالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر
امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل درست نیست
باید که آنقدر علم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج
آنچه از مسایل فروع فقهی که باو وارد شود و قوت اجتهاد و فتوی

داشته باشد و کافی نیست او را فتوی علما که تقلید کند و بی اذن امام
قضا درست نیست فاما چون امام غایب باشد صحیح و نافذست قاضی
گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد و واجبست دعوی
و قضیه باو رفع کنند و حکم او حکم قاضیست که از قبل امام منصوب باشد
بخصوصه اگر مدعی گوید دعوی با آن قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی
دیگر وقتی که قاضی متعدد از جانب امام باشد اختیار مدعی راست فاما
در غیبت امام اگر نزاع کنند یکی گوید با آن فقیه رفع میکنم و آن دیگر گوید بفقیه
دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد باو رفع باید کرد و واجبست نصب قاضی
بر سر بلده و بر مردمست که قضیه خود را باو رفع نمایند اگر تمرد نمایند و قضیه
باو رفع نکنند امام با اهل آن بلده مقاتله و کارزار کند تا آنکه مطیع قاضی
گردند و معزول میگردد قاضی بدیوانگی و فسق و به بیهوشی و به فراموشی که
نسیانش غالب گردد و بوفات امام و معاشش و رزق قاضی که محتاج باشد
از بیت المال است

فصل دوم در آداب قضاست

بعضی از ان آداب سنتست و بعضی واجب آداب مستحبه **اول** آنکه چون
اول بشهری که در انجاست قاضی باز رسد قصد جامع کند و دو رکعت نماز

دران گذارد چنانکه هر کس بشهری رسد این حکم وارد و از حق سبحانه
وتعالی توفیق و عصمت و یاری طلبد دوم در میان شهر محکمه سازد
تا برابر باشد آمد رفت مردم پیش او سیوم از قضات معزولین
دفترها و محضرها و تمسکها حقوق و حجتها از مردم بستاند چهارم آنکه
از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم انجا را از علم و صلاح و غیر آن
و مردم را اعلام نماید که همه در جای معین جمع شوند که نشان عهد قضا
بخوانند و بشنوند پنجم آنکه اول پرسش محبوسان توجه کند که
کدام را بظلم حبس کرده اند و کدام را بحق ششم آنکه نظر کند در اموال
اطفال و دیوانها و وصیتها و اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده
یا لیاقت و امانت نداشته دران دخل کرده باشد تضمینش نماید
یا انکه از عهدهٔ ضمانی بیرون آید هفتم آنکه کتاب محکمه و مزکیان و
مترجمان ترتیب دهد و شرطست که همه عادل باشند هشتم آنکه در
جای فراخ محکمه دارد و اگر مسجد وسیع باشد مباح داشته اند بعضی
گفته اند کراهتست اگر نشینند و بعضی گفته اند برابر قبله نشینند بعضی گفته اند
پشت بقبله نشینند نهم آنکه در احسن هیات از خانه بمحکمه رود با وقار و تمکین

بسیار

بسیار منبسط و خندهٔ روی نباشد که خصما اعتبارش نکنند و بسیار
منقبض نباشد که منع خصما از اثبات و اقامت حجت کند و دلش بغضب
و جوع و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد دهم آنکه
در وقت حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطایی باشد تنبیه کنند نه آنکه
تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب نماید خصما را در صلح اگر قبول نکنند
حکم جزم کند دوازدهم آنکه گواهان را جدا کند تا گواهی دهند جایی
که شک و گمان در شهادهٔ ایشان داشته باشد و وعظ ایشان دهد
تا گواهی دروغ ندهند سیزدهم آنکه کسی که نزد او اقرار کرد بچیزی
از حدود الله او را از ان اقرار پشیمانی دهد و تاویل کند چنانچه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم کرده چهاردهم آنکه بنشاند هر دو خصم را
برابر خود و جایز نیست هر دو بایستند نه آنکه یکی ایستاده باشد و یکی
نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و یکی کافر پانزدهم آنکه دربان و حاجب
در وقت قضا پرسیدن وا ندارد و بنفس خود خرید و فروخت نکند
و بدعوت خصما نرود شانزدهم آنکه چون دو خصم نزد او آیند سنت است
که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن کند و یکی از ایشان خطاب و توجه نکند

هفدهم آنکه شفاعت نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی واحد
خصمین را ضیافت نکند اما سنت است عیادت بیماران کند و بر جنازه
مردگان حاضر شود هشتدهم آنکه جهد کند که در میل قلبی هم برابر باشد
نسبت بهر دو خصم اگر ممکن باشد نوزدهم آنکه از تعدیل و تزکیه
گواهان در سر و پنهان پرسش کند زیرا که از تهمت دور است و در
مواجهه اکثر نیکی همه میگویند بیستم آنکه چون مدعی بر گواه معدل گشته
باشد سنت است از نو عدالتش پرسد و اما آداب واجبه اول هر کس
نزد قاضی بر کسی که حاضر بلده است دعوی نماید و او را از قاضی
به مجلس قضا طلب نماید واجبست احضار نمودن و واجبست که
آنکس خود حاضر شود و یا وکیل فرستد فاما زنی که مخدره باشد اگر
وکیل نفرستد نایب قاضی نزد او رود و پرسش قضیه او کند و اگر خصم از
مجلس قضا تمرد نماید حکم بر او کردن غایبانه جایز نیست و اگر رای قاضی
بر آنست که تعزیرش نماید بسبب تمرد تعزیر کند دوم آنکه با دو خصم
که مسلمان باشند یا مرد و کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم و عدالت
در حکم برابر باشد فاما جایز نیست که مسلمان را در مجلس بالا نشانند و کافر را

مسلمان نشانند و یا کافر بایستد سیوم آنکه پرسش کند که هر که
از خصما پیشتر آمده نماید مگر آنکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد
یا زن چهارم آنکه از دو خصم هر کدام مبادا دعوی نماید بشنود اگر هر دو
برابر مبادا دعوی نماید آنکس که براست خصم نشسته دعوتش بشنود پنجم
آنکه هر کس بی ادبی در مجلس نماید ادبش نماید بنرمی و اگر باز نگردد
بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تغییر باشد کند ششم آنکه
تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضرت خصم دیگر باشد هفتم آنکه رشوت
نگیرد و اگر بگیرد واجبست بصاحب رد نماید هشتم آنکه گواه را بر گواهی
جرات ندهد و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه
بحکم رسیده باشد حکم کند بالتماس آنکه حکم برای او میکنند دهم
آنکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع گردد که باطلست نقض و ابطال آن
نماید یازدهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرده نویسد چون خصمش التماس کند
و بهای کاغذ از بیت المال دهند اگر میسر نباشد بر ملتمس است دوازدهم
اجبار کند بر آنکس که حکم بر او کرده با آنکه از حق محکوم له بیرون آید اگر تعلل
میکند در ادای حق مگر آنکه مفلس باشد که تا وقت یسار مهلتش دهند

مسئله قاضی راست که بعلم خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق الناس
و اگر عالم نباشد بآن قضیه گواه طلبد و بظن و گمان حکم نکند مگر آنکه بگواهان
حکم کند اگر قاضی گواهان را شناسد عادل اند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست
و اگر فاسق اند رد کند شهادت ایشان را و اگر نشناسد استزکا واجبست
اگرچه خصمش سکوت کند و شرطست که معدل و مزکی دو کس باشند
و بایشان قاضی تعریف کند گواهان اصل را و خصمین را زیرا که شاید میان
گواهان اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی علیه عداوت
باشد و معدل و مزکی باین صیغه شهادت کنند که فلان کس که گواهست
عدل و مقبول الشهادتست و در عدالت سبب بیان کردن حاجت نیست
فاما در جرح سبب بیان کردن واجبست بانکه جارحان گویند فلان کس
مقبول الشهادت نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت دنیوی
یا غیر ذالک **فصل سیوم** در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست
که با سکوتش گذارند و یا دعوی خلاف اصل و ظاهر کند و مدعی علیه
در مقابل اینست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار
تبریزی دارم و او میگوید نداری و یا مرا بتو چیزی نباید داد درین صورت

آن

آن شخص مدعیست زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و هم خلاف اصل
و ظاهر دعوی میکند زیرا اصل و ظاهر آنست که در ذمت زید چیزی
نداشته باشد و زید که منکرست مدعی علیه است زیرا اگر سکوت کند میکند از
بلکه جواب و حق از و میطلبند و سخن او موافق اصل و ظاهرست زیرا که اصل
و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی ندارد و پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است البینة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در دعوی
بر مدعیست و سوگند بر مدعی علیه است و بدانکه اکثر قضا بر بینت اما دعوی
امینی که باو امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب رد کرده ام اگرچه مدعیست
در دعوی رد احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند از و قبولست تا مردم رغبت
نمایند در قبول کردن امانت و شرطست که مدعی عاقل و بالغ باشد
و از برای نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که برو ولایت و سلطنت
دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی مثل پدر و پدر پدر و حاکم از برای
غایب جایز نیست دعوی نماید و سوگند و گواه گذرانیدن با هم نیست
مگر آنکه مدعی علیه دعوی ابرا یا منع نماید و یا آنکه دعوی بر میت یا بر غایب
یا بر طفل و دیوانه باشد درین صورت بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم

باید خورد **مسئله** دعوی بر غایب مشروع و گواه شنودن و حکم کردن
بر وی خواه دور باشد خواه نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم بر وی درست
نیست مگر آنکه او را اعلام کند و بعد از حکم چون غایب حاضر شود او را
میرسد که دفع و جرح شهود کند و حکم بر غایب در حقوق الناس است
نه در حقوق الله **مسئله** بعد از تحریر دعوی و التماس مدعی از مدعی علیه
جواب طلب باید کرد و اگر سکوت کرد بسبب آفت مقصودش باید فهم کرد
و اگر سکوت میکند عناداً حبسش باید کرد تا آنکه جواب دهد و اگر اقرار
کرد قاضی او را الزام کند بحقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه حق
مدعی را و قاضی بآن عالم نباشد بگوید بمدعی چون نداند آیا ترا گواه هست
اگر گوید گواه ندارم بفهماند او را بر وسوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند
مدعی علیه را قاضی بی اذن او سوگندش ندهد و چون باذن مدعی سوگند
مدعی علیه داد دعوی باطل شد دیگر هر چند آن دعوی کند و یا گواه بر آن
گذراند مسموع نیست و چون از سوگند خوردن مدعی علیه امتناع نماید سنت است
که حاکم گوید سه بار اگر سوگند میخوری و الا ترا ناکل میگردانم و رد سوگند
بمدعی میکنم و پس اگر اصرار کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بعد از آن حکم

بر مدعی علیه کند **فصل چهارم** در یمین سنت جای سوگند مجلس حکمست
مگر آنکه عذری باشد مثل آنکه بیمار یا زن مخدره باشد که از خانه بیرون
نمی آید پس حاکم اذن کند در جای خود سوگند خورد و شرطست که بعد از توجه
دعوی صحیح باشد و مطابق دعوی و انکار باشد اما اگر گوید قرض نداده
یا نفروخته ام در جواب و در سوگند گوید تسلیم بر من لازم نیست و یا
گوید دادنی ندارم بتو و یا مستحق چیزی نیستی بر من سوگند درست است و
سوگند درست نیست مگر باسماء الله تعالی مثل و الله و بالله و تالله و الرحمن
و سوگند بکتابهای خدا و پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست
و سنت است که سوگند مغلظ دهند در حقوق و در مال که بربع مثقال
طلا رسد تغلیظ به چیزیست بقول مثل آنکه گوید و الله الذی لا اله الا هو
الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم
من السر ما یعلمه من العلانیه و بمکان مثل آنکه در کعبه مبارکه و یا در مشاهد
مقدسه و یا در محراب مساجد سوگند خورد و بزمان مثل آنکه در روز جمعه و
عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند و تغلیظ نمایند و ترسانند
و لال را باشاره سوگند دهند و سوگند دائم بر قطع و جزم باید خورد

مگر آنکه در نفی فعل غیر و یا نفی خیانت غلام خود درین صورت سوگند بر نفی
علمست مثلا گوید که بمورث من نمیدانم که قرض داده و یا نمیدانم که
غلام من این خیانت کرده است و در حد و اقعه سوگند نیست **تتمه**
هرکس مالی را دعوی کند که یدکسی بران نباشد حکم برای آن مدعی
باید کرد و اگر منازعی نباشد اگر مالی و ملکی در دست دو کس باشد
هر یک را مدعا آنست که تمامی آن از آن وست و گواه نباشد
ایشان هر دو برابرند در آن مال و ملک اما هر یک را سوگند بر آن دیگر
هست و اگر در دست یکی از ایشان باشد از آن یکیست و سوگند
از برای آنکه در دست او نیست خورد و اگر در دست ثالثی که غیر این
دو خصمند باشد از آن کسی است که ثالث گوید از آن اوست و آن دیگر
را رسد سوگند آنکس و اوست و اگر تصدیق هر دو خصم کرد ایشان هر دو
برابرند در ملکیت آن و هر یک را سوگند آن دیگر رسد و اگر تکذیب
هر دو خصم کند آن مال در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یک را
سوگند بران ثالث هست و اگر بینه متعارض شوند و هر دو خصم بر مدعای
خود گواه گذرانند حکم برای آنکس کند که مال در دست او نیست مگر آنکه

مال در دست اوست گواهانش بسبب گواهی دهند بر طبق دعوی
صاحب ید و گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق باشند
درین صورت حکم برای آنکه مال در دست اوست باید کرد و اگر برای
هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم برای خارجست و اگر هر دو خصم
صاحب ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی بآنچه در ید آن دیگر خصم است
باید کرد و اگر در ید ثالث باشد برای آن خصم که گواهانش عادلتر و بیشتر باشند
باید کرد و اگر در عدالت و کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام
هر خصم که بر آید سوگند برای خصم دیگر خورد و حکم برای صاحب قرعه باید
کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند خصمش سوگند خورد و مال بدو
و اگر هر دو سوگند بخورند میان ایشان قسمت باید کرد **فرع** در هر
صورت که تعارض گواهان شود گواهان هر خصم خواه داخل باشد
خواه خارج خواه مال در ید ثالث که عادلتر یا بیشتر باشند مرجحست و
معنی گواهان بسبب آنست که شهادت نمایند که آن مال فلان کس است
مثلا خریده است یا باو بمیراث رسیده است یا خانه زاد اوست
یا بخشیده اند باو و دو گواه بر یک گواه مقدم است مطلقا و تعارض منتفیست

میان ایشان اگر بجای دو گواه قاضی نافذ الحکم اخبار کند و با دو گواه
عدل راکه گواه گرفته باشد بر حکم خود گواهی دهند مسموع نیست **فصل پنجم**
در شهادت و درین دو مطلب است **اول** در صفات شاهد
شرطست در گواه شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و انتفاء
تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغان درست نیست مگر آنکه ده ساله
باشند در جراحات بدو شرط دیگر یکی آنکه پیش از شهادت متفرق
نشده باشند دیگر آنکه اجتماع ایشان در انجا مباح بوده باشد نه بر حرام
و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول نیست شهادت کفار
مگر شهادت اهل ذمت در وصیت به مال بشرط آنکه مسلمانان عادل نبوده
باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان
و اسلام بیکی از سه چیز ثابت میشود یا باقرار یا بگواهان و یا بعلم حاکم
و قبول نیست شهادت فاسق مگر آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت
کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت تقوی و
مروة بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره نکند و قبول نیست
شهادت کسی که متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت آنست که در ان

شهادت جر نفع و یا دفع ضرر باشد مثل آنکه شهادت کند که مورث مرا
فلانکس جراحت زده چون آن جراحت موجب آنست که بموت مورث
باو بمیراث میرسد و مثل آنکه شریک از برای شریک خود شهادت کند
در چیزی که در ان شرکت دارد و مثل آنکه وصی شهادت در چیزی
که وصیت در انچیز و مثل آنکه وکیل از برای موکل خود شهادت کند و
مثل آنکه عاقله شهادت نماید که گواهان جنایت خطا مجروحند و از
اسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیایی داشته باشد
بمرتبه که بسرور و فرح هم ملول و غمگین گردند و بزیان و ملالت هم شاد و خرم
و شهر هم گرخواهند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام
بران دیگر مسموع نیست و اگر از یکطرف باشد گواهی آن طرف درست نیست
اما عداوت دینی مضرت در شهادت نمیکند و گواهی عدو برای عدو درست
نه بر عدو و قرب نسب موجب تهمت نیست و قبولست و شهادت پدر
برای پسر و بعکس هم و برادر برای برادر و شهادت زوجه برای
زوج و بعکس و هم شهادت دوست برای دوست همه قبولست و
قبول نیست شهادت گدایان که کف پیش هر کس بگدایی دراز میکنند

وهم شهادت طفیلی که بدعوتهایی خواندن حاضر میشود و قبول نیست
شهادت آنکس که پیش از قبول شهادت کند زیرا موجب تهمت است اما
در حقوق الله و یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند آن
پیش از طلب مسموعست و قبول نیست شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش
دهد قبول نیست **مطلب دوم** در باقی مسایل شهادت اول آنکه روا نیست
گواهی دادن مگر آنکه یقین داشته باشد بآنچیز زیرا که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده اگر مثل آفتاب آنچیز را میدانید گواهی دهید و الا
گواهی مدهید و کافیست استفاضه در نه چیز نسب و ملک مطلق و وقف
و نکاح و موت و ولایت و ولا و عتق و رق و مراد باستفاضه خبر دادن
جماعتست که موجب ظن غالب گردد که نزدیک بعلمست و بعضی گفته اند
موجب علم گردد و چون استفاضه و ید و تصرف در ملک جمع شود
منتهی امکانست پس گواه را جزم بملکیت رسد گواهی دهد و همچنین
اگر یکی از ین سه باشد گواهی بملکیت توان داد فاما چون ملک در
ید کسی باشد استفاضه بآن ید معارضه نمیکند بلکه ید اقوی و مرجحست
و جایز نیست شهادت مگر آنکه بیاد داشته باشد گواهی و بخر و خط

گواهی

گواهی دادن جایز نیست اگرچه آمن باشد از تزویر آن خط دوم
شرطست که در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید
اشهد بکذا و انا شاهد بکذا یعنی گواهی میدهم من یا من گواهم و اگر گوید
میدانم بر یقین یا خبر میدهم از علم مسموع نیست و شرطست که شهادت
موافق دعوی باشد و هر گواهی با آن دیگر هم موافق باشد از روی
معنی در لفظ موافقت شرط نیست اگر شاهدی شهادت کند که غصب
کرده است و دیگری شهادت کند که انتزاع کرده است بقهر و ظلم
مسموعست اما اگر یکی شهادت کند که بیع کرده است و دیگری گوید اقرار
بیع قبول نیست و جایز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود
چون بآن عالم و از گواهی دادن باو ضرر ناحق نرسد و اگر طلبند که
بر امری گواه شود واجب علی الکفایتست گواه شدن و گواهی ندهد
بر آنکس که نشناسد او را مگر آنکه تعریف کنند آنکس را دو عدل و جایز است
نظر کردن بروی زنان بجهة گواهی و گواهی در نکاح و هیچ عقدی
شرط نیست بلکه سنت است خصوصا در نکاح و رجعه و بیع اما در وقوع
طلاق شرطست و اگر مدعی گوید مرا گواه نیست بعد از آن حاضر کرد

مسموعست شاید که بیاد وی آمده باشد و یا انکه ندانسته باشد که
انکس گواهست و همچنین اگر گواه گوید گواهی ندارم بعد از ان گواهی دهد
مسموعست شاید فراموش کرده باشد **سیوم** در تفصیل حقوقست
بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواطه و سحق است و
بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و یا بسه مرد و دو زن و آن زنا مثبت
که موجب رجم است و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بدو مرد و آن
اتیان بهیمه است و دزدی و شرب خمر و ردت و دشنام بزنا
که قذف میگویند و طلاق و رجعه و عده و خلع و وکالت و وصایت
و نسب و هلال و جنایتست که موجب قود باشد و عتق و ولا و تدبیر
و کتابت غلام و کنیز و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه
آنست که هرچه از حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود
از ان مال باشد و بعضی آنست که بدو مرد یا بمردی و دو زن و یا بمردی
و یا دو زن و سوگند و آن چیزیست که مال باشد یا غرض از ان مال باشد
مثل قتل بخطا و عقود معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و
مثل دیون و قراض و غصب و حقوق اموال مثل خیار و اجل و شفعه

و وقف خاص و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه تبارک و تعالی
مثل دزدی اموال و اسباب دینوی بگواهان ظاهری العداله
که اثبات مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود و بعضی آنست که
ثابت میشود بشهادت مردان یا زنان تنها یا با مردان و آن آنست
که دشوارست اطلاع مردان بر آن غالبا مثل ولادت و آواز بچه
که از شکم آید و عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت
میشود بشهادت یک مرد و آن هلال رمضانست و افطار کردن
بعد از سی روز بنا بر قولی جایزست و بعضی آنست که ثابت میشود
بشهادت یک زن و آن وصیت بمالست و آواز بچه که از شکم آید
پس بیک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن
نصف و به سه زن ربع و بچهار زن تمام همه بی سوگند و اگر با دو زن
سوگند خورد تمام ثابت میشود چهارم در شهادت بر شهادت مقبول
و مسموعست گواهی بر گواهی در دیوان و اموال و تمامی حقوق الناس
نه در حقوق و حدود الله و کافی نیست کمتر از دو عدل بر هر شاهد
اصل و اگر دو عدل بر هر دو شاهد اصل شهادت کنند مقبولست و

و شهادت بر شهادت وقتی مسموعست که متعذر باشد حضور شاهد اصل
بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد اصل انکار
شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت
فرع بر فرع که شهادت ثالثه است مسموع نیست بلکه یک مرتبه جایز است
بنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کرد بلکه گواه
که رجوع کرده غرامت و تاوان کشد بر آنکس که بر وحکم شده و اگر
کذب و تزویر گواهان ثابت شود و مال محکوم به موجود باشد رد کنند
بصاحبش و اگر بتلف آمده باشد یا رد کردن متعذر باشد گواهان ضمانی
بکشند و اگر شهود قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا دادیم
غرامت و تاوان دیت از مال خود بکشند و اگر گویند بقصد و عمد
شهادت دروغ کردیم ولی مقتول ایشانرا قصاص کند و یا بعضی از ایشانرا
و بعضی دیگر رد دیت جنایت کند بآن بعضی و اگر چیزی دیگر باید رد کرد
از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا از سه گواه دروغ دو گواه را قصاص
کرد و لیکن چون هر یک ثلث جنایت کرده اند بر هر یک ثلث دیت است
پس دیت کامله را نصفی بورثهٔ مقتول و نصفی دیگر بورثهٔ مقتول دیگر

رد باید

رد باید کرد و از شاهد دروغ زننده ثلث دیت اخذ کرده بآن ورثه رد
باید کرد و ثلثان دیگر ولی از خود باید بایشان رد کرد و اگر گواهی دهند
بدزدی شخصی و دست آن شخص را قطع کنند بعد از آن گواهان گویند
ما توهم کردیم و دزد دیگریست تاوان دیت دست آنشخص کشند و
قبول نیست قول ایشان در حق آن دیگر **تتمه** واجبست تعزیر شاهد
زور و دروغ و تشهیرش کنند میان بازار و محله و قبیلهٔ خودش و
تعزیرش برای حاکمست **فصل ششم در ضربات** زنا در شریعت و
دین همه پیغمبران حرام بوده است و از جمله مقاصد خمسه ضروریه است
که در شریعت و دین همه پیغمبران حفظ و تقریر آن واجب بوده مقاصد خمسه
یکی دین است و یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی عقل که حفظ آن
در همه شریعتها و ملتهای پیغمبران بوده است اما حفظ دین بعبادات است
که در شریعت بیان شده و حفظ نفس بقصاص است که در شرع آمده
و حفظ نسب بنکاحست و توابع آن و اجرا حدود و از جمله حدود
حد زناست و حفظ مال بعقود شرعیه و حرام بودن غصب و دزدی
در مال مردم و حفظ عقل به حرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجرا حد

برشمار آن آنها و درین فصل چند مسئله است اول زنا که موجب حدست آنست که اندرون کند انسان ذکر خود را در فرج زنی که بر وی حرامست خواه در پیش خواه در پس بی آنکه در عقد شرعی او باشد و یا در شبهه عقد و مملوکی بشرط آنکه بالغ و عاقل و عالم بحرام بودن او باشد و بهم باختیار باشد اگر نابالغ و یا دیوانه باشد و یا عالم بحرامی آن نباشد و یا اکراه نمایند او را بر زنا حد واجب نمیشود و اگر زنی بیگانه بر وی مشتبه شد و ندانست و او را وطی کرد بر مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که میدانسته حد واجبست و اگر دعوی نماید که این زن که وطی کردم زوجه منست بنکاح شرعی و یا بشبهه محتمله وطی کردم حد ساقط میشود جایی که احتمال آن باشد زیرا که حدود نزد شبهه ساقطست و اگر زنی را که منکوحه در عده دیگری باشد نکاح کند و عالم باین معنی باشد دخول کند حد واجبست و اگر دعوی نماید که عالم بحرامی آن نبودم حد ساقطست دوم زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا به بینه اگر اهل اقرار چهار نوبت اقرار بزنا کند حد واجب میشود اما به بینه چون چهار مرد عادل و یا سه مرد با دو زن گواهی بزنا دهند ثابت میشود و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند

حد رجم نیست اما جلد ثابت میشود و معنی جلد و رجم بیان خواهد شد و شهادت یک مرد با زن در اینجا قبول نیست اگرچه زنان بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد و یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر از دو مرد و چهار زن گواهی دهند همه را حد افترا باید کرد و شرطست که همه در شهادت متفق باشند در دیدن معاینه چنانکه میل در سرمه دان و در همه صفات اتفاق شود و هم شرطست و اگر انکار کند اقراری را که موجب حدود است حد ساقط نمیشود اما اگر موجب رجم باشد ساقط میشود و اگر اقرار بزنا کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیرست از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی دادن گواهان توبه کند حد واجبست و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقطست سیم هر کس زنا بمادر خود و یا بکسی که حرامست بر و از روی نسب و رضاع و یا بزوجه پدر و یا ذمی کافر بزن مسلمان و یا بزور و اکراه با زنی زنا کند درین همه صورت زنا کننده واجب القتلست خواه محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر محرمات نسبی و رضاعی اگر محصن باشد محصن کیست که او را خونی که حلال باشد بعقد نکاح دائمی

یا بملک که صبح و شام باو توان رسید اگر بنکاح متعه داشته باشد
موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله بالغه
زنا کند صد تازیانه جلدش باید زد و بعد از آن رجمش باید کرد و اگر
با دختر نابالغ و یا زن دیوانه زنا کند تنها صد تازیانه جلدش باید زد
و همچنینست زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از
زنا رجم نیست مگر آنکه در وقت آزادی زنا کند و اگر زن محصنه با نابالغی
زنا کند حدش زنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر زناکننده محصن
نباشد صد جلدش زنند بتازیانه و سرش بتراشند و از شهرش یکسال
بغربت فرستند و اما بر زن و بنده سر تراشیدن و بغربت فرستادن
نیست و اگر مکرر زنا کند یکحد بیش نیست و اگر بعد از حد دوم زنا کند
قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سیوم قتلش کنند و زن نیز حکم مرد
دارد و اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه
محصن باشند خواه نباشند و بعد از حد در زنا هشتم یا نهم که ما بین اجرا
حد شده قتلست چهارم اگر اهل ذمت از کافران زنا کنند حاکم را رسد
که اقامت حدود بر ایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد که ایشان

اقامت

اقامت حد نمایند بر او و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه اش
از او مستغنی گردد و بر بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند و اگر مستحق رجم باشد
رجم نمایند و اگر مصلحت تقاضا کند که بیمار را جلد زنند در بیماری بشاخی
که در آن صد تازیانه باشد حدش زنند یکبار و در شدت سرما و گرما
اقامت حد نکنند و در زمین و نزدیکی کفار و اعداء دین اقامت حد نکنند
که غیرت کرده بایشان ملحق نشود و زناکننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت
مصطفی صلوات الله علیه و آله که مدینه است یا بحرم ائمه هدی که مشاهد
مقدسه است برد اقامت حد در آنجا نکنند بلکه در طعام و آب تنگی آب
و طعامش دهند تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن حدش زنند
و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جایزست زدن و اگر جلد و رجم مرد و
بر زانی جمع شود اول جلدش زنند بعد از آن رجمش کنند و طریق رجم آنست
که مرد زانی را در دوله تا بگردن دفن کنند و زن را تا بسینه و با سنگهای
کوچک از هر طرف زنند تا او بمیرد و بر رویش نزنند چندان سنگ زنند
که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نمازش گزارند
بعد از آن دفنش کنند و اگر در اثنا رجم از دوله زانی یا زانیه بگریزد

اگر زناش بگواهان ثابت شده باشد باز بدانجا آورند و رجمش نمایند
واگر باقرار او ثابت شده باشد و در دوله برو سنگ افتاده باشد دیگر
باز نیاورند و اول گواهان بنیاد رجم کنند چون بگواهان ثابت شده
باشد واگر باقرار ثابت شده اول امام ابتدا برجم کند اما در اقامت
جلد اگر در اثنای صد تازیانه گریخت بازش گردانیده تمام زنند
خواه بگواه ثابت شده باشد وخواه باقرار و اما طریق جلد آنست که مرد
زانی را برهنه کنند و صد تازیانه محکم زنند و برویش و فرجش زنند
واگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه اش زنند و در جامه اش پیچیده باشد
و هر که در زمان و مکان شریف زنا کند زیاده بر صد تازیانه اش زنند

فصل هفتم در حدود لواطه و سحق و قیادت لواطه از اعظم
گناهان کبیره است و قبیح تر از زناست زیرا که حق سبحانه و تعالی
بجهة حرمت وی امت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا سه نوبت و لواطه ثابت
میشود بانچه زنا بدان ثابت میشود اگر فاعل در مفعول ایقاب کند
یعنی ذکرش در دبر مفعول اندرون کند مخیر است امام که او را قتل کند

برجم

برجم یا بشمشیر گردن زدن یا از بلندی انداختن یا دیواری برو فرود آوردن
و سوختن و جایز است که بعد از قتل بسوزند اگرچه مفعول نابالغ و دیوانه
باشد اگر دیوانه نابالغ بعاقلی لواطه کند مرد و را ادب کنند و عاقل را
بکشند واگر غلام دعوی کند که خواجه اش باکراه وزور با او لواطه
کرده حد ازو ساقط میشود و اگر دعوی نکند قتلش کنند و اگر کافر ذمی
بمسلمان لواطه کند قتلش کنند و اگرچه اندرون نکرده باشد و اگر اندرون
کرده باشد فاعل و مفعول را با هم باید کشت و اگر در دبر مفعول فاعل
اندرون نکرده باشد بلکه در میان رانهای مفعول کرده صد تازیانه زنند
خواه آزاد باشد یا بنده خواه فاعل باشد خواه مفعول و اگر مکرر کنند
تا سه مرتبه همچنین تازیانه زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر دو اجنبی
در جامه خواب برهنه با هم خسبند سی تازیانه یا نود و نه تازیانه زنند از
روی تعزیر و اگر مکرر تعزیرش کنند آن فعل در مرتبه سیوم حدش زنند
و هر که پسری را از روی شهوت بوسه کند تعزیرش کنند **مسئله**
سحق آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگر میساید حکم زنا دارد در صد
تازیانه زدن و آنچه زنا بآن ثابت میشود سحق نیز ثابت میشود و بعد از

ثبوت حد تازیانه زنند هم فاعل را و هم مفعول را خواه آزاد باشند
خواه بنده و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند و قبل از
بینه بتوبه حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط میشود و بعد از گواهی
گواهان ساقط نمیشود و اگر دو زن برهنه هر دو در یکجا بخواب باشند
هر دو را تعزیر کنند و اگر دو بار تعزیر کرده باشند بعد از آن حد زنند
مسئله قواد کسی را میگویند که مرد را با زن جمع کند یا مرد را با پسر
و کیدی گری نماید و بعد از آن که به دو مرد عادل یا به دو نوبت اقرار
ثابت شود هفتاد و پنج تازیانه اش زنند و سرش بتراشند و به غربتش
فرستند خواه آزاد باشد خواه بنده مسلمان باشد یا کافر زن را
سر تراشیدن و به غربت فرستادن نیست فصل ششم در حد قذف
هر کس که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد و مسلمان اهل صلاح
و عفت گوید یا زنا کننده یا لواطه کننده حد قذفش زنند هشتاد تازیانه
آزاد باشد قاذف یا بنده و اگر پسر خود که قایل به پسری او نشده باشد
گوید تو پسر من نیستی یا به پسر غیری گوید که پسر پدرت نیستی حد قذفش
واجب گردد و اگر گوید ای پسر زانی یا زانیه حد از آن مادر و پدر

آن

آن پسر است که طلب کنند و اگر گوید ای شوهر زانیه و یا گوید برادر
زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد قذف حق آنکس است
که زنا نسبت باو کرده نه از آن مخاطب و اگر گوید بفلان زن زنا کرده
یا فلان کس بتو لواطه کرده است دو حد قذف واجب میشود
یکی برای فاعل و دیگر برای مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب
میشود تعزیر لازم است مثلا بکسی صالحی گوید یا فاسق و یا شارب الخمر
یا بزنش گوید ترا دختر و بکر ندیدم هم تعزیر واجب است اگر نابالغ
و دیوانه و کافر و بنده و مشهور بزنا را قذف کند و یا پسر و پدر را
قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع بطلب حد قذف آمدند یکحد است
و اگر متفرق آیند هر یک را حد قذفی باید و ثابت میشود حد قذف
باقرار دو نوبت از عاقل بالغ و یا بشهادت دو عادل و اگر قاذف
نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را میراث میبرند چنانچه
مال را اما زن و شوهر را از آن میراث نیست اگر یکی از وارثان عفو
کند دیگری راست که بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف مکرر بزنند
در چهارم قتلش کنند و اگر دو کس همدیگر را قذف کنند حد از هر یک

ساقط است سر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی یا یکی
از ائمه هدی نماید قتلش کنند و شنونده را حلالست قتل او اگر ایمن باشد
از مضرت و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند واجبست و قتل کنند کسی را
که گوید نمیدانم که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صادقست یا کاذب
یا ساحر اگر مسلمان باشد بکشند و اگر کافر باشد تعزیرش نمایند
فصل نهم در حد مسکراتست هر کس که چیزی نوشد و خورد که
مستی کند یا فقاع یا شیره که جوشیده باشد پیش از آنکه چهار دانگ آن
بجوشیدن رود به اختیار و عالم بتحریم آن باشد و عاقل و بالغ
باشد حدش باید زد هشتاد تازیانه بر پشت و مرد و دوش برهنه
و بر روی و فرجش نزنند و بعد از هشیاری حد زنند خواه بنده باشد
و خواه آزاد و خواه کافری که آشکارا خورد و اگر مکرر حدش زنند در مرتبه
چهارم بکشند و اگر خمر را بحلال خورد کافر و مرتد میگردد و تعزیر کنند
آنکس را که سوای خمر از مسکرات حلال داند و اگر پیش از قیام بینه
توبه کند حد ساقط میشود و بعد بینه ساقط نمیشود و اگر بعد از اقرار توبه کند
امام مخیرست که حد زند یا نزند و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا

اقرار

اقرار و ثبوت از اهل اقرار و اگر مسکری را خورد و نداند که مستی کننده است
یا نداند که حرامست حد ساقطست و هر کس که حلال داند آنچه را که اجماع
بر حرامی آنست بکشند و اگر بحرامی خورد تعزیرش کنند و اگر کسی
در حدود و تعزیرات بمیرد بی تقصیری دیت ندارد و اگر معلوم شود که
گواهان فاسق بوده اند دیت در بیت المالست فصل دهم
در حد سرقه است یعنی در حد دزدی شرطست در قطع سارق که عاقل
و بالغ باشد و شبهه و شرکت نباشد و گشودن حرز و حرز مکانیست
که پنهان باشد بقفل و یا به بستن در و یا مدفن مدار حرز بر عرف سرجات
و از شارع رضا بر تعیین حرز نیامده و شرطست بقدر نصاب که ربع
یک مثقال طلاست قیمت آن از حرز بیرون آرد بنفس خود نه پنهانی و بعد از
تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی
کند پای چپ او را از مفصل قدم قطع نمایند و عقب را گذارند و اگر سیوم بار
دزدی کند در زندانش کنند که دایم باشد و اگر در زندان هم دزدی کند
قتلش کنند و اگر مکرر دزدی کند بی آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافیست
و اگر نابالغی یا دیوانه دزدی کند تعزیر کنند و غلام که مال خواجه خود دزدد

قطع دستش نکنند واگر اجیر که نفس خود بکسی باجاره داده یا زوجه یا
زوج یا مهمان دزدی کند قطع دست ایشان کنند بعد از شرایط وآنچه
دزدیده از وستده بصاحب دهند واگر جابهایی که آمد شد مردمست
مثل مساجد وحمامات دزدی کنند قطع دست نیست واگر از جیب
وآستین که ظاهرند چیزی دزدند قطع نیست واگر پنهان باشد قطع هست
وکسی که کفن دزدد قطع یدش کنند وقطع کنند بایع مملوک وآزاد را
که باهم بفروشند واگر گور را شکافت وکفن را نبرد دید تعزیرش کنند
واگر مکرر کفن دزدی کند واز سلطان حد وتعزیرش فوت شود جایز است
قتل او ودزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل باقرار دو نوبت
که اهل اقرار باشد اما در ضمان مال یک اقرار کافیست وگواهی
یک عادل با سوگند هم واگر دزد توبه کند پیش از اقامت بینه حد قطع
از و ساقط شود ونه بعد از بینه اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد
در انکه حد سرقه اجرا کند یا نکند واگر دو کس یک نصاب که ربع
دینار شرعیست قیمت آن از طلا بدزدند قطع ید نیست مگر آنکه نصیب
هر یک بنصاب قطع رسد **مسئله** قطع دست دزد موقوفست

بانکه

بانکه مرافعه ودعوی کند صاحب مال واگر نکند امام قطع نکند واگر صاحب
مال ببخشد یا عفو نماید آنرا حد قطع ساقطاست هرگاه قبل از مرافعه باشد
واگر بعد از مرافعه باشد ساقط نیست **مسئله** در اخراج مال که بنصاب
قطع رسیده واجبست قطع خواه بیک دفعه بیرون آورده و یا بدفعات
مسئله اگر پدر از مال ولد بدزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال
والد دزدد قطع هست **مسئله** اگر چه یکی از دو دستش شل باشد
و یا دست چپ نداشته باشد قطع ید راست نمایند واگر او را دست
راست نبوده باشد دست چپش قطع کنند وبعضی گفته اند پای چپش
قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محارب وغیره محارب کسی را
میگویند که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در
روز در بحر یا در بر در شهر یا در بیرون در معمور یا در خرابی مذکر باشد
یا مؤنث مخیرست امام در حد محارب میان انکه قتلش کند یا از دار
آویزد و یا دست راستش با پای چپ قطع کند یا انکه نفیش کند از شهر مگر
انکه کسی را کشته باشد پس او را حتما باید کشت واگر پیش از انکه محارب را
بدست آرند توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بدهد واگر بعد از

قدرت بر او که بدست آمده باشد توبه نماید حد ساقط نمیشود و چون نفیش
کنند یعنی اخراج بهر شهری امام کتابت نویسد که کسی با او معامله و
مصاحبت نکنند تا از شهری بشهر دیگر رود تا آنکه توبه کند و دزد هم حکم
محارب دارد از مال دفعش کنند اگر منجر بقتل شود خونش هدرست
و هرگاه مکابره کند بر زنی یا لواطه پسری ایشان راست که از خود دفع
کنند و اگر منجر بقتل آنکس شود خونش هدرست و هر کس بخانه کسی رود
بتغلب زجرش کنند و اگر منزجر نشود و هرچه از او بتلف آید از مال و اعضا
هدرست و تعزیر کنند محتال را که حیله کننده است بر اموال مسلمانان
بمکر و فریب و تزویر کتابتها و رسالتها دروغ و گواهی دروغ و عقوبت
کنند بهرچه رای حاکمست و هرچه ازین قبیل گرفته از و بستانند و تشهیرش
دهند مسایل اول اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند تعزیرش کنند
بعد از آن آن حیوان اگر ماکول اللحم باشد حرام باشد لحم او و لحم نسل او
و ذبح کنند و بسوزانند و بعد از آن قیمت او را واطی بصاحب تاوان کشد
و اگر در گله از حیوانات مخلوط شد و مشتبه گشت که تمیز نمیتوان کرد آن
گله را دو نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید زد بازانچه قرعه بدان

بدر

بدرآمده باشد بدو قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه بریکی قرعه واقع شود
و اگر آن حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسب و استر که عادتا گوشت
اینها را نمیخورند از شهر بدر کنند و بفروشند در غیر آن شهر و بها بصاحب
دهند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند بهاش را صدقه کنند چون قیمت را
یکبار واطی از صاحب گرفته است و وطی حیوانات ثابت میشود بشهادت
دو عدل یا باقرار دو نوبت و اگر تعزیر واطی حیوان دو نوبت مکرر
واقع شود در مرتبه چهارم قتلش کنند مسئله زناکننده و لواطه کننده
بمردگان حکم زنا و لواطه زندگان دارد در حد و احصان و در اینجا عقوبت
بیشترست مسئله هر که منی بیاورد بدست خود تعزیرش کنند
و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار یکنوبت مسئله انسانرا
میرسد که از مال و نفس و حریم خود دفع سازد کسی را که قصد او نماید
بقدر طاقت و قدرت خود و واجبست باسانی مرتبه مرتبه اگر میسر نشود
بدشواری دفع کند و اگر بمرتبه قتل رسد خون آنکس هدرست فصل
دوازدهم در حد مرتد است مرتد کسی را میگویند که از اسلام رجوع کند
بکفر و بر دو قسم است یا مرتد فطری است که متولد بر فطرت اسلام شده

بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد را ظاهرا توبه قبول نیست بلکه
در حال قتل واجبست و زنش از وقت ارتداد باین است عده وفات
گیرد و اموالش میان ورثه قسمت کنند قسم دوم آنست که از کافری
مسلمان شده بعد از آن مرتد شود او را مرتد غیر فطری میگویند
طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود
از رجوع باسلام قتلش کنند و پیش از قتل او طلب توبه واجبست و زنش
از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر اموالش حجر نهند اگر توبه کرد و
مسلمان شد اموال از آن اوست و اگر عده زن منقضی نشده باشد اولی
بزن خودست و اگر مسلمان نشد و بقتل آورند یا مرد اموالش بورثه
مسلمان منتقل میشود اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری
باشد و خواه غیر فطری بلکه دایم حبسش کنند و بزنند در اوقات نماز تا اگر
توبه بکند و اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت **تتمه** ردت قطع
اسلامست از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده برای بت و صنم و پرستیدن
آفتاب و سایر مخلوقات و انداختن مصحف در پلیدیها و هر فعلی که صریح
در استهزا یا بقولست باعتقاد یا بعناد یا باستهزا هر کس اعتقاد کند

بحلالی چیزی که حرام آن اجماعی است بی شبهه آنکس مرتدست و کسی
سب خدا کند کافر میشود و هر کس استهزا بخدا یا بآیات او یا برسولان
و کتابهای او کند کافر و مرتد میگردد خواه بجد کند خواه بهزل و هم کسی
که سب امامان کند علیهم الصلوة والسلام **کتاب قصاص و دیه** و درینجا
چند فصلست **فصل اول** قتل بر سه قسمت یا عمدست و آن قصدست
بفعل خود بقتل کسی و یا قصدست بفعل خود که میکشد غالبا اگرچه قصد
قتل نکرده و یا شبیه عمدست و آن آنست که عامدست در فعل خود
مخطیست در قصد خود چنانچه برای تادیب میزند پس بمیرد و آن تادیب
یا خطای محض است آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه
بمرغی تیری انداخت یا نشانی واقع شد و کشت و اقسام جراح هم سه قسمت
و قصاص بقسم اول که عمدست ثابت میشود چون از بالغ عاقل صادر
شود آن قتل عمد و نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعا کشته که
مکافی قاتلست خواه بمباشرت کشد چنانچه سرش برید و ذبح کرد و یا
گلویش گرفت و خفه کرد و خواه بتسبیب چنانچه بتیر و سنگ انداختن و بچوب
و عصا مکرر زدن بکشد و یا نزد شیر انداخت که بدرید و بکشت و یا حبس کرد

وآن جراحت سرایت کرد و بکشت درین صورت تنها قصاص است و داخل
میشود قصاص و دیت طرف در نفس مثلا دست یکی را قطع کرد و بعد ازان
کشت قصاص و دیت درست در قصاص با دیت نفس داخلست
هر یک را علیحده مثبت و اگر جراحت کرد بعد ازان کشت اگر متفرق است
هم قصاص طرف باید کرد و هم قصاص نفس مثلا دستش و گوشش
و پاینیش و انگشتهاش برید بعد ازان کشت درین صورت قصاص طرف
و جراحت داخل قصاص نفس مثبت اگر متفرق نباشد مثل انکه دستش برید
بعد ازان کشت داخلست در قصاص نفس و اگر زور و اکراه کرد بر شخصی
که کسی را بکشد قصاص بر ان شخصست که خود کشته و بر اکراه کننده حبس ابدست
و همین حکم دارد که اگر حکم کند شخصی را که کسی را کشد قصاص بر مامور مباشر
و بر آمر که فرموده است زندان دائمیست اگرچه غلام مکره و آمر باشد
مگر انکه درین دو صورت کشنده طفل یا دیوانه باشد که قصاص بر مکره و
آمرست زیرا که مجنون و طفل حکم آلت قتل دارند اگر یکی شخصی را بگیرد و
دیگری بکشد و دیگری نگاهبان باشد و ناظر قاتل را بکشند بعد از تحقق
شرایط قصاص گیرنده را در حبس ابدی کنند و چشم ناظر و بیننده را بکنند

فصل دوم در شرایط قصاص چون پنج شرط میان قاتل و
مقتول محقق باشد قصاص جایزست اول حریت یعنی چون قاتل آزاد باشد
شرطست آزادی مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگرچه مکاتب و متولده
و مدبر باشد که قاتل را که آزاد است برای او نمیکشند بلکه قیمت روز قتل او
واجب میکردد و بشرط انکه قیمت غلام از دیت مرد آزاد نگذرد و قیمت
کنیزک از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت غلام ذمی از دیت ذمی نگذرد و قیمت
کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد و آزاد و حر را بآزاد و حر می کشند
و مرد آزاد را بجهت زن آزاد قصاص مثبت اگر نصف دیت آن مرد را اولیا
آن زن بدهند باولیاء آن مرد و اگر ولی زن نصف دیت باولیاء مرد ندهد
و یا مرد فقیر باشد نکشند بلکه دیت زن ستانند تا بدر نشود خون زن و زن
آزاد را بازن آزاد قصاص واجبست و زن آزاد را بمرد آزاد میکشند بعد از قصاص
زیادتی مرد از دیت زن از اولیاء زن گرفتن هم بنسبت بلکه همین قصاصست
و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحت هست اگر زن از اطراف
مرد از دست و پا و گوش و بینی و چشم و غیر ذلک جنایت کرده باشد
بهمان اطراف از زن قصاص کردن هست و رجوع بزیادتی دیت مثبت

و از مرد برای زن اگر قصاص اطراف کنند رد زیادتی دیت نیست مگر آنکه
دیت آن طرف بثلث دیت مرد آزاد رسد در آن صورة دیت اطراف
زن نصف دیت اطراف مردست و از مرد قصاص آن زمان نیست که از زن
رد تفاوت میسر شود مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد سه انگشت
بقصاص قطع کردن جایزست زیرا که بثلث دیت مرد نرسیده فاما اگر مرد چهار
انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع نیست مگر آنکه زن دیت دو انگشت وا
مرد کند و این حکم کامیست که چهار انگشت زن را بیک ضرب قطع کرده باشد
و اگر بضربهاء متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیت چهار انگشت خودست
با قصاص چهار انگشت مرد و غلام را بغلام و کنیزک جایزست قصاص و
کنیزک را بکنیزک و غلام قصاص هست فاما اگر قیمت بنده کشنده از بنده
مقتول زیاده باشد سید مقتول را اختیارست که قاتل را بکشد و رد فاضل قیمت
بسید فاضل و بدهد یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق نماید و مالک شود
و اگر بنده آزادی را بکشد مخیرست ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد یا آنکه
استرقاق و بنده خود سازد و مولی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر
بنده جراحت آزادی کند اگر جنایت آن جراحت بقیمت آن بنده برابرست

یا زیاده

یا زیاده آزاد را رسد که قتلش کند یا آنکه بنده خودش سازد و اگر قیمت
بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت آن جراحت از بنده استرقاق کند و یا
آنکه فروخته شود و از بهاش ارش جراحت بدهند و مولی آن بنده راست
که بقدر جراحت از مال خود بدهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولی خود را
کشد ولی را رسد قتل آن بنده و اگر غلام غلامی را بخطا کشد مولی قاتل را
رسد که قیمت آن بمولی مقتول دهد و خلاص کند و یا بجنس بمولی مقتول دهد
و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن مولی اوست و اگر نقصانی دارد از
قیمت مقتول مولی قاتل ضامن آن نیست و مکاتب مشروط و یا آنکه بمولی اش
چیزی نداده از مقاطعه آزادی حکم بنده صرف دارد و اگر بعضی از بنده
آزاد باشد اگر آزادی را کشد قصاص هست و اگر بنده را کشد قصاص
نیست بلکه سعی کند از حصه آزادی قیمت آن بنده را و بحصه و بقدر
نصیب بندگیش را بقیمت آن بنده دهند بحصه یا آنکه بقدر حصه قیمت آن
بنده مقتول از حصه بندگی آن قاتل استرقاق نمایند مثلا اگر ثلث آن آزاد است
و ثلثان او بنده دو دانگ قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دانگ
بر حصه بندگی قسمت باید کرد و اگر بخطا کشته باشد دو دانگ قیمت آن

مقتول برا مامست که عاقلهٔ اوست و مولی آن چهار دانک مخیرست میان
انکه حصهٔ چهار دانک بندکی دیه از مال خود و خلاص کند و یا قدر حصهٔ بندکی
تسلیم نماید و اکر مرد آزاد و زن آزاد را کشد مرد را برای خون آن دو زن
بکشند و اکر بنده دو آزاد را بپای بکشد اکر برای مقتول اول حکم نکرده باشند
یا آنکه اولیاء مقتول اول استرقاق او نکرده مشترکست میان اولیاء هردو
مقتول و اکر برای اولیاء مقتول حکم شده یا آنکه ایشان استرقاق او نموده اند
بعد از ان قتل دوم کرده پس قاتل از ان اولیاء مقتول دوم است دوم
اسلامست از شرایط قصاص اکر هر دو مسلمان باشند و نمیکشند مسلمان را برای
کافر اکرچه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی بدهد و هم تعزیرش بکنند اما ذمی را
برای ذمی بکشند و برای زن ذمیه کشند بعد از رد زیادتی دیت باولیاء ذمی
و زن ذمیه را جهت زن ذمیه کشند و بر دو ذمی هم کشند و رد دیت نیست و
اکر ذمی مسلمانی را بعمد اکشد آن ذمی را با اموال او باولیاء آن مقتول باید
داد اکر خواهند کشند و اکر خواهند بنده اش سازند و بعضی کفته اند که اولاد نا
بالغ آن ذمی را بنده سازند و اکر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود حکم مسلمان
دارد که قصاص هست استرقاق و اخذ مال نیست سیوم از شرایط قصاص

عدم ابوتست اکر قاتل پدر باشد پدر را جهت پسر کشتن نیست بلکه دیت
واجب میکردد با کفارة و تعزیر هم کنند و اکر ولد پدر را کشد قصاص هست
اما مادر را جهت ولد کشتن جایزست چهارم عقلست اکر دیوانه یا نابالغ
کسی را کشد قصاص نیست بلکه از عاقلهٔ ایشان دیت ستانند زیرا که عمد ایشان
خطاست و در خطا دیت بر عاقله است و معنی عاقله بیان خواهد شد و اکر بالغی
نابالغی را کشد او را هم بقصاص کشند و اکر عاقلی دیوانه را کشد دیت واجب
میشود مکر آنکه دفع قصد او از خود کنند و بی قتل دفع او میسر نشود و درین صورت
خون آن دیوانه هدرست و جنایت اعمی حکم خطاست پنجم از شرایط قصاص
آنست که مقتول معصوم الدم باشد و اکر مرتدی یا کسی که شرع قتل او را
مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل سیم** در اشتراکست اکر
شریک شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمان ولی مقتول را رسد که همه را بکشد
بعد از آنکه زیادتی دیت هر یک را از جنایت او رد باو کند مثلا اکر سه کس
یکی را کشته باشند هر یک ثلثی جنایت کرده اند چون هر سه را کشند باید که
پیش از کشتن بهر یک چهار دانک دیت کامله را رد نماید که دو دیت کامله باشد
بورثهٔ هر سه و اکر بعضی را بکشد آنکسانی را که نکشته رد کنند قدر جنایت خود را

بورثه آنکه کشته اند مثلا اگر سه قاتل یکی را بکشند و آن کس دیگر چهار دانگ دیت
بورثه او رد کنند و بر ولی مقتول چیزی نیست اگر دو کس را بکشند آن یکی که
زنده است ثلث دیت بورثه آن دو کس رد نماید و ثلثان دیگر و ولی
مقتول بورثه ایشان رد کنند و همین حکم دارد جنایت اطراف اگر دو زن مردی
کشند مرد و را بکشند و رد دیت نیست و اگر دو زن بیشتر باشند همه را توان
کشت بعد از آنکه زیادتی را بورثه ایشان رد کنند و ولی مقتول راست که
قتل بعضی از آن زنان کند و باقی دیگر که زنده اند قدر جنایت خود را رد کنند
و اگر شریک شود مردی و زنی در قتل مردی ولی مقتول را رسد که مرد و را
کشد بعد از آنکه رد فاضل دیت بورثه مرد کند و او راست که قتل مرد کند
تنها و زن دیت خود را بورثه آن مرد رد کند و او راست که قتل زن کند و
اخذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریک شود حری و عبدی در قتل حری
ولی مقتول راست که هر دو را کشد بعد از آنکه نصف دیت رد کند بر ورثه
حر و بعد از آنکه رد کند آنچه قیمت عبد که زیاده است بر جنایت او بمولی عبد
چون از دیت حر تجاوز نکند و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف دیت را
رد کند بر ورثه آن حر یا بجنس عبد را تسلیم ورثه حر کند تا بنده سازد و اگر قیمت

آن عبد

آن عبد از نصف دیت متجاوز باشد آن زیادتی از آن مولی عبد است اگر
قتل عبد کنند حر رد کند بر مولی عبد آنچه از نصف دیت زیاده است اگر
در قیمت عبد زیادتی از نصف دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن حر چیزی
زیاده ماند از زیادتی قیمت عبد آن زا رد با اولیاء مقتول نمایند و اگر شریک شود
عبدی و زنی در قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو جایز است و اگر قیمت عبد
زیادتی بر جنایت او باشد ولی رد کند بمولی آن عبد آن زیادتی را چون از
دیت حر تجاوز نکند و او راست که تنها زن را کشد و عبد را استرقاق کند
اگر قیمت او بقدر جنایت اوست یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی
عبد است و اگر عبد را کشد و قیمت او بقدر جنایت یا کمتر است ولی مقتول را
نصف دیت است از زن بستاند و اگر قیمت او زیاده است از نصف
دیت آن زیادتی را از نصف دیت که از زن اخذ شده بمولی عبد دهند
و اگر چیزی زیاده ماند از آن ورثه مقتول اولیست

فصل چهارم

در بیان چیزیست که قتل را ثابت میکند و آن سه چیز است اول اقرار و کافیست
یک اقرار در اثبات قتل چون از اهل اقرار باشد و اگر اقرار کرده بقتل کسی که
عمدا کشته است و یکی دیگر اقرار کند که من کشته ام نه اول و اول از اقرار

خود رجوع کند درین صورت قصاص ساقط میشود و دیت ثابت در بیت المال
و اگر یکی اقرار کند که بخطا کشته ام ولی مقتول راست که تصدیق نماید قول
هرکدام که خواهد و بآن دیگر کاری ندارد دوم بینه است قتل عمد که موجب
قصاص است بدو مرد عادل ثابت میشود اما آنچه موجب دیت است مثل شبه عمد
یا خطا یا جراحت اطراف که موجب مال است بیک گواه عادل و سوگند یا بیک
مرد عادل و دو زن عادله ثابت میگردد سیوم قسامه است و ثابت میشود
قسامه با لوث و بی لوث قسامه نیست مراد از لوث اماره و علامتیست که
بآن غالب شود ظن بصدق مدعی قتل مثل آنکه یک گواه عدل گواهی دهد
یا شخصی که صلاحش خوب نیست بر سر کشته دیدند و یا آنکه کشته دیدند در خانه کسی
یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا آمد شد نمیکنند و یا آنکه مهمان نزد جماعتی بود
کشته یافتند لوث است چون مظنه عداوت در همه جا باشد و اگر در میان دو دیت
کشته دیدند لوث است نسبت باقرب آن دیت و اگر هر دو دیت را مسافت
بآن مرده برابر باشد هر دو دیت مساویند در لوث و ثابت نمیشود لوث
بشهادت یک فاسق و نابالغ و کافر و اگر جماعتی از فساق تازیان خبر دهند
و حاصل شود ظن بصدق ایشان و آنکه ایشان باهم اتفاق در کذب نکرده اند

لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار یا از کودکان خبر دهند لوث ثابت
نمیشود مگر آنکه بحد تواتر که موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته
در صحرا و یا در لشکرگاه و یا در بازار و یا در راه و یا در جامع عظیمی یا در
قنطره و جسری که در آنجا ازدحام تردد میکنند یافتند لوث نیست بلکه دیت
بر بیت المال است و قول مقتول که در حین حیوة گوید مرا فلان کشته است
لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی و اثبات قتل او مثل سایر دعاویست
و اما چون لوث باشد ولی مقتول را رسد که اثبات دعوی کند بآن لوث
بآنکه او با قومش پنجاه سوگند خورد و اگر مدعی را قوم نباشد یا آنکه امتناع نمایند
از یمین مکرر کنند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر
قتل را با قومش پنجاه سوگند خورند برائت ساحت خود و اگر منکر را قوم نباشد
برو مکرر کنند پنجاه سوگند را و اگر سوگند نخورد الزامش کنند بثبوت دعوی
و چون سوگند قسامه مدعی خورد ثابت میشود قتل و اگر بعمد بوده است واجب
میشود قصاص و اگر شبه یا خطا بوده دیت لازم میشود و عدد قسامه
پنجاه سوگند است در خطا و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضایی که موجب
دیت است ثابت میشود لیکن اگر در اعضا دیت نفس است مثل بینی و ذکر در اینجا

قسامه مثل نفس پنجاه یمین است و اگر دیت نفس کمتر است بهمان نسبت از انجا
کم کنند و سوکند را در قسامه تغلیظ کند حاکم بزمان و مکان و قول و بر سر یمینی

فصل پنجم در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است

مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جایز نیست مگر بشمشیر که گردنش بزنند اگر
قاتل مقتول را با نواع عذاب کشته باشد و اهل قصاص ضمان سرایت
قصاص را نمیکنند مثلا شخصی دست کسی را قطع کند آنکس هم بموجب شرع
دست آن شخص را قطع کند و بی تقصیری او سرایت کرد جراحت دست او
و بمرد بر آنکس که تقصیری نکرده ضمانی نفس آن شخص که بسرایت مرده نیست
و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند موقوفست قصاص خواستن بر آنکه
همه جمع شوند و اگر بعضی از انجماعت دیت طلبند و قاتل بدهد باقی انجماعت
را رسد قصاص کردن بعد از آنکه رد کنند بر ورثه قاتل نصیب آنکس را
که دیت از قاتل گرفته است و بهمین حکم دارد اگر بعضی از انجماعت نصیب
خود را عفو کنند و ببخشند باقی جماعت را قصاص کردن رسد بعد از آنکه
نصیب بخشنده ها بقاتل دهند از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص او
دیت از ترکه او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص

قطع کرده بودند یا آنکه دست مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود ولی
انجنان مقتول را رسد که قصاص از قاتل بعد از آنکه رد کند بقاتل دیت ید
مقتول را و اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد بی آنکه در قصاص بوده و یا
آنکه دیت ید خود و ستاده قصاص قاتل کند بی رد دیت ید **قاعده**
ثابت میشود در قصاص در اطراف و جراحات از برای هر کس که ثابت میشود
او را قصاص در نفس و از برای مرد قصاص بستانند از زن ردی ها شد
اما از برای زن از مرد قصاص بستانند بارد دیت چون از ثلث دیت تجاوز
کند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد **مسئله** شرطست در قصاص
اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن
جایز نیست اما عضو شل را بقصاص عضو صحیح قطع جایز است مگر اهل خبرت
حکم کنند که قطع عضو شل سرایت بهلاک نفس میکند آنزمان دیت قطع عضو
واجب میشود نه قطع و در جراحات تساوی در مساحت طولا و عرضا معتبرست
نه نزولا زیرا که اعضا متفاوتست در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق
اسم آن جراحتست مثل موضحه که بیان کرده خواهد شد و در هر چیزی که تقرر دیت
قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزی که دران تعزیر مقرر شد

مثل آنکه مأمومه و جائفه و دیگر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد معنی اینها
در فصل دهم و از مسلمان برای ذمّی قصاص نطلبند و از برای غلام حر نطلبند
و قطع بینی که قوت بوییدن دارد برای آنکه ندارد توان کرد و هم قصاص
توان کرد گوش صحیح شنوا را برای گوش کر و اما ذکر صحیح را برای
ذکر عنین قطع جایز نیست اگر اعور یک چشمی چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح آن
اعور بچشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی را
بکند تا یکسال انتظار کشند اگر بیرون آید دندانش را ارش بستانند و اگر
از نو بیرون نیاید قصاصست و اگر کسی از جنایت کند ما التجا بحرم مکه و مد
و مشاهد مقدسه برد در خوردنی و پوشیدنی تنگی دهندش تا آنکه از آنجا بیرون
آید بعد از آن قصاص کنند و اگر جنایت در آن جایهای متبرکه نموده باشد
هم در آنجا ها قصاصش کنند زیرا که حرمت آن حرم را نگه نداشته و اگر
اوّل قطع دست کسی کرد و بعد از آن انگشت دیگر برای آنکس که اوّل قطع
یداو کرده قصاص کنند و اگر برای انگشت آن دیگر دیت دهد و اگر اوّل
انگشت بریده و بعد از آن قطع ید دیگری کرده برای صاحب انگشت اوّل
قصاص کنند بعد از آن برای صاحب ید و دیت آن انگشت هم برای